ریاض الجنة

ریاض الجنة

[illegible]

ملا عبد الصالح ...
مابلند بعد انباه محرم ...
اخلاق بان نوع که خود ملا ...
اهل الله مقامه در محجة البيضاء
ذکر کرده اند و همچنین بنوعی که خود ...
ملا محمد محسن ... رحمه الله در
جامع السعادات نوشته واجب
رحمت و غفران پناه آخوند
ملا احمد نراقی در معراج
خود ذکر نموده ...

هذا بسم الله الرحمن الرحيم رياض الجنة

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على اشرف الخلايق محمد وآله الطاهرين ولعنة
الله على اعدائهم ومخالفيهم ومبغضيهم وغاصبي حقوقهم اجمعين الى يوم الدين اما بعد
اين رساله ايست مشتمل بر احوال حضرت امام زمان وخليفة الدوران امام الانس والجان
حضرت صاحب الزمان كه بالتماس بعضى از دوستان امير مؤمنان ابى تراب تعالى محمدثان
اهل بيت نبى رؤف رحيم محمد حسن بن محمد ابراهيم جمع كرده و ترتيب نموده وها انا شرعت
مستعينا بالله و اتوكل عليه وهو المعين ومشتمل است بر مجالس شتى واميدوار از حضرت پروردگار
چنانم كه توفيق و تاييد كشته ودر مجلس از مجالس اين مجلد را مثل ساير مجلدات بمناسبات ختم
نمايم بمصايب اهلبيت عصمت وخوانواده نبوت سيما خامس آل عبا مظلوم كوفى عرصه
كربلا سيد الشهدا عليه وعليهم سلام الله ومشتمل است بر كل احوال هر امام الا آن جناب لكن
بطول بطال وجمع ذكر اخبار خالى از ذكر اوى نيست لهذا اكثر بيان شود وذكر حديث خواهد شد
كلاماتى باستفاد من الاخبار مذكور خواهد شد انشاء الله وسمى كردانيدم اين را برياض الجنة
في احوال الائمة وبضلالة الامة وكاشف الغمة ومشتمل بر بابى مقدمه و دوازده
روضه و يك خاتمه اما المقدمة ففي ذكر الآيات التي اولت في اخبار الائمة الاطهار
عليهم صلوات الملك الجبار في شان القائم عليه السلام ونصوص الرسول
على امامته عليه السلام وبشارت بر ظهور پروردگار جهان در كلام مجيد خود مى فرمايد

الم

الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب يعنى
اين قرآن هيچ شك در آن نيست هدايت كننده متقيان است متقيان كسانى كه ايمان آورده اند
بغيب در كتاب كمال الدين مذكور است كه مراد از متقيان در اين آيه دوستان و شيعه
امير المؤمنين است و مراد از غيب غايب است حضرت صادق عليه السلام فرمودند كه مراد
كسانى هستند كه اقرار دارند بآنكه قيام حضرت قائم حق است ودر بابى ... و در جاى ديگر
از كلام مجيد خود مى فرمايد يوم يأتى بعض آيات ربك لا ينفع نفسا ايمانها لم
تكن آمنت من قبل يعنى روزى كه بيايد بعضى از آيات پروردگار تو آن روز نفع نمى رساند
ايمان كسى كه پيش از آن ايمان نياورده باشد بآن كس و ابن بابويه از حضرت صادق ع
روايت كرده است كه مراد از آيات ائمه اند و آيه منتظره حضرت قائم صلوات الله عليه
يعنى چون آن حضرت خروج بسيف نمود نفع نمى رساند ايمان كسى كه پيش از آن بآن حضرت
ايمان نياورده است هر چند بآباى آن حضرت ايمان آورده باشد ودر جاى ديگر از كلام
مجيد خود مى فرمايد ونريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة
ونجعلهم الوارثين يعنى ما اراده داريم كه منت گذاريم بر كسانيكه ضعيف شمرده شده
اند در زمين يعنى اهل بيت رسالت چنانكه از حضرت امير منقول است و صاحب كتاب
انوار مضيئه ذكر كرده است و بگردانيم ايشانرا پيشوايان و امامان و قرار دهيم ايشانرا
وارثان چنانكه وارد است كه حضرت صادق ع فرمودند مراد از مستضعفين در اين آيه ما
اهلبيتيم و خدا مبعوث خواهد گردانيد مهدى اهلبيت را و ايشانرا عزيز و دشمنان
ايشانرا ذليل خواهد نمود و آيات مؤوله در اين باب بسيار است و ما بذكر اين سه آيه اكتفا
كرديم تا از مطالب و وقايع ديگر باز نمانيم اين بشارت خداوندى بود در باب ظهور
آن بزرگوار اما بشارات حضرت رسول صلى الله عليه وآله و اخبار منقوله

از آن جمله شیخ طبرسی رحمة الله علیه ذکر کرده است که در روز خیبر وقتی که حضرت رسول
علم را بدست امیر المؤمنین علیه السلام داد و آن بزرگوار فتح را بدست خود کرد و بلیس
کرد اند و حضرت رسول او را در غدیر خم نصب کرد بامامت و خطبه خواند در فضائل بسیار
سید ابرار از حد رکدا بیان کرده و بکه عبد الرحمن بن ابی لیلی است نقل می کند که بلیدم برای
من نقل کرد که در اول خطبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار گریست اصحاب از سبب گریه
سید ابرار سؤال کردند حضرت رسول صم فرمودند جبرئیل مرا خبر داد از جانب رب جلیل
که این گروه بر علی علیه السلام ظلم خواهند کرد و حق او را منع خواهند نمود و با او مقاتله خواهند
کرد و فرزندان او را بعد از او خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد و جبرئیل عم مرا خبر
داد از جانب خداوند که این ظلم مستمر خواهد بود و فرزندان علی عم مظلوم خواهند بود تا وقتی که
قائم ایشان قیام نماید و کلمه ایشان بلند گردد و مردم بر دوستی ایشان اجتماع نمایند و مخالف
ایشان کم شود و منکر ایشان ذلیل گردد و مادح ایشان عزیز گردد و این بسیار شود و این
در وقتی خواهد بود که بلاد متغیر شود و عباد ضعیف گردند و از فرج کار امید شوند و در آن
وقت قائم در میان ایشان ظاهر خواهد شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای گروه
بدانید که اسم او اسم من است و اسم پدر او اسم پسر من حسن است که از دختر من فاطمه است
و ظاهر خواهد کرد خدا حق را با ایشان و خواهد خاموش کرد و برطرف خواهد کرد خدا باطل را
بشمشیرهای ایشان و مردم در آن وقت جمیعا پیروی ایشان خواهند کرد و مایل ایشان
خواهند شد جمعی از روی رغبت و جمعی از راه خوف راوی می گوید پس گریه رسول خدا
ساکن شد و فرمود ای گروه مؤمنان بشارت باد شما را بفرج بدرستی که وعده خدا خلف
نمی شود و قضای او برگشتنی نیست و او است حکیم خبیر بدرستی که فتح خدا نزدیک است پس پیغمبر صم
سر مبارک خود را بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد پروردگارا این گروه اهل بیت منند
پس دور کن از ایشان رجس را و ایشان را پاک و پاکیزه کن و یاری کن یاوران ایشان را

و دیگر از

و دیگر از دشمنان ایشان را و خلیفه من باش بر ایشان انک علی کل شیء قدیر و از جمله مواضع
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بظهور قائم علیه السلام خبر داده این است که حضرت
صادق علیه السلام فرمود که روزی حضرت رسول صم بی حضور حضرت فاطمه عم در روز
بقیع شدند و در بقیع نشستند پس امیر المؤمنین عم آمدند و خدمت رسول صم در بقیع رسیدند و بر آن
حضرت سلام کردند حضرت رسول جواب سلام علی را باز دادند و او را فرمودند یا علی بیا
بنشین در طرف راست من امیر المؤمنین عم در طرف راست خاتم النبیین صم نشستند زمانی
نگذشت که جعفر بن ابی طالب عم آمد و خانه حضرت رسول سراغ آن حضرت را گرفت گفتند
به بقیع رفتند جعفر روانه بقیع شد و چون بمجلس حضرت رسول صم رسید سلام کرد آن
جناب او را جواب سلام داد و فرمودند ای برادر بیا بنشین در طرف چپ من جعفر در طرف
چپ آن سرور نشست زمانی نگذشت که عباس عموی آن بزرگوار سراغ حضرت را گرفت
و چون مطلع شد که حضرت در بقیع می باشند آمد و بر آن جناب سلام کرد حضرت جواب
او را دادند و فرمودند بنشین پیش روی من عباس در جائیکه مامور بود نشست پس آثار
نزول وحی در سید ابرار ظاهر شد و بعد از زوال آن حالت آن حضرت اسد الله را که دیگر
کرد این وحی در چه باب بود چون که فرج و سرور از چهره آن سرور مشاهده کردند حضرت رسول
که الحال جبرئیل بر من نازل شد و مرا بشارتی چند از آن جمله خبر داد مرا که ظهور قائم
در آخر الزمان خبر داد که او از فرزندان حسین است و از ذریه تو است امیر المؤمنین عم عرض کرد یا رسول
هر چیزی که از جانب خدا باو رسید تمام آن بدست شما جاری است پس رسول خدا اصحاب را
التفات فرمودند و فرمودند یا علی میخواهی ترا بشارت دهم فرمودند بلی عرض کرد بلی فرمود جبرئیل
مرا خبر داد که قائم از ذریه تو خواهد بود از نسل حسین عم پس فرمودند یا علی آیا می دانی که او چگونه
امیر المؤمنین عرض کرد خدا و رسول بهتر میدانند صفات او را فرمودند رخساره او مانند
ماه تابان است و دندانهای او مانند مروارید است و شمشیر او چون برق است و او دین

چهل سال که ظاهر خواهد شد در طرف راست صورت مطهرش خالی سیاه خواهد بود و اسم او
موافق اسم من خلق او مطابق خلق من بر اسبی سوار شود و ابر بر او سایه می‌اندازد و در میان ابر
منادی ندا کند که این است مهدی خلیفه خدا او را پیروی کنید پر کند زمین را از عدل و داد
در وقتی که پر شده باشد از ظلم و جور و فساد و اگر باقی نماند در دنیا مگر یک روز هر آینه خداوند
آن روز را طولانی خواهد گردانید تا آنکه او سلطنت کند و انتقام از دشمنان ما بکشد
و او کسی است که دندانهایش از یکدیگر جداست و کشاده پیشانی است و در جای دیگر فرموده‌اند حضرت
فرموده‌اند در وقتی که عبا پوشیده و عمامه زردی بر سر او باشد پس در آن وقت شاد خواهند گردید مؤمنان و در آن زمان
و ماهیان در دریاها [illegible] خواهند شد و چشمه‌ها پیدا خواهد گردید و از زمین گیاه بسیار
خواهد روئید پس جبرئیل در مقدمه لشکر او خواهد بود و اسرافیل در ساقه روان خواهد شد
و عیسی بن مریم از انصار او خواهد شد در عقب او نماز کند و قسم بآنکه مرا مبعوث گردانیده است
بحق بشارت رسانید که آن کسانیکه ثابت بمانند بر اعتقاد او در زمانی که غایب باشد هر آینه کمتر
خواهد بود از کبریت احمر و از جمله نصوصیکه خاتم انبیا بشارت بآمدن قائم علیه السلام
این است که ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که یک روزی بنی هاشم جمعی از قریش
در نزد آن حضرت نشسته بودیم و آن حضرت خبر می‌دادند ما را بعضی از اخبار از آن جمله فرمودند که در شب
معراج چون پروردگار مرا باسمان بالا برد و بمقام قرب رسیدم ندائی بمن رسید که ای محمد ص
گفتم لَبَّیْکَ رَبَّ الْعَظَمَةِ لَبَّیْکَ پس خطاب رسید که مخاصمه ملأ اعلی در چه چیز بود گفتم خدا
وندا امر اعلم با نحاصل نیست پس خطاب رسید ای محمد کسی از آدمیان را وصی و وزیر و برادر
و وصی بعد از خود گردانیده عرض کردم پروردگارا کدام را برای این مطلب اختیار کنم خطاب رسید ای
احمد من اختیار کردم برای تو از آدمیان علی ع را عرض کردم همان علی که پسر عم من است خطاب رسید
ای محمد علی وارث تو و وارث علم تو است و بعد از تو صاحب لوای تو است یعنی لوای حمد در
قیامت و آب می‌دهد هر که را از امت تو که وارد شود بر او پس خطاب رسید از جانب پروردگار مجید

که ای محمد ص

صفت لواء حمد [illegible]

۵

که ای محمد ص من بذات خود سوگند یاد کرده‌ام سوگند بحق که نیاشامد از آن حوض دشمن تو و دشمن
اهل بیت تو و نه دشمن ذریه تو ای احمد البته داخل بهشت خواهم کرد جمیع امت ترا مگر کسیکه خود
از دخول بهشت سر باز زند و از دخول بهشت ابا نماید حضرت رسول ص فرمودند من عرض کردم
آیا کسی از امت من خواهد بود که از دخول بهشت ابا نماید و سر باز زند خطاب رسید بلی عرض کردم
پروردگارا چگونه ابا می‌کند کسی از دخول بهشت خطاب رسید ای محمد ص بدان و آگاه باش که ترا
برگزیدم میان خلق و اختیار کردم برای تو وصی بعد از تو و منزله او را نسبت بتو مثل منزله هارون
گردانیدم نسبت بموسی ع الا اینکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود و محبت او را در دل تو انداختم
و او را پدر فرزندان تو گردانیدم حق او بعد از تو برامت تو مثل حق تو است بر ایشان در حیات تو
پس هر که انکار کند حق او را انکار کرده حق ترا و هر که سر باز زند از موالات او سر باز زده است از موالات
تو و هر که ابا نماید از موالات تو از دخول جنت ابا نموده است من بجهت شکر این نعمت بسجده افتادم
ندا آمد که ای محمد ارفع رأسک و سل تعط پس منادی مرا ندا کرد و گفت سر بردار و هر چه می‌خواهی
عطا کرده خواهی شد عرض کردم خداوندا جمع کن امت مرا بعد از من بر ولایت علی بن ابی طالب ع
تا همگی در نزد حوض بر من وارد شوند در روز قیامت خطاب رسید ای محمد ص من امری قرار داده‌ام
درباره بندگان خود و البته قضای من در ایشان جاری خواهد شد هلاک می‌سازم با آن هر که را
می‌خواهم و هدایت می‌کنم با آن هر که را می‌خواهم و من عطا نموده‌ام بعلی علم ترا بعد از تو و او را گردانیدم وزیر و
خلیفه تو بعد از تو بر اهل تو و امت تو داخل بهشت نخواهد شد کسیکه با او دشمنی کند و بغض او را داشته
باشد و انکار ولایت او نماید بعد از تو و کسیکه انکار ولایت او نماید بعد از تو با تو دشمنی کرده و کسیکه
با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و من احبه احبک و من احبک احبنی و کسیکه او را دوست
دارد ترا دوست داشته است و کسیکه ترا دوست دارد مرا دوست داشته و او را از برای تو این فضیلت
را قرار داده‌ام و این کرامت را بتو عطا نموده‌ام که بیرون آورم از نسل او یازده امام از اوصیای تو را از
دختر تو فاطمه بتول و آخر ایشان مردی باشد که عیسی بن مریم ع در عقب سر او نماز خواهد کرد و
پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد در وقتی که پر شده باشد از ظلم و فساد و باو نجات [illegible]

مطلب

ازهلاک وبا و هدایت خواهم نمود از ضلالت و با و بینا خواهم گردانید کوران را و شفا خواهم بخشید بیماران را
من عرض کردم یا ربی و یا سیدی کی خواهد بود الهی ای پروردگار این امور خواهد شد و نجات خواهد رسید
که بلی خواهد شد در هنگامی که علم تمام شود و برداشته شود از میان و جهل ظاهر گردد و قاریان قرآن
بسیار شوند و عمل کنندگان بان کم شوند و قتل بسیار گردد و فقهای هدایت کننده کم یافت شوند و
فقهای گمراه کننده خیانت کننده بسیار گردند و شعرا بسیار شوند و امت تو قبرها را مسجد قرار
دهند و مساجد مراد این باشد که در مقابر نماز گزارند و مصاحف را زینت کنند
و مساجد را مزخرف سازند و جور و فساد بسیار گردد و منکر ظاهر شود و امر بمنکر نمایند و
نهی از معروف کنند و مردان بمردان و زنان بزنان اکتفا کنند و امرا کفره و اولیای ایشان فجره
و اعوان ایشان ظلمه باشند و صاحب رای از ایشان فسقه گردد ای احمد دران وقت سه خسف
از زمین خواهد رفت یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در جزیره عرب و بصره خراب خواهد
شد بدست مردی از ذریه تو که زنگیان او را متابعت نمایند بعد خروج خواهد کرد مردی از اولاد
حسین بن علی علیهما السلام و ظاهر خواهد شد و بیرون خواهد آمد از سیستان و سفیانی ظهور
خواهد کرد و در حدیث دیگر است که من باو معجزه کرامت کنم زمین را پاک گردانم از دشمنان خود
و ملوک را میراث بلدستان خود و با او کافران خوار و پست گردانم و حکمت خود را بلند گردانم
و بعلم او بندگان و دیار خود را احیا کنم و گنجها و دفینها را از برای او ظاهر کنم و او را بر اسرار و
ضمایر مطلع می سازم باراده خود و بملائکه خود او را مدد کنم برای آنکه قوت کند در جاری نمودن
امر من و بلند گرداند دین حق مرا و او است ولی من بحق و مهدی بندگان من بحق و در حدیث معتبر دیگر
وارد است که آن وقت خطاب با آن حضرت رسید و ندائی رسید که ان الله یختبرک
بثلاث لینظر کیف صبرک ای احمد خدا ترا امتحان می کند بسه چیز تا ببیند که صبر
تو در چه مرتبه است پیغمبر فرمود که من عرض کردم پروردگارا این سه چیز کدام است فرمود
که اما اول آن است که باید ایثار منت خود را بر خود و عیال خود اختیار کنی و جز خود بگیری
صبر کنی عرض کردم پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو توفیق صبر طلبیم

خطاب

خطاب رسید اما امر دوم امتحان و بلای تو بعد از آنست که قوم تو ترا تکذیب میکنند و در خوف و
ترس شدید خواهی بود باید جان خود را در راه من بذل کنی و با اهل شرک جهاد کنی و با مال خود جنگ کنی و بر
اذیتهای ایشان و منافقین صبر کنی رسول خدا عرض کرد پروردگارا قبول کردم و تسلیم و راضی شدم
و تسلیم کردم و از تو توفیق صبر طلبم خطاب رسید اما سیم که آخر ترا امتحان میکنم آن محنتهایی است
که بعد از تو باهل بیت تو رسد اما برادر و وزیر و وصی تو علی بن ابی طالب ع بعد از تو او را
می کشند حق او را غصب می کنند و او را مستضعف می دارند و بیعت او را می شکنند و ما سوای او می کشند
و در آخر در محراب عبادت در هنگام نماز شمشیر زهرآلود بر فرق مطهرش می زنند رسول خدا
عرض کرد پروردگارا دانستم و تسلیم و قبول کردم و راضی شدم و تسلیم نمودم و از تو توفیق صبر می
طلبم خطاب رسید و اما ابنتک فتظلم و تحرم و یؤخذ حقها و تضرب و هی حامل
و یدخل علی حریمها و منزلها بغیر اذن ای احمد اما دختر تو را ظلم می کنند و او را محروم می
نمایند و حقی که تو بجهت او قرار داده یعنی فدک را از او میگیرند بی اذن او داخل خانه او میشوند و در حالتی که
حامله باشد ضربت بر او خواهند زد و از آن ضربت فرزندش ساقط خواهد شد و او را خوار
و ذلیل کنند و بعد از آن ضربت دنیا را وداع خواهد کرد حضرت رسول عرض کرد پروردگارا قبول
کردم و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو توفیق صبر طلبم پس خطاب رسید که دختر تو را از برادر تو دو
پسر خواهد بود یقتل احدهما بالسم النقیع و یدفن بالبقیع ظلما یکی از آن دو فرزند را
بعد مکر و غدر بحیله بزهر شهید می کنند و او را در بقیع دفن می نمایند و سلب و قطع
اموال او را غارت می کنند و خنجر بران او را می زنند این مرتبه حضرت رسول ص فرمود انا لله و
انا الیه راجعون تسلیم کردم امر ترا پس ندا رسید اما فرزند دیگر او را امت تو طلبند بسوی
جهاد ثم یقتلونه صبرا و یقتلون ولده و من معه من اهل بیته پس او را و جمیع اولاد او
و خویشان او را می کشند و بدنهای ایشان را در صحرا می اندازند و سرهای ایشان را بر نیزهای بلند
می کنند و در شهرها می گردانند پیغمبر عرض کرد قبول کردم و تسلیم کردم و از تو توفیق صبر می طلبم

تا انکار رسول خاتم اظهار رضا و تسلیم نمودی چنانکه شنید ابدا تا وقتی که خطاب رسید ای محمد آسمان
و نگاه باش که دختران تو و اهلبیت ترا اسیر میکنند و اموال ایشان را بغارت میکنند و مانند اسیران
در شهرها میگردانند و در مجالس اولاد زنا ایشان را مثل اسیران حاضر میکنند چون کلام رب الانام
بانجا رسید بی اختیار ناله و صیحۀ سید انبیا صلی الله علیه و آله بلند شد فضا صیحه و امان ان
انکه روز و فرزند و ناله و گریست و هیچ مصیبتی عظیمتر از این مصیبت برای حضرت نبود که اسیری
حرم خود را بشنود ای شیعیان هرگاه بشنیدن این مصیبت این حالت برای حضرت رخ داد پس کرسید
انبیا بنظاهر میبود و ایشان را دیدید که همین که همه ایشان را بر شتران اسیران بیک ریسمان بسته بودند
و داخل مجلس یزید کردند با ایشان حضرت چه حال گذشت چون شیعیان از شنیدن بدنهای منوره آن
شموس آسمان عصمت خلق شده اند این است که بعضی گفته شنیدن این حکایت اسیری بدان بزرگواران
صعب تر بود بر دوستان از صعب تر است جهت آن بنوعی که داد این است که یکی از علماء در این
مقام می فرماید علیه الرحمه مقامه یا لیت ختم حیاتی قبل ان قرعت * اذنی بسبی بنات بنت نبیهم
تسوقهم علی الاقتاب حاسرة * مصفودة تحجم عنهم بانت * ای کاش کر شده بودم و کوری
گوش من هم الله می شنیدم که دختران فاطمه را اسیر کردند چگونه اسیری که ایشان را
بی چادر بر شترهای بی محمل سوار کردند و جسمهای نازنین ایشان را از حجب بشد و کشیدند
دیگری از علماء می فرماید اساری لاهل الهند تفدی و تطلق * اساری لاهل البیت تسبی
بلا غلایة یعنی انکار انصاف بود که اسیران اهل هند فدیه داده شدند و رها شدند
اسیران اهلبیت باقی ماندند دیگری از علماء میگوید الا والله زینب ادمعت * و تجی
و تنوح الیه مشی المسرع الی الاخرة * دیگری از علماء میفرماید ابکی لنسوان الحسین حواسر فی البلد
تانتهین من ... الخ دیگری از علماء میفرماید الا زینب تستغیث سکینة
اخی کنت لی حصنا حصینا و صونک * از نظوم ... که ابو بکر بلاد گفت من جمله از یکی کرمان
بودم ... مرتبه که از دیوانه ... گفتند چه وقت گفتند وقتی که جناب زینب را در مجلس

یزید ملعون ...

یزید پلید و اسیری را انجام داده بود این بیعلاقت که دشمنان نیز از اسیری ایشان متاثر شدند
ابا شدید بعد که حمید بن مسلم گفت فوالله لا انسی زینب بنت علی وهی تقول بنوح حزین
اضیفها و تنظر الیه و تنادی با خواه صلی علیک ملیک الارض و السماء هذا الحسین
مشعوف بالعراء مرمل بالدماء مقطع الاعضاء تسفی علیه ریح الصبا مجزوز الراس
من القفاء قتیل اولاد البغاء حمید میگوید بخدا قسم دوست و دشمنی نماند مگر انکه گریه
کرد از جمله مواضع که اشقیا نیز بر اسیری اهلبیت گریستند وقتی بود که اهلبیت را وارد مجلس
یزید کردند اشقیا انکه حاضر بودند همه صدا بگریه بلند کردند چند مرتبه آن روز صدای
گریه آن اشقیا بلند شد یکی وقتی که فاطمه دختر حسین تکلم کرد و یکی وقتی که سکینه تکلم کرد و ان
عرضی که ایشان عرض کردند جناب سکینه و اگر کسی خواهد کلمات ایشان را ذکر کند الا لعنة
الله علی القوم الظالمین **روضۀ اول در ذکر احوال آن حضرت تا ماه برج عقب جلال**
و در تزویج عصمت کمال و الائمه ماجد آن ... علیه و علیها صلوات الملک الوهاب
بدانکه در میان علماء ابرار از اهل سیر و اخبار در اسم شریف و نام نامی والده آن حضرت خلاف است
بعضی حکیمه و بعضی ملیکه و بعضی نرجس و بعضی چند اسم دیگر هم ذکر کرده اند که بعضی گفته اند که
یکی از آن اسماء مستعار بوده و لکن اعتقاد حقیر این است که اول مسمات بملیکه بوده اند و
بعد بجهت امری که انشاء الله در این روضه ذکر خواهد شد معروفه بنرجس شدند و اگر خواهید
کیفیت را بدانید مستمع باشید شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند
از بشر بن سلیمان برده فروش که از اولاد ابو ایوب انصاری است و ابو ایوب صاحب منزل
رسول خدا بود که وقتی که حضرت رسول وارد مدینه شد و هر کدام می خواستند که حضرت را بخانه خود ببرند
آن جناب فرمودند بگذارید راه ناقه را که هر کجا که از جانب خداوند مامور است انجا خواهد
خوابید ناقه آمد و در خانه ابو ایوب خوابید باری بشر بن سلیمان در سامرا بشرف
همسایگی حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری صلوات الله علیهما مشرف شده و پیوسته
راه موالات و اخلاص ایشان را ... اظهار مینمود و نقل میکند که شبی در خانه خود بودم
صدای در حق الباب شنیدم آمدم در را گشودم دیدم کافور غلام حضرت امام علی نقی بود گفت

امام علیه السلام ترا احضار فرموده چون این را شنیدم جامه پوشیدم و روانه شدم و چون بشرف
حضور موفور السرور آن سرور رسیدم و سلام کردم فرمودند ای بشر بنشین چون نشستم خدمت
آن حضرت حضرت فرمودند ای بشر تو از اولاد انصاری و پیوسته دوستی و موالات ما اهل بیت
رسالت در میان شما بوده و اخلاف شما از اسلاف بمیراث گرفته اند و شمائید محل اعتماد ما
اهل بیت و بدانکه امت من ترا بفضیلتی سرافراز خواهم کرد که بر شیعیان سبب مباهات
نمائی در سبقت گیری و ترا امت بر سری مطلع خواهم کرد که کسی از شیعیان بر آن سر مطلع
نکرده ام عرض کردم ای حبیب ای اللّٰه و مولای من [illegible] نامه کاغذی برداشت و شروع کرد
بنوشتن و چون از نوشتن آن فارغ شد بقلم مبارک خود مهر کرد و بمن عطا کرد و من نظر در آن
کردم این قدر فهمیدم که بخط اهل روم نوشته پس کیسه زری طلبیدند و بمن دادند و فرمودند
که این دویست و بیست اشرفی است فردا صبح سوار شو و این کیسه و این نامه را با خود بر
دار و روانه بغداد شو و در قبل از ظهر فلان روز بر سر جسر و معبر شط حاضر شو چون بآن موضع
رسیدی کشتیهای اسیران وارد می شوند که کنیزان بسیار در آن کشتیها باشند پس در آن وقت
جمعی از وکلای بنی عباس و صبحی از جوانان عرب را در آنجا خواهی دید که برای خرید کنیزان در آن
جا حاضر شده اند تو از دور بایست و نگاه کن پس تفحص کن مردی را که نام او عمر بن یزید
باشد و او کنیزان بسیار دارد و در میان کنیزان او دختری است که جامه حریر پوشیده و از غایت
حیا روی خود را پوشیده و امتناع دارد از اینکه او را بر خریداران عرض کنند و نمی گذارد که کسی
دست باو برساند (بستن جامه) و تو خواهی شنید که بطریق اهل روم نوحه کند در پس پرده و بدانکه بزبان خود
این عبارت را گوید واهتک ستراه پس یکی از خریداران او گوید که من او را بسیصد اشرفی
میخوام جهت زیادتی عفت و شرم و حیای او پس آن دختر بلغت عربی با او گوید که اگر تو در زی سلطنت
و پادشاهی مثل و مانند سلیمان بن داود ع شوی که مرا بسوی تو میل و رغبت نخواهد بود
مال خود را ضایع مکن پس مالک او عمر بن یزید باو خواهد گفت چاره من چیست والبته
از فروختن تو چاره نیست آن دختر باو گوید که تعجیل مکن در فروختن من که باید یک خریداری بهم رسد

که قلب من باو مایل

که قلب من باو مایل گردد و بسکون بپذیرد و بوفا و امانت او اعتماد داشته باشد در وقتی که آن دختر این را گفت
ای بشر تو برخیز و برو به نزد آن عمر بن یزید و بگو که نامه با من است که بخط و لغت اهل روم که یکی از
اشراف ایشان نوشته اند و کرم و بزرگی و وفا و کرم و جود و سخاوت و بزرگی نسب و مالکی حسب
خود را در آن نامه درج کرده است و بمهر خود مهر کرده است این نامه را از من بگیر و بآن دختر
بده شاید چون بر اخلاق حمیده و صفات شایسته صاحب نامه اطلاع یابد میل نماید و
راضی شود و قبول کند و من از جانب آن صاحب نامه در خرید آن دختر وکیل هستم و او را بدویست
و دویست و بیست اشرفی و بهر نوع من او را [illegible] بشر بن سلیمان انصاری نقل می کند که من
کیسه زر و نامه را از آن حضرت گرفتم و وداع کرده بخانه معاودت نمودم و چون صبح شد امتثالاً لامر
الامام علیه السلام سوار شدم و از سر من رای بیرون رفتم و بعنان روانه شهر بغداد شدم و منزلها طی
کردم و [illegible] و در قبل از روز موعود وارد بغداد شدم و در روز موعود رفتم بر سر جسر جهت
اطاعت آن ولی الملک المعبود و آنچه آن حضرت خبر داده بود بهمان نوع شد که آن حضرت خبر
داده بودند با دختر چون من آن دختر را گرفتم نامه را بآن دختر دادم و نظر آن دختر بنامه و مهر آن افتاد
گریان شد و بسیار گریست و بعمر بن یزید فرمود که مرا بصاحب این نامه بفروش و خود در اهلاک
خواهم کرد پس با آن مرد در قیمت او گفتگو کردم و آخر کار بهمان دویست و بیست اشرفی که حضرت
امام علی نقی ع بمن مرحمت فرموده بودند قرار گرفت و من زر را دادم و دختر را گرفتم و بمنزل خود آوردم
و او بسیار شاد بود و نامه سعادت ختامه آن حضرت را می بوسید و بر چشمهای خود می مالید من
بسیار تعجب کردم و گفتم ای دختر آیا می بوسی و حرمت می داری نامه کسی را که تو صاحب آن را نمی
شناسی جواب داد که ای ضعیف عاجز از شناسائی اولاد انبیا ساعتی مستمع باش و گوش خود را
بمن دار و دل خود را بمن سپار بیان والده [illegible] بدانکه من ملیکه دختر یشوعا پسر پادشاه
روم از اولاد حواریین حضرت عیسی ع می باشم و نسبم منتهی میشود بشمعون وصی حضرت
عیسی روح الله و من ترا خبر میدهم بامری عجیب و غریب بدانکه جد من قیصر روم اراده نمود که
مرا تزویج نماید به پسر برادر خود که پسر عم پدرم باشد و من در آن وقت سیزده ساله بودم پس
جمع کرد در قصر خود سیصد نفر از نسل حواریین و هفتصد نفر از علمای نصاری و از
نفر از بزرگان ایشان و چهار هزار نفر دیگر از امرای لشکر و سرکردگان سپاه و رؤسای قبایل

طلبید و مجلسی از برای عقد آراسته و تختی که چهل پایه داشت و مکلل بود بانواع جواهرات آن را در وسط
مجلس گذاردند و سیصد نفر از علماء در اطراف ایستادند و انجیلها را گشودند و غلامان صلیبها را بر دور چیدند
و جدم و پسر برادرش بر آن تخت بالا رفتند با جمعی از خواص که یک مرتبه کل چهل پایه تخت
شکست و کسانی که بر بالای تخت بودند بر زمین افتادند و بیهوش شدند چون علماء نصاری
این حالت را دیدند بخود لرزیدند و رنگهای ایشان متغیر شد بعد از آنکه جدم بهوش آمد بزرگ
علمای نصاری گفت ایها الملک ما را معذور دار که و بدانکه ظهور این نحوستها دلیل بر این است
که دین مسیح و این دولت برطرف خواهد شد و جدم این امور را بفال بد گرفت و این را نپسندید
و امر کرد که ستونهای تخت را بلند مرتبه دیگر بپا کنید و نصب کنید و صلیبها را نیز نصب نمایند
و برادر این برگشته بخت را حاضر کنید تا اینکه این دختر را باو تزویج نمایم که نحوست این برادر
فرستادن بدو دفع نماید پس آن پسر برادر را که از مجلس بیرون برده بودند و دیگر او را
حاضر کردند و چون بر تخت رفتند باز پایهای تخت شکست و مانند اول افتادند و بیهوش
شدند بعد از آنکه بهوش آمدند علما متفرق شدند با تمام اهل مجلس و جدم ملول و محزون گشت
و داخل حرم شد و پرده‌ها را آویختند و سه روز با کسی تکلم نکرد و شبی چون شب
شد من همان شب خواب دیدم که حضرت عیسی ع و شمعون و چند نفر دیگر از حواریین
در قصر جدم حاضر شدند و در همان مکانی که در روز گذشته تخت را نصب کرده بود و منبری
شده بود دیدم منبری از نور نصب شده که به بلندی و ارتفاع آن بنحوی بود که سر بآسمان
رسیده بود ناگاه دیدم که محمد مصطفی ص و داماد و وصی او علی مرتضی ع و چند نفر دیگر از فرزندان
ایشان وارد گردیدند و حضرت مسیح و [...] همه باستقبال ایشان
رفتند و حضرت عیسی آنجناب رسالت مآب را در بغل گرفت و آن حضرت فرمودند
یا روح الله من و علی و فرزندانم از برای خطبه آمده ایم که ملیکه را از وصی تو شمعون خطبه
نمایم فرزندم ابو محمد حسن بن علی النقی پس مسیح بجانب شمعون نظر کرد و گفت به تحقیق
که شرف و بزرگی رو بتو آورده البته وصل کن ای شمعون رحم خود را
با رحم آل محمد علیهم السلام شمعون جواب داد که چنین کردم پس بر آن منبر نور بالا رفتند

[حاشیه: فقد اتاک الشرف فصل رحمک برحم آل محمد صلی الله علیه و آله]

حضرت

حضرت رسالت پناه خطبه ادا فرمودند و مرا بفرزند خود تزویج نمود و حضرت مسیح با فرزندان محمد ص
و حواریین بر این شاهد شدند چون از خواب بیدار شدم ترسیدم که اگر این خواب را برای جدم نقل کنم
مبادا مرا بقتل رسانند آن را در دل خود مخفی داشتم و بکسی اظهار نکردم تا آنکه محبت و مودت ابو محمد
حسن بن علی النقی ع سینه مرا پر کرد و از غذا خوردن مرا باز داشت و از اکل و شرب باز ماندم
و نفسم تنگ شد و سخت بیمار شدم و مرض من شدید گردید و طبیبی در شهرهای روم نماند
مگر آنکه بجهت معالجه من جدم او را حاضر کرد و هیچ از معالجات ایشان نتیجه ظاهر نشد
چون جدم از معالجه من مأیوس شد از من پرسید ای نور دیده آیا هیچ آرزو و خواهشی و مطلبی در
دل تو مانده است که من آن را برای تو مهیا سازم من گفتم ای جد درهای شادی بر روی خاطرم
بسته شده است و چنین دیدم که اگر آزار و عقوبتی که اسیران مسلمانان که در زندان تو محبوس می باشند
غلها و زنجیرها از ایشان برداشته آزاد نمائید شاید حضرت مسیح و مادرش مرا صحت
و عافیت بخشند جدم قبول کرد و اسیران اسلام را آزاد کرد و من تکلف اظهار صحت کردم
و اندک طعامی میخوردم و جدم از این معنی بسیار شاد شد و بعد آن اسیران اهل اسلام را گرامی
داشت و ایشان را اعزاز نمود و بعد از چهارده شب در خواب دیدم که سیده زنان عالمیان
فاطمه زهرا صلوات الله علیها با مریم مادر عیسی ع و هزار نفر از حور العین بنزد من آمدند
و مریم ع بمن فرمود که این مادر شوهر تو است من بدامن پاک فاطمه ع چسبیدم و از مفارقت حضرت
امام ع شکایت کردم فرمودند که فرزندم بنزد تو نیاید و حال آنکه تو از مشرکانی و این خواهر
من مریم از دین تو بیزار است و اگر [...] رضای خدا و رضای مسیح و مریم میل داری و میخواهی فرزند
من بنزد تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله چون این کلمه را گفتم
آن سیده زنان عالمیان مرا بسینه خود چسبانید و فرمود الحال منتظر آمدن فرزندم باش
که من او را بنزد تو خواهم فرستاد و چون از خواب بیدار شدم همان کلمه شهادتین را مکرر میکردم
و منتظر لقای فرح افزای آن حضرت بودم چون شب دیگر شد جمال با کمال ابو محمد حسن
بن علی النقی ع را در خواب دیدم و چون نظرم بآن حضرت افتاد گفتم ای حبیب من

[حاشیه: فقالت سیدة النساء ان ابنی ابا محمد لا یزورک و انت مشرکة بالله علی مذهب النصاری و هذه اختی مریم تبرأ الی الله من دینک]

مرا ابن قصی و محبت خود مبتلا کردی و بعد از آن بر من جفا کردی و هیچ التفات بعد از آن به من نفرمودی فرمود
که بنا بر آن من نزد تو نمی آمدم بغیر از آنکه تو مشرکه بودی حالا که قبول اسلام نمودی هر شب
نزد تو خواهم آمد تا آنکه خداوند تعالی ما را در ظاهر به یکدیگر رساند و از آن وقت تا حال هیچ شب نبود
که آن ماه فلک امامت نزد من نیاید بشر بن سلیمان انصاری که راوی است نقل می کند که گفتم از او پرسیدم
که چگونه در میان اسیران افتادی فرمود که شبی در عالم واقعه ابو محمد حضرت امام حسن عسکری فرمود که فلان
روز جد تو قیصر لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد و تو خود را به وضع کنیزان و خادمان بساز
و از عقب آن لشکر به وضعی که ایشان را ملحق شو با چند نفر از کنیزان خود و از فلان راه روانه
گردم و قراولان مسلمانان بما رسیدند و ما را اسیر کردند و کار ما به اینجا افتاد که تو دیدی و تا حال بغیر از
تو کسی ندانسته که من دختر پادشاه رومم و آن مرد پیر که من در سهم او افتادم از من پرسید که چه نام
داری من نام خود را تغییر دادم و گفتم نرجس و نام خود را از او پنهان کردم آن پیره مرد گفت این نام
کنیزان است بشر بن سلیمان گوید به او گفتم عجب است امر تو که از اهل رومی و بلغت عربی فصیح
تکلم می کنی گفت از بسیاری محبتی که جدم به من داشت و می خواست که آداب را به من تعلیم نماید زنی
را که ترجمان او بود مامور نمود که نزد من آمد و شد نماید و آن زن هر صبح و شام نزد من می آمد و لغت
عربی را تعلیم من می کرد تا عادت کردم راوی نقل می کند که من او را با خود آوردم و به سر من رای شدم
چون او را بمجلس حضرت امام علی نقی علیه السلام آوردم حضرت با او فرمودند ای ملیکه چگونه
خدا نمود به تو عزت اسلام و ذلت نصرانیت و شرف محمد و اهل بیت او حضرت را
عرض کرد ملیکه که چگونه عرض کنم چیزی را که تو خود به آن اعلمی پس آن حضرت با او فرمودند
من میخواهم جایزه به تو عطا کنم ایا میخواهی که ده هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارت دهم بدولت
یا بنده ملیکه عرض کرد که بشارت باعلی من بهتر است از مال دنیا فرمود بشارت باد ترا بفرزندی
که مالک خواهد شد مشرق و مغرب دنیا را و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده
باشد بظلم و جور ملیکه عرض کرد که این فرزند از کی بهم خواهد رسید امام علی نقی فرمود که از آن

همان

از همان کسیکه رسول خدا آمد ترا برای او خطبه خواند در فلان شب از فلان ماه از فلان سال عیسی
امام علیه السلام فرمودند ای دختر مسیح و وصی او شمعون ترا بکی تزویج کردند آن وقت امام حسن
از دور پیدا شد عرض کرد به فرزند گرامی تو ابو محمد علیه السلام و اشاره به آن حضرت کرد فرمودند او را
می شناسی ملیکه عرض کرد که از آن شبی که بر دست جده ات فاطمه به شرف اسلام مشرف گشتم
تا حال هیچ شبی بر من نگذشته که فرزند تو ابو محمد در نزد من نیامده باشد راوی می گوید که حضرت امام علی نقی
یکی از غلامان خود فرمودند برو خواهرم حکیمه را حاضر کن چون حکیمه خاتون نزد برادر بزرگوار خود امام
علی نقی رسید فرمودند هذه التی قلت لک ای خواهر این است آنکه با تو می گفتم حکیمه خاتون او را
بغل گرفت و زمانی طولانی در بغل نگاه داشت پس آن حضرت با او فرمودند ای دختر رسول خدا
او را به منزل خود ببر و فرایض و سنن را با او تعلیم کن که او زوجه ابو محمد و مادر قائم علیهما السلام خواهد
بود و چه قدر شبیه است قصه او به قصه شهربانو زوجه سید الشهدا مادر حضرت امام زین العابدین
چنانکه علامه مجلسی ذکر کرده اند که بعد از آنکه لشکر مسلمانان بر دیار عجم استیلا یافتند شهربانو
که حضرت رسول را در خواب دید که داخل خانه او شد با حسین و خطبها و زوجها ایاه و او را برای حضرت خواستگاری
کرد و تزویج کرد او را با امام حسین شهربانو فرمود که چون صبح شد محبت آن ماه فلک امامت در دل
جا کرد و پیوسته خیال خاطرم همان بود چون شب دیگر شد بخواب رفتم حضرت فاطمه سلام الله علیها
در خواب دیدم که به نزد من آمد و فرمود مسلمان شو و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بدست
او مسلمان شدم بعد از آن حضرت فاطمه فرمودند که در این زودی لشکری از مسلمانان بر دیار شما
و بر پدرت غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و اَنْتِ سَتَصِلینَ عَن قَریبٍ اِلَی ابنی
الحسین سالمة لا یصیبک بسوء احد و در این زودی خواهی رسید به نزد فرزندم حسین ع
سالم و کسی به تو بدی نرساند و بتو کسی بدی نرسد خدا ترا حفظ می کند از مردمان تا
تا وقتی که به ملاقات فرزندم حسین رسی و چنانکه خاتون خبر داده بودند به دست احدی
نابود نرسید و نه کسی بر او دست دراز کرد و با این همه حسن و جمالی که داشت که گویا بر او جمال
وقتی که شهربانو را در زمان عمر وارد مسجد پیغمبر کردند مسجد از شعاع جمال او روشن شد و چنان

معلوم شد تماشای جمال او میبودند اهل بیت تا که عمر علیه اللعنة با آن تسلط خواست روی او را سوال کرد
ببیند چون عمر خواست روی او ببیند گفت آن مخدره بیک دست خرقه روی خود را پوشید و قالت
اف بر تو زیاد اهل معنی سیاه باد روی هر مردی که تو دست بعقبه زنان دراز کنی و یکی از علما نوشته
که شنیدم او گفت سیاه باد روی ای عمر نامه پیغمبر را در ملک دختر وارد با سیرت و ادعی عمر
در غضب شد خواست او را بزند امیر المؤمنین بانک بر عمر زد ای عمر بگذار فرمود سعد بن
سخن رسول خدا فرمود بزرگ هر قومی را اکرام واجب دارید لیس لک انکار علی ما لا تعلم گویا فرموده
تو که زبان او را بفضیلت حضرات شنیدی پیغمبر فرموده بزرگ هر قومی را اکرام واجب دارید
بزرگ بزرگی از امیر المؤمنین خوب دختران او را گرامی داشتند شنیدی که قرابت سبب خیر
بالعلم و رسول خدا فاطمه زهرا موجب این شد که کسی روی او را نه بیند حکمت خیر بود
که دختران دختران رسول خدا بعضی را جای در ده زنکارها گردانید
این چادر نبودند که حکایت ز ضعیفی ایشان کم چادر بودند کم معجر بودند از جمله
دلالت بر این میکند یکی سخن جناب فاطمه عروسی قاسم بود که فرموده بود معجر از سرم برداشتند
که آفتاب بر سر من تابید و دیگر مؤید این سخن جناب زینب است که گفت عمتک ثکلتک
و دیگر قول یکی از علماء الحمد لله الحسین خواستگاری البید ما علیهن من بقنع
که دلالت میکند که کلثوم چادر بودند کم معجر بودند حکایت این نزد است که در کوفه سر از غرفه
خانه در آورد و گفت من ای الاساری انتی ام کلثوم خاتون فرمود نحن اساری آل محمد
آن زن رفت و هر چه چادر و معجر داشت برای ایشان بیرون آورد و باین تقسیم
کرد شاهد دیگر حکایت زمر بر قرائی است و شاهد دیگر حکایت فصیح
شاهد دیگر قول سهل ساعدی است که گفت ثم اقبلت سکینة و دخلت الخصیة بالبلد
فلما انتشر ضجیجهم بعجیبهم الی المدینة و نادت یا جداه یا ابتاه

گسیا یا ایها المشهود والنصار

گسیا یا ایها الشهود والنصارا روی سهل ساعدی که بعد از آنکه مستی و ستر علل الذنب تجلی او را در بلد فخری در آن روز
دوشی خون آلود بود چون آن دختر طرف دختر و شادی اهل شام را دید بر او بسته بود تمام کرد و گفت
یا جداه ما دختران تو ایم که مثل اسیران روم بعض ما را اسیر کرده اند و ای زمان نقل کرده اند گفت
خود را که این امام را کشتند فرمود این را به بزید بعد از آن کل از ایشان صبر کرد و بلا نکی و انتی تو اند
مرحوم شیخ احمد لحسائی فرموده اند که در حدیث دیدم که جناب زینب در مجلس یزید شیری خود آن جناب
کرده بود بار شبهه است که وقتی که اهل بیت را وارد مجلس یزید کردند ملعون جناب سکینه را
دیگر بلد نکردن که دستش بسته بود چون آن لعین از زینب سوال کرد فرمود آنان ستی
که بکردن گرفتیم چهره آن است که ریسمان گردن مرا مجروح کرده ما ستی که بسته شد چهره آن است
که اهل مجلس نامحرم هستند من چادر و معجر ندارم که روی خود را بپوشم چون فصاحت سکینه اهل الغرب انتی
ولد تماشا کنید سکینه کرد و بعد جای جناب ام کلثوم فرمود انتها سکینه چشمها کور شد
و تفصیل این را آنان که مانند در مصائب العارفین مرده حضم در غم ذکر کرده اند و مقصود اشاره بود
تفصیل الا لعنة الله علی القوم را از جمله ادله و مؤیدات برای این مطلب کلامی است که این را نسبت
بسید سجاد می دهند که وقتی که آن حضرت بر سر روضه جد بزرگوار خود آمد بر مبارک خود را بر هنه کرد و بر
بقبر جد بزرگوار خود نهاد شکایت کرد چنانکه یکی از علماء اشکلات این زینت حسن از ضیعی و ... ابیات
بنظم آورده و حضرت یکی از آن اشعار این است که ای جد بزرگوار دیدی که شام نگاه با ترای سبها
خود و ملم ایشان را بی چادری دیدم روی خود را کوه اسیم که ایشان را بان حال شاهد نکنند
و در طرف دیگر کودم و دیدم سر پدرم بر نیزه هنگامی برادرانم و اعمام و بنی اعمام الا لعنة الله علی القوم
روضه دویم در ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحب العصر و الزمان و خلیفة الله در زمان
و خوارق عادات او که در آن وقت و بعد از آن از آن بزرگوار خالق الارضین و السموات ظاهر شد
اخبار و آثار و مستفاد میشود آن است که چون ملیکه دختر یشوعا بن قیصر روم را خواند امام علی نقی
صلوات الله علیه در سر من رای آوردند حکیمه خاتون فرمودند ملکه را او نیز بیاوردم حضرت امام حسن
دیدم با آن دختر بسیار نظر میکرد من عرض کردم ای سید من چنان ظن فهم که شما را باین دختر میلی است
من میخواهم او را بنزد شما خواهم فرستاد آن جناب فرمودند که ای عمه نظر من با او از تعجب است عرض کردم
سبب تعجب چیست فرمود در این زودی امشب ولد از خالعه شد مرز بندی که او باشد تزد حق سه

وی را که خدا بواسطه او زمین را از عدل و داد پر کند چنانکه پر شده باشد بظلم و جور پس عرض کردم او را از که
شما بهم رسد فرمود از نرجس در این باب اذن حاصل کنی من جامهای خود را پوشیدم و به نزد برادرم رفتم و سلام
کردم و نشستم و پیش از انکه سخن گویم فرمود که ای حکیمه نرجس را بفرست بسوی فرزندم حسن ع گفت
او را بلو بنیج کردم و بر دیه فرمود ای حکیمه من عرض کردم ای سید من منهم برای همین مطلب بنزد شما آمده
بودم و میخواستم که اذن حاصل نمایم فرمود ای مبارکه حق سبحانه خواست که در ثواب شریک گرداند
و برای تو نیز نصیبی از خیر قرار دهد حکیمه میگوید که چون در آن شب ان نرجس عصمت و عفت را در اغوش
ان ماه فلک امامت جا دادند و حرفی زمانی گذشت حضرت امام علی نقی علیه السلام را شهید کردند
و شهادت ایشان در ضمن بیان حال الثانی انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد حضرت امام حسن عسکری صلوات
الله علیه بجای او نشست من چنانچه ضابطه که بدین برادرم میرفتم بخدمت برادر زاده‌ام حضرت امام حسن ع
میرفتم روزی بمجلس آن حضرت رفتم و ان شب جمعه نیمه شعبان بود سال دویست و پنجاه و هفت
فرمودند ای عمه امشب را نزد ما افطار کن و بعضی از موثقان اصحاب است که حکیمه دختر امام محمد تقی ع
پیوسته دعا میکرد که فرزندی به حضرت امام حسن عسکری کرامت فرماید حکیمه میفرماید که من ان روز
همان دعا کردم حضرت تبسم نمودند و فرمودند ای عمه ان فرزندی که تو از خدا خواستی امشب متولد
خواهد شد عرض کردم از کیست فرمود از نرجس و او فرزندی است که حق تعالی بواسطه او زمین را زنده خواهد کرد
بعد از انکه مرده باشد حکیمه میفرماید عرض کردم ای سید من ان فرزند که تو ذکر میکنی از کیست فرمود الا انکه
من در زوجه تو نرجس مطلقا اثر حمل نمی بینم فرمود از نرجس متولد خواهد شد نه از غیر او حکیمه می
فرماید من بنزد نرجس رفتم و نشستم و او را ملاحظه نمودم و هیچ اثر حمل در او ندیدم بخدمت حضرت
برگشتم و عرض کردم که هیچ اثر حمل در نرجس خاتون نمی بینم حضرت تبسم نمود ثم قال اذا کان وقت الفجر یظهر
لک انها الحبل لان مثلها مثل ام موسی لم یظهر بها الحبل ولم یعلم بها احد الی وقت ولادتها
پس حضرت امام حسن ع تبسم فرمودند و فرمودند چون وقت صبح شود اثر حمل در او ظاهر
خواهد کرد زیرا که او شبیه است بمادر موسی که هیچ اثر حمل در او ظاهر نگردید و کسی بر حال او مطلع
نشد تا اینکه وقت ولادت در رسید بجهت انکه فرعون حکم کرده بود شکم زنان را بشکافند برای انکه حضرت موسی ع
را تلف نماید و این مولود شبیه است بموسی ع حکیمه میگوید که مرتبه دیگر بنزد نرجس رفتم و خبر از امام
علیه السلام شنیده بودم او را اعلام کردم و از احوالش سوال کردم گفت من در خود هیچ حالتی نمی بینم

خلاصه

خلاصه حکیمه خاتون فرمودند چون شب شد برای نماز شام و عشا برخاستم و چون از نماز عشا فارغ شدم
افطار کردم و خوابیدم چون نصف شب شد برای نماز شب برخاستم و در ان شب از شبهای دیگر زودتر
برخاستم و مشغول نماز شب شدم چون بنماز وتر رسیدم دیدم که نرجس از خواب بیدار شد و ترسان
و رفت وضو کامل ساخت و مشغول نماز شد چون بنماز وتر رسید در دل من گذشت که صبح نزدیک است
برخاستم و نظر کردم دیدم صبح اول طلوع کرده از وعده حضرت چیزی در دلم خطور کرد ناگاه حضرت امام
مرا ندا کردند ای عمه لا تعجلی فان الامر قد قرب و کانک بالامر الساعة قد رأیته انشاء الله تعالی و فرمودند شک
مکن و در همین ساعت ان امر اتفاق خواهد افتاد انشاء الله تعالی حکیمه خاتون فرمودند فاستحییت من ابی
محمد و مما وقع فی قلبی و من ذلک خطور که در دلم گذشته بود از ان حضرت شرمگین شدم و بحجره خود داخل
برگشتم پس نرجس را دیدم که از نماز فارغ شده بود و بنا بر روایتی نماز را قطع کرده بنزد من آمد و من او را به سینه
خود چسبانیدم و گفتم خوفی بر تو نیست و نام الهی بر او خواندم و در میان حجره گذاشتم او را نشانیدند
و خود بطریق قابله در پهلوی او نشستم و بسم الله گفتم ناگاه آواز امام حسن ع را شنیدم که فرمودند ای عمه
سوره انا انزلناه را بر او بخوان پس سوره انا انزلناه را شروع کردم بخواندن من میشنیدم که ان مولود مسعود
در رحم مادر با من در خواندن سوره موافقت مینمود من تعجب کردم و بحضور مولود شده
حضرت امام حسن علیه السلام آواز داده صدا زدند لا تعجبی من امر الله عز و جل ان الله تبارک و تعالی
ینطقنا بالحکمة صغارا و یجعلنا حجة فی ارضه کبارا ای عمه از امر خدا تعجب مکن بدرستیکه حق تعالی
ما را در کودکی بحکمت گویا میسازد و چون بزرگ شویم ما را حجت خود میکند در زمین خود و هنوز کلام امام
تمام نشده بود که نرجس از چشم من غائب شد گویا پرده میان من و او کشیده شد من فریاد کنان بنزد
امام حسن ع دویدم فرمود ای عمه برگرد بنزد او که او را در جای خود خواهی یافت چون برگشتم ان حجاب برطرف شده بود
و نور بسیاری دیدم که از نرجس ساطع گردیده بود که چشم را خیره مینمود ناگاه ان مولود مسعود را دیدم که در سجده
بود و دو انگشت سبابه خود را بجانب آسمان بلند کرده بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین پس یک یک از امامان را شمرد تا
بخود رسید گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا
خداوندا وفا کن بوعده که بمن کرده و امر مرا تمام و ثابت گردان و مرا ثابت بدار و پر کن زمین را بواسطه من از عدل

پس سر از سجده برداشت و بر زانو نشست و از بالای سر مبارکش تا آسمان نوری ساطع بود و گفت شَهِدَ اللهُ
اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ وَالمَلائِکَةُ وَاُولُوا العِلمِ قائِماً بِالقِسطِ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ العَزیزُ الحَکیمُ اِنَّ الدّینَ عِندَ اللهِ
الاِسلامُ و در آن حال عطسه نمود و گفت اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ پس فرمود
ظالمان گمان کردند که حجت خدا باطل شده است اگر مارا اذن دهد الله که سخن بگوییم [illegible] شک بر طرف گردد
پس امام فرمود ای عمه بیاور فرزند مرا [illegible] اورا [illegible] پاک و پاکیزه ختنه کرده و سر تراشیده
بود پس بر بازوی راستش نقش شده که جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهوقاً پس اورا در
جامه پیچیدم و نزد آن حضرت بردم او را از من گرفت و بر کف دست چپ خود نشانید و کف دست
راست خود را بر پشت او گذاشت پس زبان مبارک خود را بر چشمهای او کشید و آن حضرت چشمهای خود را
گشود پس زبان مبارک خود را داخل دهان او کرد و دهان او را بر داشت و آن مولود مسعود بر کف دست آن
ولی ملک [illegible] نشست و آن حضرت فرمود تکلم یا بنی باذن الله ای فرزند بقدرت خدا
سخن بگو فرمود اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم وَنُریدُ اَن نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ استُضعِفوا
فِی الاَرضِ وَنَجعَلَهُم اَئِمَّةً وَنَجعَلَهُمُ الوارِثینَ و صلوات بر محمد و آل او فرستاد پس حضرت او را بمن
داد و فرمود که ای عمه او را ببر نزد مادرش که سلام کند بر مادر [illegible] پس برگردان حکیمه خاتون
فرمود که او را بردم نزد مادرش [illegible] سلام کردم و بخدمت آن حضرت آوردم [illegible] میان من و آن حضرت
صاحب روضة الصفا که از علماست بعلاوه علمای شیعه نوشته که ناگاه دیدم مرغان سبز اطراف
و جوانب ما را فرو گرفتند [illegible] سلام [illegible] مرغان [illegible] فرمود حفظه
نحو باذن الله [illegible] فان الله بالغ امره بگیر او را و محافظت کن و او را هر چهل روز [illegible] بیاور نزد ما
بیاور [illegible] مرغ [illegible] حضرت آن طفل را برداشت [illegible] و مرغان دیگر از
عقب او پرواز کردند [illegible] شنیدم [illegible] حضرت امام حسن فرمود استودعک الذی استودعته
ام موسی [illegible] مادر موسی فرزند خود را باو سپرد [illegible] پس مادرش [illegible] خاتون
گریان شد و حضرت او را تسکین داد و فرمود [illegible] مولود [illegible] پستان کسی غیر از تو شیر نخواهد خورد
[illegible] بر تو خواهد گشت بسوی تو چنانکه برگشت موسی بسوی مادر خود چنانکه حق تعالی فرموده
فَرَدَدناهُ اِلیٰ اُمِّهِ کَی تَقَرَّ عَینُها وَلا تَحزَنَ حکیمه گوید [illegible] از آن حضرت پرسیدم که آن مرغ که بود

که آن مولودرا

که آن مولود را باو دادی فرمود [illegible] روح القدس بود که موکل است بر امامان علیهم السلام و ایشانرا تربیت نماید
بعلم و توفیق و سداد [illegible] مرغان که بالهای خود [illegible] و صورت [illegible] بود [illegible] فرمود
انها ملائکة [illegible] لنتبرک به [illegible] اذا خرج فرمود [illegible] تبرک جویند
و این ملائکه یاوران او [illegible] وقتیکه خروج کند حکیمه خاتون فرمود [illegible]
خود رفتم و روزی حضرت امام علیه السلام [illegible] چون روز هفتم شود بنزد ما بیا [illegible] وداع کردم و رفتم و روز هفتم
بخدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و نشستم فرمود ای عمه بیاور فرزند مرا [illegible]
بخدمت آن حضرت بردم و آن حضرت با آن مولود [illegible] که در اول کرده بود [illegible]
[illegible] باز فرمود سخن بگو ای فرزند [illegible] آن مولود مسعود مانند سابق
کلمه شهادتین بر زبان جاری نمود و صلوات فرستاد بر جد خود رسول خدا و امیر المومنین و باقی ائمه علیهم السلام
فرستاد و [illegible] خود ختم نمود و چون چهل روز از این [illegible] گذشت بنزد آن حضرت رفتم
کودکی را دیدم که [illegible] حضرت امام حسن [illegible] راست [illegible] عرض کردم
سیدی هذا ابن سنتین [illegible] حضرت تبسم فرمود و فرمود فرزندان پیغمبران
و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند نشو و نمای ایشان برخلاف [illegible] دیگران [illegible]
یکماهه [illegible] یکساله [illegible] وَاِنَّ الصَّبِیَّ مِنّا لَیَتَکَلَّمُ فی بَطنِ اُمِّهِ وَیَقرَءُ
القُرآنَ وَیَعبُدُ رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَعِندَ الرِّضاعِ تُطیعُهُ المَلائِکَةُ وَتَنزِلُ المَلائِکَةُ عَلَیهِ صَباحاً
وَمَساءً و کودک ما در شکم مادر سخن میگوید و با مادر خود تکلم میکند و قرآن میخواند و عبادت میکند پروردگار
خود را و در شیرخوارگی ملائکه ایشان را اطاعت و فرمانبرداری میکنند و هر صبح و شام ملائکه
بر او نازل میشوند [illegible] امام [illegible] و همچنین [illegible] از ائمه [illegible] حمل
سید الشهدا و خامس آل عبا [illegible] عرصه کربلا [illegible] سلام الله علیه بلکه بعضی
از انبیا علیهم السلام نیز چنین بودند [illegible] مادر یوسف [illegible] فرمود چون من بیوسف حامله شدم
روزی صدائی از شکم خود شنیدم گوش دادم شنیدم طفلی که در شکم من بود میگفت انا الصدیق انا
المفقود یعنی منم بسیار راستگو و منم گم شده [illegible] فاطمه [illegible] فرمود چون بحسین
حامله شدم روزی صدائی از شکم خود شنیدم گوش دادم شنیدم طفلی که در شکم من بود میگفت انا المظلوم
انا المقتول یعنی منم ستمرسیده و منم کشته شده [illegible] مادر [illegible]

زنی چون من حسین علیه السلام چهار ماهه شدم یک روز بر سجاده نشسته بودم صدای از شکم خود شنیدم مثل
صدای مگس عسل که در گوش دارم شنیدم طفلی که در شکم من بود سبحان الله می گفت شنیدم که چون حضرت صاحب
الزمان عجل الله فرجه متولد شد بر سجاده افتاده بود صفیه عمه رسول خدا گفت بودم و چون حسین متولد شد
لم اکن بین یدی فاطمة فسقط الحسین علی الارض من بین یدی فاطمة ع نبودم حسین ع بر زمین
افتاد چون امام حسین را بر داشتم دیدم که ساجد سجده خود را بر زمین گذارده بود الحق بعد از اینها اما [illegible]
کربلا و ختم عمر او بسجده شد وقت در سجده بود و وقت شهادت نیز در سجده بود چنانکه مرحوم شیخ
احمد اعلی الله مقامه می فرماید فاقرب ما کان لله ساجدا : خضوعا کما اذ خر فی الترب ها و یا دیگر شنیده
که جبرئیل امام زمان را باسمان برد حتی آنکه این راوی حقیر عامه نیز نوشته اند مثل صاحب روضة الصفا و غیر
نظر این نیز انقلاب جد بزرگوارش حسین ع اتفاق افتاد صاحب تحفة المجالس ذکر کرده اند که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بود که فاطمه گریان داخل خانه شد حضرت فرمود [illegible] فاطمه خدا [illegible]
تو را گریان نکند [illegible] عرض کرد [illegible] حسین ع را در گهواره خوابانیده
در رفتم بعد شناسی کردن مشغول شدم حال که برگشته ام [illegible] گهواره او را [illegible] نمی بینم
[illegible] ساکت شد [illegible] جبرئیل نازل شد و عرض کرد دلگیر خاطر مبارک را فارغ دار
که حسین صحیح و سالم است یا رسول الله روزیکه حسین متولد شد گروهی از ملائکه اسمانها به تهنیت
آمدند باتفاق و چون شرف خلعت حسین ع را درک کردند بجای خود مراجعت کردند بقیه ملائکه
و ساکنین ملاء اعلی تفاخر کردند ملائکه عرض کردند [illegible] کسی بر ما افتخار نکرده ما را نیز حضرت
تا شرف زیارت حسین را درک نمائیم تا ایشان در برما افتخاری نباشد خطاب رسید ای ملائکه شما
از جای خود حرکت ملکنید که زمین وسعت نزول شما را ندارد پس خطاب رسید ای جبرئیل برو و حسین
علیه السلام را باسمان در تا ساکنین اسمانها او را زیارت و این افتخار بعضی از ملائکه نیست بعضی
برداشته شود پس حسین را باسمان برد با آنکه بعرش برد و عرش را باو زینت دادم دیدم ملائکه
اسمانها و بیت المعمور و حمله عرش و ساکنین حجب و کروبیان و روحانیان و ساکنین ملاء اعلی
همه او را زیارت کردند من او را بگهواره بر گردانیدم حضرات ان [illegible] گاهی زیب و زینت عرش
بود و گاهی جای نشین سینه رسول خدا و گاهی منزل امن فاطمه بتول بود آیا یادی [illegible] روزیکه

جای که [illegible]

[illegible]

[illegible]

جا بیش [illegible] کربلا بود نقله ذکر کرده صاحب مشکوة [illegible] ابو نعیم [illegible] روز بالای شهر [illegible]
که وقتی که خلیل الله [illegible] اسمعیل علی نبینا و آله و علیه السلام کشته [illegible]
خواست او را قربانی کند زمینی هنا کرم بود [illegible] خود را [illegible] این زمین [illegible]
بود [illegible] حضرت [illegible] زمین منا کرم بود اما زمین کربلا [illegible] ذبیح [illegible] اسمعیل
سالم بود اما بدن ذبیح حقیقی مجروح بود [illegible]
[illegible] لکن [illegible] شنیدن [illegible]
شنیدند [illegible] ابی الرسول [illegible] المقتطعات
[illegible] رسول خدا [illegible]
ابی الرسول و جسمان الحسین [illegible] فی الارض [illegible] ابی الرسول و [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] حسین [illegible]
شد [illegible] زمین افتاده باشد [illegible]
وقتی که [illegible] اشاره می کند که الا لعنة الله علی القوم الظالمین
روضه [illegible] و ذکر [illegible] حضرت قائم آل محمد ع در زمان [illegible] بزرگوار [illegible]
حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیهما اتفاق افتاد و [illegible] در زمان [illegible] امام
[illegible] بلی [illegible] خواندند [illegible] بزرگوار
مخفی می داشتند [illegible] امام زمان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] خدمت ان بزرگوار [illegible]
[illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible] حضرت امام حسن
[illegible] عرض کردم [illegible] حضرت [illegible]
حضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]

[illegible]

ناگاه آن حضرت آواز داد که در مکان خود توقف کن تو چون همان مکان ایستادم و حرکت نکردم بیرون نرفتم و داخل
شوم نداشتم ناگاه جاریه بیرون آمد که با او چیزی بود که آن را پوشانیده بود پس آن حضرت مرا آواز داد که داخل
شو چون داخل شدم حضرت آن جاریه را ندا کرد که چون برگشت فرمودند پرده از روی آنچه با تست بردار
که این بود بیژن انچنان ماست چون جامه را برداشت طفلی بود مانند ماه تابان پس جامه از روی شکم
مبارکش دور کردم دیدم انگشتان مبارکش خطی باریکی از مو بود که سیاه نبود از موی پس آن حضرت
فرمود هذا صاحبکم این صاحب شماست و بعد از آن کنیز را امر فرمود که او را برد و داخل حرم سرا شود
پس کنیزان بزرگوار را برداشت و داخل حرم سرا شد و من دیگر آن بزرگوار را ندیدم با وجود آنکه زمانی هم
بعد از آن در زیارت خدمت آن حضرت بودم سعد بن عبد الله قمی نقل می‌کند که من حریص طالب جمع کردن
کتب علوم مشکله بودم و در فهم و حفظ و دقایق کتاب و معضلات سعی تمام داشتم و در اثبات مذهب
امامیه شیفته بودم و پیوسته با ارباب مذاهب جدال و نزاع می‌کردم و قبایح ایشان را اظهار می‌کردم
تا آنکه روزی مبتلا شدم به ناصبی که از ناصبی‌تر جای دیگر شدید نبود و مخاصمه و منازعه تمام طولانی
در باطل از عهده مردم زیادتر بود با او گفتگوی بسیار کردم آخر آن ناصبی لعین گفت شما که در رفض
عادت این است که در میان مهاجرین و انصار ابابکر و انکار و کلمات ایشان از جانب رسول خدا
می‌نمائید و صدیق از همه صحابه بهتر است به سبب سابقه که در اسلام دارد آیا نمی‌دانی که رسول خدا
او را به غار برد و مگر برای همین که می‌دانست که بعد از او خلیفه باشد بعد از آن حضرت و قیام نماید به امر او و
زمام امور امت در دست او باشد و پریشانیها و شکستگیها برای او درست شود و لشکر را بر فتح بلاد شرک
کار رسانی نماید و چنانکه آن حضرت بر نبوت می‌ترسید یعنی مبادا کشته شود و امر نبوت ضایع شود
بر خلافت هم می‌ترسید لهذا ابوبکر را با خود برد که مبادا او کشته شود و امر خلافت ضایع گردد و غیر از
او کسی سزاوار نبود که در آن مقام باشد چه اگر کسی که از شر ترسی می‌گریزد نباید کسی را همراه خود ببرد بلکه تنها
می‌گریزد و اما آنکه علی را در جای خود خوابانید از جهت این بود که اعتنائی با او نداشت و بیم آنکه اگر علی
کشته شود مثالی واقع نمی‌باشد که امورها علی باز می‌ماند و آنچه از علی حاصل می‌شود از دیگری نیز حاصل می‌شود سعد گوید
من جوابهای او دادم و بعضها که درین جواب می‌گفتم و هیچ یک از دیگری در نقض جواب او از دیگری گفتم
نبودم

بود پس آن ناصبی گفت ای سعد مسئله دیگر دارم مثل اول و او منع ادلها می‌کنید ای سعد که شما این حدیث
که صدیق و فاروق منافق بودند و دلیل شما حکایت شب عقبه است اخبرونی عن الصدیق و الفاروق
اسلما طوعا او کرها یعنی آیا صدیق و فاروق از روی اختیار مسلمان شدند یا به جبر و اکراه سعد گوید
در جواب حیران ماندم زیرا که اگر می‌گفتم به اختیار مسلمان شدند با اتفاق منافقیت داشت و اگر می‌گفتم
به اکراه مسلمان شدند جواب می‌داد که در آن وقت اسلام را چندان قوتی نبود و کسی را اسلام جبر نمی‌کرد
خود می‌دانستم باید صحیح شدند فصدرت عنه مزورا قد انتفخت احشائی من الغضب و
تقطع کبدی من الکرب من آن جواب شدم و در حالتیکه از غیظ و غضب نزدیک بود که شکم پاره شود
و طومار ساخته بودم و پیش از این چهل مسئله را جمع کرده بودم از مسائل مشکله که جواب آن را نمی
دانستم می‌خواستم از بهترین علمای شهر خود یعنی قم که احمد بن اسحق که از اصحاب مولای ما امام حسن
عسکری علیه السلام بود سؤال نمایم در آن وقت احمد به قصد سر من رای از شهر قم بیرون رفته بود
من هم بر مرکب خود سوار شدم والله که خود را به او رسانیدم بعد از عقب احمد روانه شدم و در یکی از منازل به او رسیدم و با
یکدیگر روانه سر من رای شدیم و چون به در سر من رای رسیدیم با اتفاق یکدیگر رفتیم در دولت سرای امام علیه
السلام و با احمد بن اسحق قمی همیانی بود که صد و شصت کیسه از دینار و درهم در آن بود و از اموال پوشیده بود و بر سر هر کیسه مهر صاحبش بود سعد می‌گوید بعد از آنکه اذن برای ما حاصل شد و داخل
خانه آن حضرت شدیم و به خدمت مولای خود مشرف شده بودیم که دیدیم مولای خود که نشسته بود
چیزی مانند ماه شب چهارده و در بالای ران راست مطهر او کودکی نشسته که بسیار خوب بود و پیش او بود
رمانه ذهبیه تلمع بدایع نقوشها و الفصوص المرکبة علیها قد کان اهداها الیه بعض
رؤساء البصرة و انار طلاکه تمام آن مرصع و منقش بود و در پیش آن حضرت گذاشته بود
و آن را یکی از بزرگان اهل بصره برای آن حضرت هدیه فرستاده بود و قلمی در دست آن حضرت
بود و چون اراده می‌کرد چیزی بنویسد آن کودک انگشتان مبارک او را می‌گرفت و مانع می‌شد از نوشتن
آن حضرت و آن حضرت آن انار را می‌غلطانید و او را به دنبال آن مشغول می‌کرد برای آنکه از نوشتن
فارغ شود پس ما سلام کردیم و آن جناب جواب داد و با ملاطفت فرمود و امر به نشستن فرمود و چون
از نوشتن فارغ شد احمد بن اسحق همیان را از میان جامه بیرون آورد و در پیش آن حضرت

حضرت بنفا داد و حضرت بآن طفل اشاره فرمودند و فرمود که ای فرزند مهر را از هدایای شیعیان
و موالیان خود بردار جواب داد آن طفل که ای مولای من ایجوز ان امد یدا طاهرة الی هدایا
نجسة و اموال رجسة محال است و جایز است که من دست پاکیزه خود را بسوی این هدیهای نجس
و مالهای نجس که حلال آن با حرام آمیخته است دراز کنم حضرت امام حسن علیه السلام با احمد خطاب فرمود
که انبان را بیرون آور تا آنکه حلال و حرام آن را جدا نماید پس اول کیسه که از همیان بیرون آورد آن کودک فرمود
این مال فلان بن فلان است که در فلان محله قم ساکن است و در آن کیسه شصت و دو اشرفی است
که چهل و پنج اشرفی از این قیمت باغی است که از پدر او بار و میراث رسیده و او فروخته است و چهارده اشرفی
قیمت نه جامه است و سه دینار از اجاره دکان است حضرت فرمود صدقت یا بنی دل الرجل
علی الحرام منها راست گفتی ای پسر من بعد از آن فرزند بگو که حلال آن کدام است و حرام آن کدام است
آن طفل فرمود بگرد بنا دینعی که یک اشرفی بسکه ری در آن است که تاریخ سکه آن فلان است
و از یک طرف آن تمام سکه بر آن نقش شده است و یک اشرفی دیگر در آن هست بسکه آمل که وزن آن ربع
دینار است این اشرفی و آن ربع هر دو حرام است زیرا که صاحب آن یک من و ربع من ریسمانی بجولا نی
داده و آن را نزد آن جولا دزد برده و چون شنید قبول نکرده و یک من و نصف ریسمانی باریکتر در عوض آن گرفت
و از آن جامه بافت و این دینار و ربع آن قیمت آن جامه است چون آن کیسه را گشودند رقعه در میان
آن بود که اسم صاحبش و عدد آن و اسم محله او بر آن رقعه نوشته بودند و مطابق بود با خبر فرموده بود و آن
و آن اشرفی سکه ری و آن اشرفی ربع دیناری بسکه آمل هر دو پیدا شد پس احمد بن اسحق کیسه
دیگر از آن همیان بیرون آورد پس آن کودک فرمود فلان ابن فلان بن فلان از محله قم است پنجاه اشرفی
در این کیسه هست قیمت گندم است که بر آن کاربرد زیرا که حرام است تمام آن بجهت آنکه این قیمت
گندمی است که صاحبان آن بر شریک زراعت در تقسیم ظلم کرده است زیرا که آنچه بر سد خود برداشته
به پیمانه تمام برداشته و آنچه بشریک داده است به پیمانه ناقص داده است پس آن حضرت فرمود صدقت
یا بنی پس حضرت امام حسن عسکری ع با احمد بن اسحق فرمودند که همه را برد و به صاحبانش رد نمائی و وصیت کنی
که رد نمایند که ما را هیچ چیز از این مال احتیاج نیست پس فرمودند جامه آن پیره زن که برای ما فرستاده
بیاور احمد گفت آن در جوف خورجین من است فراموش کرده ام که با خود بیاورم و برخواست و رفت که آن

لا یحل لنا مسها

جامه را بیاورد

اگر آن معصیت ... بلی فلیس فی فوائد ... قصص ... گشت با ... ارواح ... سؤال الاولاد ...

جامه را بیاورد سعد بن عبدالله می گوید حضرت امام حسن ع بسوی من نظر کردند و فرمودند ما جاء
بک یا سعد برای چه امر آمده ما اعلی عرض کردم شوقنی احمد بن اسحق الی لقاء مولینا احمد بن
اسحق مرا اشتیاق لقای شما گردانید قال فالمسائل التی اردت ان تسأل عنها فرمود چه شد آن
مسائل که اراده سؤال آنها داشتی عرض کردم علی حالها یا مولای بر حال خود باقی است ای آقای من
قال فاسئل قرة عینی فما بدا لک منها فرمود از قرة العین من سؤال کن از هر چه میخواهی پس عرض کردم
ای مولای من از شما بما رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله طلاق زنان خود را در دست امیر المؤمنین
قرار داده و آن حضرت بعد از غزوه جمل پیغام از برای عایشه فرستاد که تو در میان اهل اسلام فتنه انداختی
و فرزندان خود را بمعرض هلاک در آوردی و اگر نادم نشوی از کرده زشت خود و بسوی خانه خود باز گشت نکنی ترا طلاق
خواهم داد و گرنه بر کدام و کلا تو الطلاق جه بود حال آنکه یا ابن رسول الله بعد وفات حضرت رسول طلاق زنان آنحضرت
بود فرمود معنی طلاق چیست عرض کردم رهائی است فرمود هرگاه وفات رسول خدا باعث رهائی ایشان
بود چرا حرام بود برایشان که شوهر بکنند عرض کردم خدا حکم برایشان قرار داده فرمود پس رهانبودند گفتم
یا ابن رسول الله مرا خبر ده از معنی آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله طلاق زنان خود را بدست امیر المؤمنین
قرار داد فرمود حق تعالی شان زنان رسول خدا را عظیم کرده است به ایشان داد شرف مادری مؤمنان پس شرف
رسول خدا بامیر المؤمنین فرمود که این شرف برای ایشان باقی خواهد بود مادام که در فرمان برداری خدا و رسول باشند
فایتهن عصت الله بعدی بالخروج علیک فاطلق لها فی الازواج واسقطها من هذا الشرف
پس هر یک از ایشان که عصیان خدا نماید بعد از من و بر تو خروج کند او را از ازواج بیرون کن و از شرف
مادری مؤمنان او را ساقط کردان فقلت اخبرنی عن الفاحشة المبینة التی اذا اتت
المرأة بها فی ایام عدتها حل للزوج ان یخرجها عرض کردم خبر ده مرا از فاحشه مبینه که هرگاه
زن در ایام عده با آن اتیان نماید حلال است برای شوهر که او را بیرون کند آن طفل سلام الله علیه فرمود
که آن سحق است نه زنا زیرا که چون زن زنا کند حد بر او جاری شود و بکر برای کسی که اراده تزویج او داشته
باشد باکی نیست بجهت خود او لکن چون مساحقه شود رجم بر او واجب میشود و الرجم خزی و من امر الله
عز و جل برجمه فقد اخزاه و من اخزاه فقد ابعده و من ابعده فلیس لاحد ان یقربه و رجم
خواری است و کسی که خدا او را امر برجم او کرد او را خوار کرده است و هر که را خدا خوار کرد دور کرده است
و هر که را دور کرد برای کسی جایز نیست که او را نزدیک گرداند پس من عرض کردم که مرا خبر ده از

امر فرمودند پیغمبر خود را بخلع نعلین این حکم از بهر چه بوده است و چه سبب بوده است و در بیان این فرمایش فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی یعنی بکن نعلین را که بدرستی که تو بر وادی مقدس طوی [illegible] زیرا که
فقهای [illegible] میگویند که نعلین موسی از پوست میته بوده حضرت فرمود من قال ذلک فقد افتری
علی موسی واستجهله فی نبوته هر که چنین گوید افترا بر موسی بسته است و او را در نبوت جاهل دانسته
زیرا که از دو حال بیرون نیست یا این است که نماز موسی ع در آن جامه جایز بود یا جایز نبود اگر نماز موسی ع در آن
جامه جایز بود پس پوشیدنش جایز بود و اگر نماز جایز نبود باید حضرت موسی ع حلال و حرام را نشناسد
نداند که نماز در چه چیز جایز است و در چه چیز جایز نیست و این کفر است عرض کردم که ای مولای من مراد از
این فرمایش چیست فرمود که ای سعید موسی ع در وادی مقدس با پروردگار خود مناجات کرد و عرض
کرد در مناجات خود گفت یا رب انی قد اخلصت لک المحبة منی وغسلت قلبی عمن سواک
ای پروردگار من محبت خود را برای تو خالص کردانیدم و دل خود را از غیر تو پاک کردم و حال آنکه حضرت موسی ع
اهل خود را بسیار دوست میداشت حق تعالی باو فرمود که نعلین خود را بکن یعنی محبت اهل خود را از دل بیرون
کن هرگاه محبت تو برای من خالص است و دل تو از میل بدیگران پاک است سعید بن عبدالله میگوید پس
عرض کردم یابن رسول الله اخبرنی عن تاویل کهیعص ای پسر رسول خدا مرا خبر ده از تاویل
کهیعص فرمود هذه الحروف من انباء الغیب اطلع الله علیها عبده زکریا [illegible]
از خبرهای غیب است که خدا بنده خود زکریا را بر آن مطلع کردانید پس برای سید انبیا حق تعالی حکایت
فرمود و آن چنین بود که زکریا از خدا سوال کرد که اسماء خمسه آل عبا را باو تعلیم نماید پس جبرئیل
نازل شد و آن اسماء را تعلیم او نمود و او هرگاه بلا و محنتی باو میرسید بجهت رفع آن این اسما را
ذکر میکرد و پروردگار [illegible] بلا را از زکریا رفع میکرد اما بذکر چهارم اسم [illegible] میشد یعنی
حالش متغیر میشد تا آنکه روزی در مناجات از حضرت قاضی الحاجات سوال کرد سبب این را عرض
کرد الهی ما بالی اذا ذکرت اربعا منهم تسلیت باسمائهم من همومی واذا ذکرت الحسین
تدمع عینی وتثور زفرتی ای خدا [illegible] چون چهار اسم مطهر را یاد میکنم اندوهم برطرف
میکرد و چون اسم حسین را یاد میکنم گریه گلویم را میگیرد [illegible] پس خداوند [illegible] از قصه سید الشهدا
خبر داد و فرمود کهیعص و چون زکریا این حروف را شنید [illegible] بلند شد زیرا که [illegible]

برماری وقایع سید الشهدا

برماری وقایع سید الشهدا از روی معاشرت مطلع شد فالکاف اسم کربلا والهاء هلاک العترة
والیاء یزید وهو ظالم الحسین والعین عطشه والصاد صبره کاف اسم کربلاست و کربلا از
کاف کربلا [illegible] و از ها هلاک عترت پیغمبر [illegible] و از یا یزید ظالم [illegible] و از عین
عطش و تشنگی ایشان [illegible] و از صاد صبر ایشان مطلع شد چون زکریا این سخن را شنید
[illegible] الهی اتفجع خیر خلقک بولده الهی اتنزل
بلوی هذه الرزیة بفنائه [illegible] خداوندا [illegible] خلق خود را [illegible]
آورد [illegible] فرزند [illegible] الهی [illegible]
علیا وفاطمة ثیاب هذه المصیبة [illegible] علی و فاطمه [illegible]
این مصیبت را [illegible] اللهم ارزقنی ولدا تقر به
عینی علی الکبر واجعله وارثا وصیا ثم افجعنی به کما تفجع محمدا حبیبک بولده
پس گفت خداوندا روزی من کن [illegible] فرزندی که [illegible] روشن شود [illegible] وصی من
کردان [illegible] مصیبت این فرزند [illegible] چنانکه محمد را
مصیبت حسین ع [illegible] خداوند عالم دعای آن بزرگوار را مستجاب کردانید حضرت
یحیی را باو عطا کرد و [illegible] یحیی ع [illegible] و مدت حمل یحیی ع شش
مدت حمل سید الشهدا حسین شش ماه بود و چون کلام باینجا رسید [illegible] از احوال حضرت یحیی یعنی
مصیبت آن بزرگوار [illegible]
[illegible] بود [illegible] پادشاه کافر ظالمی بود [illegible]
[illegible] پادشاه ظالم [illegible]
داشت [illegible]
جمع [illegible] چنانکه صاحب [illegible]
کرده [illegible] شهید کرده بود [illegible]
بود [illegible] پادشاه [illegible] پادشاهان [illegible]
روزی [illegible] جناب یحیی [illegible]
وجمال جناب یحیی [illegible] آن بزرگوار [illegible]

ملکه

احوال یحیی ع

ترتیب

اول سفیانی خروج می کند با ماهانی و خراسانی در کمر و ربع باب سال خواهد بود و بعد دجال و بعد قائم آل محمد

جمال الشی شد و آتش شوقش زیاد شد روزی فرستاد آن ملعونه در حضرت یحیی ع را در مجلس خود و خلوت طلبید
و بعد از حضور او را اکرام داشت و اظهار رغبت و اشتیاق با او کرد و اظهار کار گفت مرا حاجتی هست شوکت آن
را کسی برنیاورده مگر تو پس اظهار مطلب با حضرت کرد و بعد از چند بحضرت یحیی ع گرد آن بزرگوار از آن
حال بیت مبارک شکن الیز و درامد و فرمود ای زن تو از این عمل در گذر و از اهل آن اعمال نیستم ای بیحیا از خدا شرم
بدار آن زن ملعونه اصرار بسیار کرد در این باب کرد و نفعی نبخشید یحیی علیه السلام بر خواست و از نزد
آن ملعونه بیرون رفتند و آن ملعونه که از یحیی مایوس شد جامه خود را چاک زد و موی سر خود را کند و بر
گرد و بر روی خود زنان به نزد شوهر ملعون رفت و گفت امر عظیمی بر من اتفاق افتاده اگر انتقام
مرا می کشی که هیچ و الا کسی او را کرم کرد چرا کرد پادشاه گفت چه روی داده آن ملعونه گفت یحیی ع قصد
با من خیانت کند و مرا رسوا انداخت آن ملعون در غضب شد و گفت بروید یحیی را بیاورید و اهل حشمت
بروی حضرت خود داشت ملازمان او از اطراف به تفحص حضرت یحیی مشغول شدند و چون آن بزرگوار را
یافتند ریسمان در گردن مبارک آن حضرت افکندند و آن بزرگوار را کشیدند تا به نزد پادشاه بردند پس آن ملعون
حکم کرد که گردن او را بزنید و اعضا شریفش را پاره پاره کنید و استخوانهایش را نرم نمایند حضرت یحیی فرمود
[illegible] گناهی نکرده ام که مستحق این عقوبات باشم پادشاه گفت چه گناه از این بالاتر که کسی خواهد با حرم پادشاه
خیانت کند حضرت فرمود چنین نیست من پاک دامنم و بخدا قسم این عمل را نکرده ام و من از آن
بلکه او مرا بشهوت خواست بلی گفت شاهد بر این دارم حضرت یحیی ع بلند کرد که معینی و ناصری ندارم
ملتجی بجناب رب العزت شد و گفت خدایا تو میدانی که من بی تقصیرم و مظلوم مرا یاری کن آن وقت خطاب از رب
جلیل شد بجبرئیل و میکائیل که بروید و بندۀ صالح من حضرت یحیی ع را یاری نمایید و از دست این ظالم
خلاص کنید پس این دو ملک بزرگوار بصورت بشر [illegible] و مثل اهل زمان شدند و بمجلس پادشاه
آمدند و بر براءت حضرت یحیی علیه السلام شهادت دادند و او را خلاص کردند و حضرت یحیی بیرون
رفت و چون یافتند که دست از ایشان برنخواهد داشت از میان ایشان بیرون رفتند و بنا بر آن یحیی در کنار
کوهی پنهان شد و چون آن ملعون دست برنداشت لهذا فرستاد و آن بزرگوار را آوردند و
چون اراده کردند که او را شهید کنند بعضی گفتند که مصلحت نیست که خون او بر زمین ریزد چون
بی گناه است شاید که موجب نزول عذاب از قبل رب الارباب گردد چون پادشاه جبار زید کرد او را طشت

و طشتی که حضرت یحیی ع را در او بریدند [illegible] به نزد رسانید و سر او را با دید آن ظالمان امانت دادند
بابی مطهر او را آبی شد و طشتی آوردند و سر مبارک او را در طشت بریدند و [illegible] که خون مطهر او بر زمین
نریزد یک قطره از خون آن بزرگوار بر روی زمین ریخت هر چند خاک بر روی آن ریختند باز جوش میزد تا
شد تا آنکه عظیم شد تا آنکه بخت النصر آمد و کشت هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را تا از جوش ایستاد
یحیی مظلوم شهید کردند و از او مظلوم تر یحیی این امت است یعنی امام حسین که او را تشنه شهید کردند
بدن او مجروح بود کشته برادران و فرزندان و برادرزادگان و اعوانان و یاران خود [illegible]
اسیر کردند [illegible] سر مبارک او را بر سر نیزه کردند [illegible] در اطراف گردانیدند
و کل مصائب [illegible] یحیی این است [illegible] رسید یحیی شش ماهه [illegible] سید الشهدا [illegible]
[illegible] و در مصیبت آن دو بزرگوار زمین و آسمان گریه کردند اما برای یحیی ع سر [illegible]
آسمان [illegible] برای مظلوم کربلا تا چهل روز [illegible] که چه [illegible] خون [illegible] از آسمان
که در برادرهای خانه [illegible] شد و چگونه این تفاوت فاحش [illegible] آسمان برای این دو شهید
و حال آنکه در مرتبه و مصیبت آن تفاوت [illegible] است [illegible] چون سر مبارک یحیی ع را به ۷
نزد پادشاه بردند [illegible] پادشاه [illegible] به جبهه مبارک [illegible]
حالش منقلب شد و چون چشم [illegible] از این عظیم [illegible] پادشاه [illegible]
و [illegible] سر مبارک یحیی [illegible]
[illegible] سر مبارک یحیی [illegible] الله [illegible]
از خدا بترس [illegible] پادشاه چون [illegible] رسید [illegible]
سر مبارک مظلوم [illegible] حضرت [illegible]
گوش [illegible] وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لعنت خدا بر آن ظالم [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
بقضیب [illegible] یحیی بر زمین [illegible] سید الشهدا [illegible]
[illegible] زمین [illegible] زمین گفت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] مجروح [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] ظالمان [illegible] سید الشهدا [illegible]
[illegible] در این مقام [illegible]

سوء قصد ایشان مسطور است الان جمله چند باشد ومن ترکها فلا شمّ رائحة الترب محمد ص لا تاتیه
کأسلت عن ومکتم ص حاصل کلام ایشان این است که این بوی خوشی که از زبیب حسنین ع واز خاک کربلا آمد باید
این بود که گفت حضرت صبحی است و دیگری صریح جای دیگر گفتم بگویم و در مقام دیگری فرمایند عفرت
تکلیف خبطی قلب فاطمة ص وحبیبه والحسنا منتز الکثیر ص الطالب فی شوی چگونه جواب
گویی لکم ذوی بول فاطمه و جگر امیر المؤمنین ع وخاتم النبیین آه آه از فعل حضرت سعید
مخلوطوم رسید لعنة الله علی القوم الظالمین در وصف علم چهارم در بقیه حدیث سعد بن
عبدالله قمی که روایت میکند از معاجز ادیان ومخدلان منان امام سلاطین یعنی حضرت
صاحب العصر والزمان علیه صلوات الله الملک المنان خلاصه سعد را [illegible]
فرمایند که پس از آنکه امام زمان حضرت [illegible] از قصه ذکر کردم عرض کردم فاخبرنی یا مولای عن العلة التی تمنع
القوم من اختیار امام لانفسهم [illegible] مرا از آن جهت که مردم منع شدند از آنکه برای خود امامی
اختیار نمایند حضرت فرمودند مصلح او مفسد قلت مصلح آیا با بیان امام مصلح باشد یا مفسد
عرض کردم باید مصلح باشد فرمودند آیا هرگاه کسی بر باطن دیگری اطلاع ندارد مصلح و فساد [illegible]
میتواند شد که اختیار [illegible] مفسد [illegible] واقع شود گفتم بلی میتواند شد فرمودند که همین است دلیل بر آنکه عقل
نمیتوان اعتماد داد پس فرمودند ای سعد [illegible] ممکن شد که پیغمبرانی که خدا ایشان را برگزیده
است و کتابها بر ایشان نازل کرده است و ایشان را بر وحی وعصمت تایید نموده است که سید الخیار [illegible] باشند که منتخب
باشند و ایشان [illegible] است گفتم بلی فرمودند چنانکه موسی کلیم الله با وجود عقل و کمال علم و نزول
وحی از اعیان قوم [illegible] لشکر خود هفتاد نفر را برای میقات اختیار نمود و آخر باو گفتند لن نؤمن لک
حتی نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم یعنی هرگز بتو ایمان نخواهیم آورد مگر آنکه خدا را ظاهر
ببینیم و بطلبی کردند صاعقه بر ایشان رسید و ایشان را سوزانید پس چون دانستیم که اختیار
کسی که خدا او را اختیار برای پیغمبری کرده است بر افساد واقع میشود دانستیم که اصلاحات بمعلوم
ما نمی‌گردد که بغیر از خالق کسی مطلع بر ضمایر و مافی الصدور نیست [illegible] امام را اختیار نمایند
ولا عبرة باختیار المهاجرین والانصار ولا اعتبار بعیب باختیار مهاجر وانصار بسبب
زیرا که بسی خواستند اهل اصلاح را اختیار کنند و چون عالم بضمایر و مافی الصدور نبود اختیار ایشان

براهل انسا واقع

براهل انسا واقع شود و میخواستند اهل اصلاح را اختیار کنند پس فرمودند ای سعد و ان وقت که خصم تو
ادعا نمود که رسول خدا ص مختار این امت را اعتبار نبرد برای آنکه گمان داشت که خلافت بعد از حضرت
باید بار و ثقلی نیکو و اوست مقلا امور و او بیرون نظام امور اقامت [illegible] اهل اسلام پس جهت آنکه
خواهد بود برای خیر نه بلکه شر است وان ناصبی گفت که چنانکه رسول خدا ص بر نبوت خود مطمئن شده بر خلافت
او نیز می رسید زیرا که کسی که پنهان شود نباید که دیگری را همراه برد و دیگر گفت که رسول خدا ص علی ع را بر فراش
خود خوابانید برای آنکه رسول خدا میدانست که اگر علی کشته شود دیگری خواهد بود که با سوره که از علی ع
ناشی شود قیام نماید چرا با او نگفتی که آیا رسول خدا نفرموده که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و
از زمان حیات چهار خلیفه راشد است باعتقاد شما و بمذهب شما چهار [illegible] ان ناصبی [illegible]
انکه تصدیق کند و بگوید رسول خدا ص چنین فرمود پس باو بگویی که آیا رسول خدا الیس کما علم رسول الله
ان الخلافة بعده لابی بکر علم انها من بعد ابی بکر لعمر ومن بعد عمر لعثمان ومن بعد عثمان
لعلی علیه السلام آیا رسول خدا ص چنانکه میدانست که ابوبکر بعد از او خلیفه خواهد شد میدانست که بعد
از ابوبکر عمر و بعد از عمر عثمان و بعد از عثمان علی ع خلیفه خواهد شد و چاره بجز تصدیق نداشت پس
باو بگویی که بنابراین بر رسول خدا ص واجب بود که هر چهار را بغار برد چنانکه ابوبکر را برد پس [illegible]
وان سه نفر را ترک نمایند ابوبکر را به همین سبب با خود تخصیص نداد ای سعد که چون جواب
مسئله آن ناصبی را از امام زمان علیه السلام شنیدم گویا تمام عالم را بمن دادند شاد و خرم شدم پس حضرت
صاحب الزمان ص بمن فرمودند و دیگر خصم تو از تو پرسید که اخبرنی عن الصدیق والفاروق اسلما
طوعا او کرها لم لم تقل بل اسلما طمعا که خبر ده مرا که ابوبکر و عمر آیا اسلام ایشان از روی اختیار
بود یا از روی اضطرار چرا نگفتی که از روی اختیار بود و نه از روی اضطرار بلکه از روی طمع بود عرض کردم چه
طمع فرمودند لانهما کانا یجالسان الیهود ویستخبرانهم بما کانوا یجدون فی التوریة وسایر
الکتب المتقدمة زیرا که ایشان با یهود و نصاری همنشین بودند و یهود در توریه و سایر کتب که
مشتمل است بر کل احوال حضرت رسول ص [illegible] از حضرت [illegible]
را خبر داده بودند که محمد بر عرب مسلط خواهد شد چنانکه بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط شد
والبته بر عرب ظفر خواهد یافت از جمله [illegible] یهود خبر یافتن واقعه [illegible] و قریش [illegible]
چنانکه در وقتی که [illegible] ابوبکر از سبب اسلام او خبر او جواب شعر بر این امر است

کر گفت ای دروغگوی ما بنا از انبیا خواندیم عمر بن یاسر بود همراه ناگاه دیدیم که یکی از علمای یهود
بر بالای بلندی رفته بود و گفت آفتاب طلوع کرده است اشاره که دلالت می کند بر بعثت احمد
و آواز که بیرون خواهد آمد و هجرت خواهد کرد به مدینه و میان عبر واحد منزل خواهد و سلطنت او
بمنتهای ارض خواهد رسید و هر کس با او سرکشی کند ذلیل خواهد شد و سلاطین و گردن کشان عرب
و عجم را ذلیل خواهد کرد و دین یهود و نصاری را باطل خواهد و شریعت بر پیرو و شوکت شد و جهاد کند
و او و خلفای او بسیار کشته باشد و بر شام و یمن و فارس و عجم غالب شود و مال بلاد را
بتصرف خود درآورد اما پیغمبر نباشد و در دعای خود کاذب باشد مبادا شما طاعت او کنید
ای یهود ابوبکر سخن این یهودی و بعضی دیگر از یهود و نصاری موجب اسلام می گردید و اسلام می
موجب اسلام عمر گردید زیرا که در جاهلیت میان من و عمر دوستی بود خلاصه کلام حضرت صاحب
الزمان فرمود بلای سعد چنانچه این اخبار را ابوبکر و عمر از یهود و غیر یهود درباره حضرت رسول شنیده
و دروغ شنیده بودند بنزد محمد آمدند و اظهار اسلام کردند و شهادت بوحدانیت خدا و رسالت حضرت
دادند بامید آنکه چون حضرت غالب شود بلاد را بتصرف خود درآورد از جانب آن جناب حکومت
شهری با ایشان رسد چون امور او استقامت پذیرد و چون بالمثنا از آن مایوس شدند با امثال خود آن منافقان
روی های خود را بستند و در مقام کشتن آن حضرت برآمدند و خدا مکر ایشان را از آن حضرت دفع نمود
چنانکه طلحه و زبیر نزد امیرالمؤمنین آمدند و با آن حضرت بیعت نمودند بطمع اینکه از جانب او هر یک بر شهری
حاکم شوند و چون مایوس شدند بیعت را شکستند و بر او خروج نمودند و خداوند ایشان را امثال ایشان
و مکر او ذلیل گردانید و طلحه به تیر مروان کشته شد و زبیر بدست عمرو بن جرموز کشته شد در وادی
السباع هلاک شد سعد بن عبدالله قمی می گوید چون کلام حضرت صاحب العصر و الزمان
علیه صلوات الملک المنان باین مقام رسید وقت نماز ظهر شد و مؤذن امام اذان گفت و حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام برخاستند و آن کودک مشغول نماز ظهر شدند و من بیرون آمدم بطلب
احمد بن اسحق در راه او را ملاقات کردم دیدم که می گریست گفتم چرا دیر برگشتی گفت جامه که آن ببر
زن برادران حضرت فرستاده بود و حضرت مرا با حضار آن امر فرموده بود نیافتم گفتم باکی نیست
پس او را خبر دادم بآنچه میان من و آن جناب گذشته بود و سؤال و جوابی که اتفاق افتاده بود و حل
مشکلاتی که امام فرموده بود و پس احمد بن اسحق رفت خدمت امام و بعد از لحظه دیگر شاد و
خندان برگشت

۲۰

خندان بازگشت و شکر و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد گفتم سبب سرور تو چیست گفت وجدت
الثوب بمسوح تحت قدمی مولانا یصلی علیه آن جامه را دیدیم که در زیر قدم مبارک می گسترده بود
و بران نماز می کرد سعد گوید که ما حمد خدا بجا آوردیم و چند روز دیگر در آن جا بودیم بمنزل آن جناب آمد و شد
می کردیم و دیگر آن کودک بزرگوار را ندیدیم و چون روز وداع شد و قرار شد که به بلد خود مراجعت کنیم من و احمد
و دو نفر دیگر از اهل بلد قم رفتیم برسم وداع خدمت امام علیه السلام و احمد ایستاد روبروی امام
ایستاد و گفت یا ابن رسول الله قد دنت الرحلة و اشتدت المحنة و نحن نسأل الله ان یصلی
علی المصطفی جدک و علی المرتضی ابیک و علی سیدة النساء امک و علی سیدی شباب
اهل الجنة عمک و ابیک و علی الائمة من بعدهما آبائک و ان یصلی علیک و علی ولدک
ان یعلی کعبک و یکبت عدوک و لا جعل الله هذا آخر عهدنا من لقائک یابن رسول الله
رفتن و کوچ کردن نزدیک شده است و محنت شدید گردیده است و از خدا می خواهیم که صلوات فرستد
بر جد تو محمد مصطفی و بر پدر تو علی مرتضی و بر مادر تو سیدة النساء فاطمه زهرا و بر پدر و عم تو که سید جوانان
اهل بهشت اند و بر باقی پدران تو و بلند گرداند شان تو را و دوستان تو را و دشمن تو را منکوب گرداند
و این ملاقات را آخر ملاقات ما نگرداند سعد می گوید چون سخن احمد بن اسحق باینجا رسید و این کلمه
را گفت که خدا این ملاقات را آخر ملاقات ما نگرداند نگاه کردم حضرت امام حسن علیه السلام گریه کرد و در حالتی
استعبر مولانا حتی استهلت دموعه و تقاطرت عبراته اشک از دیده های آن حضرت جاری
شد و بر رخساره مبارکش روان گردید و فرمود یا ابن اسحق لا تکلف فی دعائک شططا لا تکلف نمر
ای پسر اسحق در دعا از حد تجاوز مکن بدرستی که تو در این سفر خدا را ملاقات خواهی کرد و دنیا را وداع
خواهی نمود احمد بن اسحق از استماع این سخن بیهوش شد چون بهوش آمد عرض کرد ترا قسم می دهم
سألتک بالله و بحرمة جدک الا شرفتنی بخرقة اجعلها کفنا از تو سؤال می کنم بحق پروردگار و بحق
حضرت رسول مختار که مرا مشرف گردانی بجامه که آن را کفن خود سازم پس حضرت جامه از زیر جامه های
مبارک خود بیرون آورد و داخل دست مبارک خود را در زیر بساط کرد و سیزده درهم بیرون آورد و باو
داد و فرمود این را بگیر و از غیر این نفقه خود مکن و ما سئلت لن تعدم فان الله تعالی
لا یضیع اجر المحسنین و آنچه خواستی بتو خواهد رسید و خدا ضایع نمی کند اجر نیکوکاران
سعد می گوید من متعجب شدم که چرا امام از جامه و کفن او مضایقه فرمود و بسبب انتظار کشیدیم که جامه

٢١

كه بعد سلمان پيدا شد ازو بلى ودفن مخصوص كفن او كرد ناكاه سواره پيدا شد بر شتر سوار افكنده پيدا شد

جوابا با سلمان مى بيداربد اصبغ گفت كفن وحنوط حاضر نيست فرمود من كفن وحنوط او را آورده ام

پس اشتى ... مبادرت نمود تا او را با يكديگر سلمان را غسل دادند وحنوط كردند وكفن نمودند

نماز كردند ودر همانجا او را دفن كردند چون از سواد خواست سوار شود اصبغ دامان او را گرفت

وگفت ... كه يا كيستى ... اين زنده ام اين دلايل ... اهل ... نقل ...

كردم بر بقيع از روى حزن بر داشت ... امير المؤمنين على بود ... در وقت شهادت مالك اشتر

اتفاق افتاد اگر چه واقعه مفصل است لكن مختصرش اين است كه چون مالك اشتر را با مصر ...

زهر داد ... مالك ... خواست وگفت ... شد ... شمشير ... الشنيعه

واو را بعيادت كرد ... مالك گفت ... يغسلك ... يحنطك ومن يصلى عليك ... مالك

ومن يلحدك ... غسل مى دهد وكى حنوط كند ... تا ... كند ... غسل مى دهد

فرمود من غسل رسول الله وحنطه وكفنه وصلى عليه ودفنه ... چنانچه بود من ... كسيكه

... غسل داد ... او را واو را دفن كرد ... امير المؤمنين على ع

بعضى گفتند ... امير المؤمنين ... مالك گفت شما ... امام ...

نشناختند ... بعد از آن ... مالك ... امير المؤمنين ع حاضر شد

ومالك ... غسل ... كفن ... نماز كردند واو را دفن ... خدا رحمت كند

مالك را ... رسول خدا ... فرمودند خدا رحمت كند مالك را

... شجاع بود ... حال ... سوال ...

من ربك گفت الله ... گفت ... امامك گفت امام ...

مى كنيد كه از امام سوال مى كنيد ... من ... عمر ... كردم واو را

غسل داده وكفن كرده ونماز كرده ودفن كرده ... ايستاده ... افتاد وقت

... فاطمه زهرا ... امير المؤمنين ع بدفن

دفن كرد ... امير المؤمنين ... سوال كردم فرمود

حال ... گفت من ربك گفت الله ... گفتند ... تقى ... گفتند

امامك گفت القائم على امرى ... مولى الثقلين امام الخافقين على امامى ... وابن كيست

... ايستاده ... جمعى ... هم امام

22

از جناب با عطا فرمايند وجلد با عطا فرمودند پس وداع كرديم از حضرت وروانه گرديديم چون چند

منزل آمديم وبحوالى حلوان رسيديم شب شد بمرض صعبى عارض احمد بن اسحق شد چنانكه از

حيوة خود مايوس شد وچون وارد حلوان شديم در كاروان سراى منزل كرديم ومقرر اين بود كه احمد

در بلد جهره منزل كرديم ودر آن كاروان سراى ... منزل كرديم وچون ديديم مرض او شدت نمود

توقف نموديم ... شب در رود ... خود را با كرد وگفت

نفرقوا عنى هذه الليلة ... كاتب ... بامشب ... بگذاريد ... هر يك

خود رويد پس هر يك بجاى منزل خود رفتيم ... سعد بن عبد الله ... چون صبح نزديك شد

من در فكر بودم چشم ... خواستم ... از حجره خود ديدم كافور غلام امام حسن عسكرى

حجره احمد بن اسحق ايستاده بود چون چشم كافور بر من افتاد گفت احسن الله بالخير عزاكم

وجبر بالمحبوب رزيتكم خدا جزاى خير دهد شما را در اين عزا ومحنت ومصيبت شما را ... نيك

كند قد فرغ ... غسل صاحبكم وتكفينه فقوموا الدفنه ... امام حسن ع از دفن

... شما فارغ شد وفارغ شد از كفن كردن ... واو را دفن نمائيد ... از

احمد بن اسحق ... نزد امام شما بود ... خواست ... گفت ... ما

شد پس ما جمع شديم ... احمد بن اسحق ... غسل داده

كرده حنوط ... عنبر ... فلان وفلان

ان بزرگوار ... در كار ... صلوات ... بودند

جنازه او را برداشتيم ... نماز كرديم واو را دفن كرديم بكل ائمه ما ... بود

وهر يك ... امير المؤمنين ع

... باحاد ... من يمت ... من مؤمن او منافق قبلا وانت

عند الصراط معترضى ... فلا تخف عثرة ولا زللا ... اقول رضى توقف العرض ... ذريه

لا تقربى الرجلا ... ذريه لا تقربيه ان له حبلا بحبل الوصى متصلا ... استقيك من بارد

على ظمأ ... فخالة في الحلاوة العسلا ... حضرت سلمان ... در ... زيارت

وداع كرد اصبغ بن نباته ... در ... سلمان در ... ايستاده بودم واراده داشتم كه

بلا سلم

و ذکر حالات او و از خلفا ... عثمان ... حضرت ...
امر ... معاودت ... و ذکر آرش حضرت امام حسن علیه السلام و بعضی از ...

معاودت امام حسن

از محمد بن اسمعیل حسنی و عبد الله حسنی روایت کرده اند که در سر من رأی به خدمت
حضرت امام حسن عسکری رسیدیم و در حضور آن بزرگوار بودیم که دیدیم بکر خادم آن حضرت داخل شد و عرض کرد که جمعی
پریشان ... بر در خانه اند حضرت فرمود که بیایند به خدمت امام خود رسیدند و سعد و آقای خود را به ... بنشانید
و اور آورده کنند حضرت فرمودند اینها که جمعی هستند از شیعیان ما که در ... می باشند و گزارش طوایف
وارد و آگوه از احوال شیعیان ذکر حدیث مفصل شده باشد ... است که در ... ذکر شود پس حضرت
رو به یاران خود و اصحاب به بکر غلام خود کردند و فرمودند برو و عثمان بن سعید عمری را حاضر کن بکر رفت
و زمانی نگذشت که عثمان بن سعید را حاضر کرد و چون به شرف حضور امام رسید حضرت فرمودند
ای عثمان تو ولی و وکیل و ثقه و امین بر مال خدا بوده از این گروه هر مالی که بیاورند بگیر پس ما عرض کردیم
تو شوم ... عثمان از نیکان شیعیان شماست و امروز علم ما با کمال او زیاد ترکردید و دانستیم او وکیل
و محل اعتماد شماست بر مال خدا فرمودند بلی و شما شاهد و گواه باشید به اینکه عثمان وکیل من است و پسر او
رئیس محمد بن عثمان وکیل فرزند من مهدی است که قائم آل محمد است پس بعد از آنکه عثمان اموال شیعیان یمنی
را تسلیم گرفت اهل یمن جمع شدند خدمت حضرت و اراده داشتند که سؤال کنند که امام بعد از تو کیست و
چهل نفر بودند از مجلس حاضر بودند پس عثمان ... اهل یمن ... برخاست و عرض کرد یابن رسول الله می خواهم از
چیزی سؤال نمایم ... که تو خود داناتری ... العوام ... حضرت فرمودند ای عثمان ... بنشین پس
... ... از مجلس بیرون رود حضرت فرمود ... هیچ کس از شما بیرون نرود ... هیچ
کس بیرون نرفت و بعد از ساعتی فرمود ... عثمان ... برخاست ... شما را ... که
چه امری ... این جماعت ... بلی عرض کردیم بلی فرمود ... سؤال کنید ... بعد از
من کیست ... گفتند بلی ناگاه کودکی که گویا ماه شب چهارده بود ... ... اشبه خلق ... حضرت
امام حسن ... از ... پس حضرت فرمود ... ... و خلیفتی علیکم ... بعدی
اطیعوه ولا تتفرقوا من بعدی فتهلکوا ... امام شما بعد از من و خلیفه من است بر شما
او را اطاعت کنید و متفرق نشوید که هلاک خواهید شد در دین خود ... ... بعد
... حتی یتم ... او را ... ... عمری ... بلد

بعد عثمان بن سعید ... قبول کنید ... امام ... ... شما است ... و امر سوم ...
و ... مطهر عثمان بن سعد ... بعد ... بوده وکیل بود و بعد از وفات حضرت امام حسن ...
آن بزرگوار عثمان بن سعد ... کرده و محمد بن عثمان بن سعید ... وکیل حضرت صاحب الزمان ...
ابن بابویه روایت کرده است از ابو الادیان خادم امام حسن عسکری که گفت ... چون مرض امام علیه السلام
... ... بسیاری از آن حضرت ... ... در ... ... آن بزرگوار ... کرد
... ... امام حسن ... ... مدائن ... آن امام عالمیان ... پس
... ... که مرض حضرت ... طلبید ... حضرت امام ... نوشته بود
... ... بعد از ... به مدائن ... ... پانزده روز ... ... خواهد شد
... ابو الادیان ... ... می ... ... خواهی ...
... ... ابو الادیان ... ...
... امثال الامر ... ... امام
... جواب این نامه ها ... ... امام ...
... ابو الادیان ... ...
دست مبارک حضرت ... ... شیعیان ...
مصاحبان ... ...
... ...
آن حضرت ... ... جعفر برادر آن
حضرت ... ... شیعیان ... ...
وفات برادر بزرگوار ... ...
او امام ... ...
... ... جعفر ... ...
نامه های امام علیه السلام ... ...
... ... جعفر ...
با شیعیان داخل ... ... حضرت امام حسن ...
و در ... ... جعفر ... ... مطهر ... ...

محمد بن عیسی بن وطان که خالی بود بعضا از اشیا و بود و اشبه ناس بحضرت امام حسن ع بیرون آمد که دندانهایش
کشاده بود بیرون آمد و عبای جعفر را کرفت و او را کشید و گفت تاخر یا عم فانا احق بالصلوة علی ابی یعنی عقب بایست که من سزاوارترم
کردن بر پدر بزرکوارم احقم از تو پس آن کودک پیش ایستاد و رنک جعفر متغیر شد و عقب ایستاد و میل کرد
و عقب ایستاد و آن کودک بزرکوار بر آن امام عالیمقدار نماز کرد و نعش بدن بزرکوار خود را امر کرد بردند
و آوردند در پهلوی قبر مطهر امام علی نقی علیه السلام و کلینی را بر نقیض زد و قبری ساخته
و حجره برداخته ظاهر شد و آن برزکوار بهلوی قبر پدر بزرکوارش دفن کردند پس آن کودک شد و در امن
کرد و گفت ای بصری بیاور جواب نامها که با تو است پس آن جوابهای نامها را تسلیم
آن کودک کردم و گفتم با خود این دو علامت و مقدمه همان باقی مانده است پس امام بنزد جعفر و کلمه
از شیعیان برای اتمام حجت گفتند این کودک که بود جعفر گفت بخدا قسم که من هرکز او را ندیده بودم و او را نمی شناختم
ابو الادیان گوید بعد از فوت امام علیه السلام ما آن کودک را ندیدیم و نزد جعفر نشسته بودیم که جمعی از
اهل قم آمدند و از احوال امام حسن عسکری سؤال کردند و چون دانستند که آن حضرت وفات کرده است سؤال کردند
بابند کرد که بعد در حسب زیادی آنکه صاحب ... بود بعد ازآنکه خبر آنها نزد ایشان بیرسید
بعد از آن بزرکوار امام کیست مردم بسوی جعفر اشاره کردند پس آن کروه بنزد جعفر آمدند و سلام
کردند و اول تعزیت گفتند و بعد تهنیت بجا آوردند و گفتند با ما نامها و اموالی هست بکو از
که کیست و آن مال چند است جعفر برخاست جامهای خود را تکانید و گفت مردم از ما توقع علم غیب
دارند پس خادمی بیرون آمد و گفت با شما نامه فلان و فلان هست و همیانی با شما هست که هزار اشرفی در میان
آن همیان است و ده اشرفی از آن مطلاست پس آن همیان و آن نامها را اهل قم بآن خادم تسلیم کردند
و گفتند که آن کسی که او ترا فرستاده است امام او است پس جعفر برخاست و بنزد معتمد باعث
و این حکایت را بآن خلیفه نقل کرد و علامت حضرت صاحب را دروغ کرد پس خلیفه فرستاد
تمام حجرهای خانه آن حضرت را تفحص کردند و هر جا را تفتیش کردند و کنیزان را طلب کردند و احوال زنان
را بیان کنند و صفای کنیزان حامله را بشناسند او را پس کنیزان آن حضرت را بحلال حفظ نمودند
و بعضی از آنها گفتند که کنیز حامله است و او را در حجره جدا کردند و خادم را با اصحاب او
موکل کردند با جمعی از زنان و طریقه تجسس آن کردند تا بعض آن بی اسلوبی معامله کردند با اهل بیت رسالت
و مع ذلک در طلب زنان حضرت سعی کردند و خبرها را بزنها کردند و چون معلوم شد که آن
کنیز حامله

کنیز حامله نیست میراث آن حضرت را میان جعفر و مادر آن حضرت قسمت کردند پس بعد از قسمت میراث
جعفر بنزد خلیفه رفت و گفت اگر سلطان رتبه برادرم را برای من قرار دهد من در سالی بیست هزار اشرفی
بتو میدهم معتمد گفت ای احمق جاهل من شمشیرها را بر روی مردم کشیدم تا آنکه دست از برادر تو بردارند
امامی را که مینشاند میخواهد که ایشان را از این اعتقاد برکردانم و میسر نمی شود و بسیار سعی و کوشش نمودم که این
ولایت و برادرت از این مرتبه بیندازم نشد اکنون شیعیان پدر و برادرت امام و حجت باشند ترا امام بدانند
تفیس که من این رتبه را برای تو قرار دهم و اگر نه آن منزلت و ولایت است ... با عانت ما بآن مرتبه
رسید و او را از نظر انداخت و حاجبان را امر کرد که نگذارند که او بنزد سلطان در رود تا آنکه وفات سلطان رسید
معتضد بمعتمد رسید و خلیفه شد بعد از چند وقت بار دیگر خبر وفات امام علیه السلام بیرون رفت
و کوبا رعایت بعضی شد و تعقیب وقایع حضرت صاحب علیه السلام را برای او نقل کردند ملعون سه نفر را
طلبید که یکی از آنها رشیق که عامل بیکی از بلاد بود و هر سه نفر گفت هریک بر اسبی سوار شوید
و هر یک اسب دیکر بجنب در هیچ جا توقف مکنید و برید بسامره و در فلان محله در فلان خانه که خادم سیاهی
بر در آن خانه نشسته است داخل خانه شوید و هر که در آن خانه بیابید سر او را از بدن جدا کرده نزد
من آورید رشیق میگوید ما اطاعت کردیم و روانه سامره شدیم و چون وارد سامره شدیم و در محله آن
خانه که معتضد نشان داده بود خادم سیاهی دیدیم که بر در آن خانه نشسته است بر آن خادم سیاه رسیدیم که در این
خانه کیست گفت صاحب خانه و هیچ اعتنا بما نکرد و ملتفت ما نشد و مشغول با امر خود بود و ما چنانچه
فرموده بودیم بی اذن داخل خانه شدیم دیدیم که هیچ کنیزان در آن خانه نبودند و کسی دیگر نیست و در مقابل
خانه پرده بسیار خوبی دیدیم که کویا در حال از دست استادی بیرون آمده بود و آویخته بود چون آن پرده را برداشتیم
حجره بزرکی دیدیم و در انتهای آن آب بود و در آخر آن حجره حصیری بود و بر آن آب ایستاده بود و مشغول نماز بود و در نهایت حسن
و جمال دیدیم بر بالای آن حصیر ایستاده بود و نماز میکرد و هیچ با التفات نمی کرد که آن دو نفر که نام
احمد بن عبدالله بود شمشیر خود را کشید و قدم در آن حجره نهاد و در آب غرق شد و دست و پا میزد تا آنکه من
دست دراز کردم و او را گرفتم و از آن غرقاب خلاص کردیم پس بیرون آوردیم او را و ساعتی غش کرد و بیهوش
افتاد پس رفیق دیکرم داخل شد و در آن حجره رفت و در آب غرق شد و چنان بیاید شرح
و کردیدیم تا بزرک شد و مبهوت شدم پس نزدیک رفتم و ای جوان از خدا و پیغمبر طلب آمرزش و کنم و از
تو عذر میخواهم و بخدا قسم که نمیدانستم و نشناختم که این طاعت را برای که فرستاده و بکجا آمدیم

حال حال کرد دانستم که خانواده اهل بیت عصمت و رسالت است توبه کردم و تشیع می‌گویم و ایمان بجان خود صحیح ملتفت
نشد و از آن حال الحال الا دیگر منتقل نکردید پس ما رسیدیم و دو نفر برگشتیم و [illegible] سه نفر گفت برگشتیم
روز دیگر [illegible] تجاهل دادیم و معتضد پیوسته در انتظار این سه نفر بود و حاجبان را گفته بود که چون
این سه نفر مراجعت کنند ایشان را نزد من آورید ما قدری از شب گذشته بود که وارد بغداد [illegible]
شدیم چون حاجبان ایشان را [illegible] معتضد بردند واقعه را معتضد گفت چه کردید با مورد [illegible] عمل کردید
ایشان آنچه دیده بودند نقل کردند گفت [illegible] شما کسی پیش از من این حکایت از شما شنیده است گفتند
نه پس قسم خورد بسوگندهای مغلظه که اگر کسی این حکایت را از شما بشنود گردن شما را بزنم پس ما نتوانستیم
نقل [illegible] این خبر بیست نفر را طلبید [illegible] عذر از شما البته قبول نمی‌کنم باید بروید و آن
کودک را برای من بیاورید پس آن بیست نفر سوار شدند و [illegible]
و آمدند با سرعت و وارد سامره شدند چون داخل خانه شدند و از آن غلام سیاه که در خانه نشسته بود
گذشتند کسی را در خانه ندیدند و آواز قرائت قرآن از سرداب شنیدند پس همه بر در سرداب جمع شدند و
پاس می‌داشتند که مبادا کسی بیرون رود و امیر آن جماعت ایستاده بود و انتظار جمع شدن اتباع خود را
می‌کشید پس آن حضرت از سرداب بیرون آمدند و در حضور آن جماعت و از خانه بیرون رفتند و
یک نفر از آن جماعت متعرض آن حضرت نشد و بعد از آنکه جمع شدند اتباع او گفت بروید در سرداب
هر کس را که آنجا است بگیرید گفتند آن کس را که خواستی الحال بیرون آمد و از خانه بیرون رفت و بر ما
گذشت گفت من او را ندیدم و چرا شما گذاشتید که او برود گفتند ما چنان می‌دانستیم که تو او را می‌بینی
الحاصل [illegible] خلیفه [illegible] حضرت و شیعیان آن حضرت برآمد
و اگر کسی احوال دیگر آن امام علیه السلام [illegible] اسم مطهر [illegible] رسید
که کسی [illegible] غانم بن سعید هندی نقل می‌کند
که [illegible] آن حضرت [illegible] بعضی [illegible] سؤال کرد غانم
گفت من از اهل هندوستانم [illegible] پادشاه هند [illegible]
وارد کشمیر [illegible]
[illegible]

الرزق

۲۴

سفری از سفرهای [illegible] امام مهدی [illegible] آل محمد بود و مشتمل [illegible] سلطنت او بود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] امام علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible]
بلخ رسیدم [illegible] امامت [illegible]
اثنا عشر بود [illegible] احوال محمد مهدی صلوات
الله علیه [illegible] علماء عامه گفتند [illegible]
است و وفات کرده [illegible] خلیفه [illegible] ابوبکر [illegible] گفتند از قریش است و از نسل
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه رسول خدا بلافصل علی علیه السلام [illegible] امیر بلخ [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر بلخ [illegible]
[illegible]
شیعه است [illegible]
[illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر بلخ [illegible]
ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

سفارش حسین ابن عنایت بحوحی بودم اسب ایلچی ملک عمامه و صدایش فی بین او دو گفت چند روز در نزد حبیبی این
اشکی توقف و مسائل دین اسلام را از او تعلیم گرفتم چند روز در خوانه حسین منزل کردم چون خلوت شد
از او سؤال کردم که ما در کتب دیده ایم که چون خلیفه در گذرد خلیفه دیگر بجای او خواهد بود و خداوند هرگز زمین
را از حجت خود خالی نمی‌گذارد بعد از علی علیه السلام امام و خلیفه که بود گفت پسرش امام حسن ع گفتم
بعد از او گفت حسین علیه السلام گفتم بعد از او گفت علی بن الحسین زین العابدین ع گفتم بعد از او گفت
پسرش محمد بن علی الباقر ع گفتم او زنده است گفت نه وفات کرده گفتم بعد از او گفت پسرش جعفر بن
محمد الصادق ع گفتم او هست گفت وفات کرده گفتم بعد از او گفت پسرش موسی بن جعفر و همچنین یک یک
از امامان را شمردم تا رسید به ابو محمد امام حسن عسکری صلوات الله علیه گفتم او در حیات است گفت نه یک یک گفت شدم
و در این روزها خبر شهادت او رسید گفتم بعد از او کیست گفت نمی‌دانم و می‌گویند برادرش جعفر ادعای نیابت
و خلافت می‌کند و نباید او صادق باشد بلکه باید برای او خلفی باشد تو برو و خلیفه و جانشین و وصی
امام حسن ع را پیدا کن گفتم من وصف او را در کتب آسمانی خوانده‌ام پس حسین را وداع کردم و چون خواستم
که بیرون روم از نزد حسین [illegible] دیگر بمن داد و گفت چون خدمت امام زمان رسیدی سلام مرا هم باو برسانی
[illegible] امام بخراسان و از آنجا روانه مدینه شدم و مدتی در مدینه ماندم و از هر کس احوال می‌پرسیدم
مرا زجر می‌کردند و اذیت می‌کردند و من [illegible] بودم تا آنکه شخصی از بنی هاشم که او را یحیی بن محمد عریضی می‌گفتند
او را ملاقات کردم از او پرسیدم که خلیفه و نایب بحق حضرت امام حسن ع کیست گفت آنکه تو می‌خواهی در سامره
می‌توانی تحقیق کرد پس یک نفر شتر را بکرا آوردم و روانه شدم بجانب سامره و چون به بغداد رسیدم روزی در
کنار رود فرات می‌رفتم با خود فکر می‌کردم که از که سؤال کنم ناگاه کسی بمن رسید و گفت این قدر فکر مکن برو سامره
و هر چند تفحص کردم [illegible] امام [illegible] خوانه امام حسن علیه السلام را گفتم بمن نشان دادند
و بعضی مرا [illegible] بمن نظر می‌کردند پس آمدم در آن خانه پس یکی بمن گفت از زبانی کسی که در این خانه نیست و این
[illegible] است داخل حیاط شدم و در صفه نشستم غلام سیاهی بیرون آمد از اندرون خانه و حرم سرا
و مرا دید و گفت از اینجا برخیز و برو گفتم لا افعل والله [illegible] که من طاقت و صبرم تمام شده
[illegible] غلام داخل خانه شد و بعد
آن [illegible] بیرون آمد و گفت داخل شو چون داخل شدم [illegible] را دیدم که بنظر من هنوز طفل بود و مثل ماه [illegible]
در وسط خانه نشسته بود فلما نظر الی سمانی باسمی لم یعرفه احد الا اهلی بکابل و چون
مرا دید مرا باسمی خواند که کسی آن را نمی‌دانست مگر اهل من و [illegible] اتفاق افتاده از صحبت

پادشاه هند

و در پادشاه هندوان جهل نفر [illegible] و در بلخ اتفاق افتاد میان من و علمای بلخ [illegible] بفضل من [illegible]
اتفاق افتاد میان من و حسین [illegible] و مدینه و بغداد و [illegible] اتفاق
افتاده بود همه را برای من نقل کرد [illegible] که سلام حسین اعلم علمای بلخ را باین حضرت برسانم
فرمود [illegible] بیغام و سلام حسین را [illegible] جهل نفر را
بیان فرمود و من خواستم [illegible] جهل نفر [illegible] تمام بعرض کردم
من تمام شد و حال آنکه قلیلی نفقه من باقی مانده بود و آن بزرگوار [illegible]
چون [illegible] با امام زمان [illegible] نفقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بلی بعد از آنکه [illegible] طلب امام [illegible]
حضرت [illegible] کسی از جناب [illegible]
بسامره [illegible] امام زمان علیه السلام [illegible] سامره شد [illegible] از اهل قم
[illegible] عادت ایشان بود اموال [illegible] سامره شد [illegible]
جماعت [illegible] امام حسن علیه السلام [illegible]
رسیدند این خبر را شنیدند [illegible] جعفر بن علی [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] امام [illegible]
ایشان گفتند [illegible] احمد بن جعفر [illegible]
ایشان گفت [illegible] جعفر [illegible] از اهل قم
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible] امامت [illegible]
از اهل قم [illegible] از شیعه و غیر شیعه [illegible] حسن بن علی النقی علیهما السلام [illegible]
جعفر گفت [illegible]
گفتند [illegible] جعفر گفت [illegible]
و از [illegible]

مهر کرده اند و معین ما اموال را به نزد حضرت امام حسن علیه السلام می‌آوردیم از جناب ما را خبر می‌داد که این
اموال چه قدر است و بعد از آنکه مفصل ما را خبر می‌داد که فلان قدر از فلان کس است و فلان قدر از فلان
تا اینکه اسم همه را بیان کرد و کرباس خبر بود و بعد از آن ما را خبر می‌داد از نقش مهرها که بر آن کیسه‌ها بود جعفر گفت کذبتم
تقولون علی اخی ما لم تفعله هذا علم الغیب یعنی دروغ بر برادرم می‌بندید امری را که نمی‌کرد زیرا که این علم
غیب است چون اهل قم کلام جعفر را شنیدند نظر در یکدیگر کردند و جعفر با ایشان گفت اموال را به نزد من
آورید آن جماعت گفتند ما اجیر و وکیل ... ایم و ما را امر نموده اند ... که مال را تسلیم ننمائیم مگر به علامتی که صاحب
آن اموال را ... شناسیم و از حضرت امام حسن علیه السلام ... مشاهده کرده ایم اگر تو امامی پس از برای ما ظاهر
اکنون از برای ما آن کرامات ظاهر می‌شد و اگر نه اموال را به صاحبان آن رد می‌نمائیم جعفر به حضرت خلیفه
رفت و از دست آن جماعت شکایت کرد پس خلیفه فرستاد اهل قم را طلبید چون آن جماعت حاضر شدند
خلیفه با ایشان گفت احملوا هذا المال الی جعفر بن علی یعنی این مال را تسلیم جعفر نمائید جواب دادند که ما جماعت
وکیل صاحبان این اموالیم و ما را امر کرده اند که تسلیم نکنیم مگر به علامت و نشانی که عادت ابن حسن جاری بر آن
گفت آن علامت چه بود اهل قم گفتند که جناب حسن علیه السلام عدد دینارها و صاحبان دینارها را
وصف می‌نمود و چون چنین می‌کرد ما اموال را تسلیم می‌کردیم ... و مکرر ... از حضرت ... ایم و آن علامات در
ما بوده است و اکنون وفات کرده است و اگر این مرد صاحب این امر است همان علامات را بر او پس ظاهر کند
ظاهر سازد و اگر نه اموال را به صاحبانش رد می‌نمائیم جعفر گفت ایها الامیر ان هؤلاء قوم کذابون
یکذبون علی اخی و هذا علم الغیب یعنی ای امیر این قوم دروغ گویانند و بر برادرم دروغ می‌بندند و این از علم غیب
و کسی غیر از خدا نمی‌داند خلیفه گفت القوم رسل و ما علی الرسول الا البلاغ المبین یعنی این جماعت رسولند
و بر رسول غیر از رسانیدن چیزی نیست جعفر مبهوت شد و دیگر هیچ جواب نداد پس آن گروه از خلیفه
التماس کردند که کسی همراه ایشان کند تا ایشان را از شهر بیرون کند که مبادا جعفر ایشان را آزار
کند یا مال را از ایشان بگیرد پس خلیفه نقیبی را با ایشان همراه کرد که ایشان را بیرون کند
چون آن قوم از شهر بیرون رفتند و آن نقیب برگردید دیدند که غلامی خوش رو از برای ایشان ظاهر شد
و چنان می‌نمود که او خادم کسی باشد پس ندا کرد و اهل قم را گفت یا احمد بن جعفر حمیری و ای فلان بن
فلان بن فلان اجیبوا مولاکم یعنی اجابت کنید مولای خود را اهل قم گفتند انت مولینا یعنی تو مولای مائی
گفت معاذ الله انا عبد مولیکم فسیروا الیه گفت معاذ الله من بنده‌ای از بندگان مولای
شمایم پس بیائید به سوی او پس آن قوم با آن غلام رفتند تا داخل خانه امام حسن عسکری شدند ... و دیدند
القائم قاعد علی سریر کانه فلقة القمر علیه ثیاب خضر یعنی قائم فرزند آن حضرت را دیدند که مانند

پاره ماه بر کرسی

پاره ماه بر کرسی نشسته بود و جامه‌های سبز پوشیده بود و چون سلام کردند جواب فرمود و اسم ایشان یکان یکان
ذکر فرمود تمام اموالی که شما آورده اید فلان مقدار است از فلان کس و فلان مقدار از فلان کس و همه را وصف
فرمود پس تمام جامه‌ها و بارها و حیوانها و غلامان را بیان فرمود پس اهل قم سجده افتادند برای شکر نعمت
شناختن امام و زمین را بوسیدند و سؤالها که داشتند پرسیدند و جواب شنیدند و اموال را تسلیم نمودند پس آن جناب
فرمودند که دیگر اموال را به سوی سامره نیاورید و بعد از این شخصی را تعیین فرمود که بعد از آن شیعیان اهل قم اموال را
به نزد او ببرند پس آن جناب کفن و حنوط و آنچه بایست عطا فرمود به احمد بن جعفر حمیری کرد و کفن و حنوط
با او عنایت فرمودند و فرمودند اعظم الله اجرک فی نفسک خدا اجر ترا در مصیبت خود عظیم کرداند
پس آن قوم آن حضرت را وداع کردند و بیرون آمدند و راوی می‌گوید که هنوز به بلاد همدان نرسیده بودیم که احمد بن
جعفر حمیری به رحمت الهی واصل شد و ما او را با آن حنوط حنوط کرده و در همان جامه و کفنی که امام زمان با او عنایت
فرموده بود او را کفن کردیم و دفن کردیم و بعد از آن اموال قم را انتقال به بغداد می‌کردیم و به نایبان آن حضرت می‌رسانیدیم و توقیعات
ایشان بیرون می‌آمد و این بود که خلیفه رشید را طلبید با دو نفر دیگر و بغداد فرستاد که امام را بکشند
رسانیدند و به رای ایشان میسر نشد و تتابع آن مفصلا در دو جلد دیگر ... به آنجا نقل شود نقل
رشیق و بیست نفر و بعضی مثل ابن جکایة غانم بن سعید هندی و معرفت حضرت الغائب را عهد

در ذکر غیبت امام علیه السلام ... غیبت صغری ...
... کبری ...

خلاصه کلام و اخبار بعضی از اخبار معلوم می‌شود آن است که حضرت امام زمان دو غیبت است یکی غیبت
صغری و یکی غیبت کبری اما غیبت صغری از بعضی اخبار بعد از رحلت والد بزرگوار است تا
هنگام انقضای سفارت و بعضی ذکر کرده اند که زمان این غیبت هفتاد سال یا هفتاد و ... سال
بوده و در این زمان غیبت صغری از برای آن حضرت نایبان و سفیران بوده که ... بوده اند و توقیعات
از آن بزرگوار در دست ایشان بیرون می‌آمد و حل مشکلات شیعیان می‌شد و یکی غیبت کبری است
و این بعد از زمان انقطاع سفارت است تا آن وقتی که اراده خدا تعلق به ظهور آن بزرگوار بگیرد
و اما علت غیبت آن حضرت علیه السلام از بعضی اخبار مستفاد می‌شود که ... خوف از دشمنان
بوده و ... بیعت کسی بر گردن مطهر حضرت از خلفای جور نبوده و دیگر آنکه ... از کافران
از آن حضرت چنانکه خبر داده بودند ... ولادت حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و موسی بن
عمران و خبر داده بودند که هلاک دین و ملک ... بر دست او خواهد بود که در این زمان وجود داشته باشند
و ... حضر ... در عصر خود ... زمان را از ... پیدا کردند ... انبیا را ... کشتند

تا آنکه حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام در غار پنهان داشته شد و ولادت حضرت موسی هم بر مخفی واقع گردید
هکذا بسعید امام الزمان و امیر مؤمنان و عصر که از انبیا و رسلان [illegible] خبر داده بود و آنکه امام دوازدهم یعنی حضرت صاحب
الزمان علیه و علی آبائه صلوات الملک [illegible] ظاهر خواهد شد و خلفای جور و سلاطین ظلم را بقتل خواهد رسانید
و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد [illegible] فراعنه بنی العباس پیوسته در اطفای این نور بودند و بانی سبب
بعضی از خلفای بنی العباس علیهم اللعنه حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری را زمانی در سر من رای محبوس
می‌نمودند و پیوسته از حمل و ولادت آن حضرت خبر میگرفتند و در مقام تضییع آن گوهر گرانبها بودند تا آنکه
حق تعالی ولادت با سعادت آن حضرت را از دشمنان مستور فرمود و [illegible] داشت و خواص شیعیان را که
مطلع اسرار ائمه و [illegible] ایشان بودند ولادت آن مولود شریف مطلع گردانید چنانکه احوال بعضی از ایشان
ذکر شد و بعضی از ایشان بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعد از آن نیز [illegible] باخبار متواتره و
آثار [illegible] و معجزات باهره کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و هویدا گردانید که [illegible] محمد اسم
[illegible] احوال عجایبات [illegible] و از این جهة با سعادت [illegible] عمر آن حضرت و طول
مدت غیبت او [illegible] می‌شمارند اگر چه از بعضی از اخبار [illegible] که حکمت غیبت حضرت
بعضی گرفته اند که معلوم نمی‌شود مگر بعد از ظهور آن بزرگوار چنانکه شیخ صدوق علیه الرحمه بسند خود ذکر
کرده و از عبد الله بن فضل هاشمی روایت کرده که حضرت صادق فرمودند که قائم آل محمد را غیبتی هست
که این مدت طول کشد که بعضی مردم در شک افتند عرض کردم فدای تو گردم چرا فرمودند که ما اذن نداریم که آن
علت را برای شما بیان کنیم گفتم چه وجه حکمت در غیبت آن حضرت بوده فرمودند همان حکمت که در
غیبت پیغمبران سابق بوده و اوصیای ایشان بوده است و آن حکمت ظاهر نمی‌شود مگر بعد از ظهور آن
حضرت چنانکه حضرت خضر بیان نمود حکمت سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر و ساختن دیوار را از برای
حضرت موسی در وقت مصاحبت ایشان مگر در وقت مفارقت از یکدیگر ای پسر فضیل این امریست
از امور غریبه خدا و سریست از اسرار خدا و غیبی است از غیوب خدا و چون دانستیم که خداوند
عالم حکیم است باید که تصدیق کنیم با آنکه جمیع افعال او [illegible] بحکمت است هر چند وجه حکمت آن بر ما معلوم
نباشد باری چون آن حضرت روح العالمین له الفداء از ظلم و جور دشمنان مخفی شد [illegible] ایشان
بزرگوار نایبان و وکیلان بودند که شیعیان خدمت ایشان می‌آمدند و ایشان خدمت امام می‌رسیدند
و آنچه در کتاب اعلام الوری ذکر شده است و صاحب آن کتاب ذکر کرده است جمعی بودند که از جمله
ایشان حسین بن روح و ابو هاشم [illegible] قاسم [illegible] و محمد بن علی بن هلال و ابو عمر عثمان بن
سعید سمان بود و پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان بود و [illegible] اهوازی و احمد بن اسحق و ابو محمد [illegible] و ابراهیم

بن مهزیار

بن مهزیار و برادرش محمد بن مهزیار بود و به برکت امام علیه السلام کرامات بسیار از نواب و غیر ایشان [illegible]
علیه صلوات الملک الجبار ظاهر شد از جمله یکی از خدام و نواب آن جناب سلام الله علیه حسین بن
روح بود چنانکه از کرامات آن بزرگوار بعضی بشنوید و مطلع باشید که آن بزرگوار [illegible] مردی بود [illegible]
[illegible] برکت آن جناب علیه سلام الله [illegible] شیخ محمد بن حسن صیرفی که ساکن بلخ بود نقل می‌کند
که من سالی از بلخ اراده حج بیت الله الحرام کردم و شیعیانی که در بلخ بودند مالی یعنی طلا و نقره بمن دادند که من
بیاورم به بغداد و تسلیم حسین بن روح که معروف بشیخ ابو القاسم بود که نایب و وکیل امام زمان بود تسلیم
نمایم و آن ده شمش طلا بود و چند قرص نقره و پس من از بلخ بیرون آمدم چون بسرخس رسیدم [illegible]
[illegible] شمشها و قرصها را جدا کردم یکی از آن شمشها از دستم افتاد و
[illegible] پنهان شد [illegible] بودم [illegible] چون بهمدان رسیدم مرتبه دیگر آن شمشها را ملاحظه
نمودم [illegible] که یک شمش از آن مفقود شده است و وزن آن [illegible]
مثقال بود پس من از مال خود شمشی بکر ساختم و در میان آنها گذاردم بعوض آن شمشی که گم شده بود و چون
به بغداد رسیدم و آن شمشهای طلا و قرصهای نقره را برداشتم و بنزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح [illegible]
شیخ ابو القاسم دست دراز کرد و آن شمشی که من بعوض [illegible] ساخته بودم [illegible]
و گفت [illegible] این شمش از ما نیست و شمش ما در سرخس در آن مکان که [illegible] خیمه زده بودی مفقود شد
تو بعد از آنکه حج کردی [illegible] به سرخس رسیدی برو و در همان مکان [illegible] که در زیر ریگ است
[illegible] چون [illegible] حج باز آئی و چون بآنجا رسیدی تسلیم ابو الحسن سمیری کن [illegible] گرفتم و [illegible]
بود چنانکه [illegible] نقل کرده [illegible]
که [illegible] شمش طلا [illegible] که آنها را در بغداد تسلیم شیخ ابو القاسم
حسین بن روح وکیل حضرت صاحب الزمان کن [illegible]
[illegible] روانه بغداد شدم و چون [illegible] رسیدم یکی از آن [illegible] شمش گم شده بود [illegible] مطلع
شدم [illegible] تا وقتی که وارد بغداد شدم [illegible] شیخ [illegible] یکی از آنها گم
شده است [illegible] شمش [illegible]
اضافه کردم [illegible] شمش [illegible] نزد حسین بن روح بردم [illegible] پس
اشاره کرد [illegible] شمش [illegible]
رسید [illegible] عبارت [illegible] ان السبیکة التی ضیعتها قد وصلت الینا [illegible]

زاهى ثم اخرج الى تلك الشبيكة التى كانت صناعة بيتى بابويه فنظرت اليها و عرفتها
پس بیرون آورد همان شبکه را که در امور برادرم گذشت بود و چون نظر کردم شناختم راوی که ابو علی
بغدادی است نقل می‌کند که من شبکه را برداشتم و از نزد حسین بن روح بیرون آمدم و چون چند روز از
این مقدمه گذشت یک روز به نزد حسین بن روح رفتم که مسئله از مسائل از او سؤال کنم چون به در
خانه او رسیدم دیدم زنی عرب که می‌پرسید که وکیل مولای ما حضرت صاحب الزمان
کیست جمعی از اهل قم حسین بن روح را بآن زن نشان دادند پس آن زن به نزد حسین بن روح آمد
و من در آن مجلس حاضر بودم و گفت ایها الشیخ اخبرنی ای شیء معی ای شیخ چه چیز همراه من است
حسین بن روح فرمود ما معک فالقیه فی دجلة ثم ائتنی حتی اخبرک یعنی آنچه با تو است ببر و در دجله
بینداز و برگرد تا آنکه بگویم چه چیز بوده راوی می‌گوید که آن زن رفت و آنچه با خود داشت در شط
انداخت و برگشت حسین بن روح با کنیز خود گفت اخرجی الی الحقة فاخرجت الیه حقة
حقه را بیرون آور و چون آن کنیز حقه را بیرون آورد آن زن متحیر شد حسین بن روح قدس سره
گفت این است آنچه تو در شط انداختی گفت بلی فرمود اقسم ... که از وکیل خادم او این نوع غرایب بظهور
رسد حسین بن روح فرمود اخبرک بما فیها او تخبرینی اگر می‌خواهی من خبر دهم ترا که در آن حقه
چیست و اگر خواهی تو خبر ده مرا آن زن گفت بل اخبرنی بلکه تو خبر ده مرا حسین بن روح فرمود در این
حقه یک جفت دست بند طلا است و یک حلقه بزرگ و دو حلقه کوچک و در هر حلقه جوهری
هست و دو انگشتر هم هست در این حقه که یکی فیروزه و یکی عقیق پس آن زن حقه را گشوده
چنان بود که حسین بن روح خبر داده بود پس آن زن گفت والله همین حقه است که من در دجله انداختم
ابو علی بغدادی راوی حدیث می‌گوید که من و آن زن از مشاهده این کرامت بیهوش شدیم و از جمله غرایبی
در ایام سفارت شیخ ابو القاسم حسین بن روح اتفاق افتاد این بود حکایت قاسم بن علا است که در آن زمان
این امر مشهور شد و بواسطه این حکایت جمع کثیری هدایت یافتند و کیفیت آن این است چنانکه
شیخ طوسی علیه الرحمه ذکر کرده است از محمد بن احمد صفوانی روایت کرده است که قاسم بن علا را دیدم که
صد و هفده سال عمر کرد و هشتاد سال بینا بود و سعادت خدمت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما
را دریافت و بعد از هشتاد سال چشمهای او نابینا شد و چند روز قبل از مرگ باز چشمش بینا شد
راوی که محمد بن احمد است نقل می‌کند که من نزد او بودم و او در شهر اران از بلاد آذربایجان منزل داشت و از جمله
دوستان و اخلاص کیشان حسین بن روح بود و همیشه توقیعات معروف به او در بلاد آذربایجان

و پیوسته

و پیوسته توقیعات از حضرت امام زمان بر حسین بن روح از بغداد به او می‌فرستاد با ذربایجان پس یک
وقتی دو ماه شد که نامه و فرمانی از حضرت امام زمان و حسین بن روح برای او نفرستاد و قاسم بن علا از
این جهت بسیار مضطرب بود محمد بن احمد می‌گوید روزی در خانه قاسم بن علا مشغول طعام خوردن
بودیم که دربان او داخل شد و او را بشارت داد که پیک عراق و قاصد حسین بن روح وکیل امام زمان
رسید قاسم بن علا سجده شکر ادا کرد و سجده را بسیار طول داد برای شکر این نعمت پس برخاست و گفت
او را داخل کنید چون قاصد وارد شد مردی بود کوتاه بالا و در صورت او اثر سفر ظاهر بود و جبه پوشیده
و نعلین مغربی در پا و توبره بر دوش داشت قاسم از جا برخاست و او را در بغل گرفت و توبره را از دوش
او برداشت و او را بجای خود نشانید و طشت و آب طلبید و امر کرد دستهای او را شستند و مشغول
طعام خوردن شدیم و چون از خوردن طعام فارغ شدیم و دستهای خود را شستیم آن مرد برخاست و نامه
بیرون آورد که از نصف ورق بزرگتر بود و بقاسم داد و قاسم آن نامه را گرفت و بوسید و بدست نویسنده
خود که ابو عبدالله بن ابو سلمه بود داد و گفت این توقیعی است از امام زمان که حسین بن روح وکیل آن حضرت
برای من فرستاده ابو عبدالله کاتب قاسم بن علا آن را گرفته و مشغول مطالعه آن شد و چون
به وسط نامه رسید ابو عبدالله بن ابو سلمه کاتب به گریه افتاد گریان شد قاسم بن علا پرسید که ابو عبدالله
گفت سبب گریه تو چیست گفت خیر است گفت در این نامه چیزی در باره من نوشته شده است ابو
عبدالله گفت امری که مکروه باشد نوشته نشده است بلکه خبر مردن شما را در این نامه ذکر کرده اند که تو
که بعد از آنکه نامه بتو رسید چهل روز زنده خواهی بود و بعد از چهل روز دنیا
وداع خواهی نمود و حسین بن روح وکیل امام زمان هفت جامه فرستاده است برای کفن شما قاسم
گفت ذلک فی سلامة دینی کاتب جواب داد فی سلامة من دینک یعنی بلی با سلامتی در دین خواهد
پس قاسم خندید و گفت ما اومل بعد هذا العمر ... چه از دنیا خواهم بعد از این عمر پس آن مرد قاصد برخاست
و از توبره خود بیرون آورده سه ازار و جامه یمانیه سرخ و دو جامه دیگر و مندیلی بیرون آورد و قاسم بن علا
داد و قاسم اینها را گرفت پیراهنی نزد او بود که آن را حضرت امام رضا علیه السلام با او مرحمت فرموده بود
آن جامه‌ها را با آن پیراهن ... و قاسم صدیقی داشت و شریکی داشت که در شرکت داشتند در تجارت و نام او
عبدالرحمن بن محمد بود سنی بود و بسیار متعصب بود و کثیر المال بود و خویشان و قبیله بسیار داشت
و قاسم او را دوست می‌داشت و بسیار سعی می‌کرد که او هدایت کند و از ضلالت ...
و ... شد پس در آن وقت عبدالرحمن بن محمد بعیادت قاسم شد قاسم فرمود من عمری ...

دارم و باز با مصاحبت ما این روزها از هم مفروق شود عبدالرحمن گفت با این سن که تو داری چه سبب شود برای سفر
کردن قاسم گفت این سفر سفر دنیا نیست بلکه سفر آخرت است عبدالرحمن گفت از کجا میگوئی قاسم گفت
نامه از وکیل حضرت صاحب الزمان حسین بن روح بمن رسیده و خبر مرگ مرا در آن نامه مندرج کرده و
بمن داده پس قاسم بکاتب خود گفت که نامه حسین بن روح را بیاور تا بخوانند و غرض قاسم این بود که او را
هدایت نماید پس نامه را بیاوردند چون خواندند با آنکه [illegible] چون نامه را بر عبدالرحمن خواندند
عبدالرحمن چون حکایت مردن قاسم را شنید متغیر شد و گفت ای قاسم اتق الله فانک رجل
فاضل فی دینک متمکن من عقلک والله عز وجل یقول وما تدری نفس ماذا تکسب
غدا وما تدری نفس بای ارض تموت وقال عالم الغیب فلا یظهر علی
غیبه احدا یعنی گفت از خدا بترس ای قاسم که تو مرد متدین و فاضل و صاحب عقل کامل و خدا
وند در کلام مجید میفرماید وما تدری نفس ماذا تکسب غدا یعنی بجز الله کسی که فردا چه بار خواهد
رسید و باز میفرماید که بجز الله هیچ نفسی که در کدام زمینی میمیرد و باز میفرماید که خداوند عالم الغیب
آگاه نمیکند بر غیب خود احدی را قاسم خندید و عبدالرحمن فرمود بخوان این آیه را و تمام کن
که پروردگار بعد میفرماید الا من ارتضی من رسول مگر کسی را که برگزیند در [illegible] و این حضرت
صاحب الزمان پسندیده خدا و رسول است و این حسین بن روح وکیل او است که از جانب او و
ای عبدالرحمن [illegible] تاریخ این روز را بگذار [illegible]
اگر من بعد از چهل روز نمردم یقین بدان که تمام اعتقادات من باطل است و اگر من مردم آنگاه در باره خود فکر
کن پس عبدالرحمن تاریخ آن روز را نگاه داشت و [illegible] مجلس از شیعه حاضر بودند این
تاریخ را نگاه داشتند چون هفت روز از وعده گذشت قاسم تب کرد [illegible]
[illegible] و پسر قاسم حسن بن قاسم [illegible] عبدالله حمدانی
[illegible] حسن [illegible] قاسم
اطراف قاسم [illegible] ابو احمد [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
یا مولای [illegible] گفت یا محمد یا علی یا حسن یا حسین کونوا شفعائی الی الله عز وجل [illegible]
نزد [illegible] امام رضا
رسید [illegible] پس [illegible]

خوانده بودند

خوانده بودند [illegible] اصحاب [illegible] ایشان [illegible] جمع شدند
[illegible] قاسم [illegible] تعجب کردند [illegible] شاع شد و این خبر شایع شد و
اطراف [illegible] عتبة بن عبدالله مسعودی که در آن وقت قاضی القضاة
بغداد بود [illegible] قاسم [illegible] گفت این
چیست قاسم گفت [illegible] است [illegible]
حکایت [illegible] قاسم [illegible]
گفت اللهم الهمنی طاعتک وجنبنی معصیتک [illegible] طاعت
و از معصیت [illegible] قاسم [illegible] نامه نوشت [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] عبدالرحمن
[illegible] جنازه قاسم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ساکت شد
[illegible] و از شیعه شد [illegible]
و روانه خدمت حسین بن روح شد [illegible] امام رضا [illegible]
که امام زمان [illegible]
با [illegible] عتبة بن عبدالله مسعودی
قاضی بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
نقل کرده [illegible] حسین بن روح [illegible]
[illegible] شعبان [illegible]
[illegible] انبیا و اولیاء [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] علیهم السلام
[illegible] سلمان و ابوذر و مقداد و عمار [illegible]
قنبر غلام امیرالمؤمنین و میثم تمار [illegible]
[illegible] قال النبی [illegible]
قال الذی [illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام قال [illegible]
که صاحب اسرار حیدر کرار بود [illegible]
حیدر کرار و صاحب ذوالفقار [illegible] جعفر [illegible]

کرده ام اگر کسی خواهد با تفاریح به آن کتاب رجوع نماید والسلام روضهٔ هفتم در ذکر احوال اخیر حال علی بن ابراهیم مهزیار اهوازی و وصول او بشرف
حضرت امام زمان و خاتم امامان و ذکر تشرف جناب شیخ ابراهیم بن مهزیار بحضرت آن بزرگوار
الحاصل از اخبار مستفاد می شود آنست که یکی از وکلاء امام زمان و نایبان حضرت صاحب و سفراء آن
حضرت که واسطه میان آن حضرت و شیعیان بودند ابراهیم بن مهزیار است و این ابراهیم بن
مهزیار از اصحاب حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه بود و از اهل اهواز بود و بعد از آنکه
آن جناب دنیا را وداع کردند شرف خدمت حضرت صاحب علیه السلام را درک نکرد تا آنکه بعد
از زمانی بشرف ملازمت آن سرور مشرف و حضرت منصب سفارت و وکالت با و عنایت
فرمودند و اگر خواهید از احوال اخیر حال او مطلع شوید مستمع باشید ابراهیم بن مهزیار از خواص حضرت
امام حسن بود و حضرت انگشتر مبارک خود را با و مرحمت فرموده بودند و او را بشارت لقاء
حضرت قائم داده بودند و شرف حضرت با سعادت آن بزرگوار داده بودند ابراهیم گوید بیست سال شایق
لقای آن روح افزای مولای خود بودم و از مفارقت آن حضرت بی طاقت گشتم تا آنکه شبی با
اندوه بخواب رفتم در عالم واقعه کسی به نزد من آمد و گفت اگر میخواهی لقای مولا و سید و صاحب خود را ادراک
امسال بحج برو که آن بزرگوار امسال حج خواهد کرد ابراهیم بن مهزیار گوید از خواب بیدار شدم و تهیه
سفر حج را فرا گرفتم و جمعی اراده حج را داشتند و من با آن جماعت همراه شدم بیرون رفتم و چون بکوفه
رسیدم از راحله خود فرود آمدم و متاع و اسباب خود را در نزد رفقا گذاردم و سراغ آل محمد و آل ابو
محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیهما را گرفتم هیچ اثر از ایشان نیافتم و هیچ خبر نشنیدم و از رفقا
با عزم تمام روانه مدینه شدم و چون بمدینهٔ طیبه رسیدم منزل گرفتم خود را از راحله فرود آمدم
و احمال و متاع و اسباب خود را تسلیم ثقات نمودم و بطلب امام زمان بیرون رفتم و هیچ خبر و اثری نیافتم
و غم و اندوه من زیاد شد و چند روز در مدینه توقف کردیم و هر روز در تجسس بودم و بمقصود نرسیدم
و از آنجا روانه مکه معظمه شدیم و چون وارد مکه معظمه شدم با اسباب خود را برفقا سپردم و در بدو نزول
بطلب امام زمان بیرون رفتم و چیزی نیافتم تا مدت یک سال در میان ناس بودم و چنانچه بودم و در امر خود
فکر میکردم و بنفس خود عتاب می نمودم تا آنکه شبی در مسجد الحرام بودم اراده کردم که چون حصه از شب بگذرد
و دور کعبه از طائفان خالی شود طواف نمایم و از خدا مدد طلبم با تضرع و زاری سؤال نمایم که مرا بمقصد
خود برساند پس در گوشه از مسجد الحرام نشستم و منتظر رفتن مردم و خلوت بودم و چون خلوت

شد بر خواستم

شد بر خواستم و مشغول طواف شدم تا گاه در اثنای طواف جوانی خوش روی خوش بوی ملاقات کردم که ردائی از برد بر دوش افکنده بود
و بردی دیگر را حمایل کرده من ابتدا بسلام کردم او جواب سلام مرا بنیکوئی جواب داد پس گفت من ای البلاد انت
از کدام بلادی گفتم رجل من اهل العراق مردی از اهل عراق قال من ای العراق قلت من اهل الاهواز
گفت از کدام عراق گفتم از اهل اهوازم قال مرحبا بلقائک هل تعرف بها جعفر بن حمدان
مرا مرحبا گفت و گفت ابا جعفر بن حمدان اهوازی را میشناسی گفتم بلی دعی فاجاب گفت آن
جوان گفت رحمة الله علیه ما کان اطول لیله و اجزل نیله خدا رحمت کند او را چه بسیار طولانی
بود شب او و چه بسیار وافر بود ثواب او پس آن جوان در بر من گرفت و گفت هل تعرف ابراهیم بن
مهزیار قلت انا ابراهیم بن مهزیار یا ابراهیم بن مهزیار را میشناسی گفتم من ابراهیم بن مهزیارم پس آن
جوان مرا در بغل گرفت و گفت مرحبا بک یا ابا اسحق ما فعلت العلامة التی وشجت بینک
و بین ابی محمد ع مرا مرحبا گفت و گفت آن علامتی که در میان تو و امام حسن عسکری است چه شد
من گفتم بلکه انگشتر آن حضرت را گوئی که بمن عطا فرمودند گفت همان را گویم من دست در بغل خود
کردم و انگشتر حضرت امام حسن علیه السلام را بیرون آوردم و بآن جوان دادم چون نگاه آن جوان بر آن
انگشتر افتاد بی اختیار گریست و آن را بوسید و بر چشمهای خود گذارد و نقش آن انگشتر یا الله یا محمد
یا علی بود آن را خواند و گفت پدر و مادرم فدای آن دست مطهری باد که مدتی حامل این انگشتر بود بعد از آن
در میان من و آن جوان سخنان بسیار اتفاق افتاد و احادیث مذاکره شد تا آنکه گفت ای ابراهیم بن مهزیار
مقصود اصلی تو در این سفر بعد از حج چه بود گفتم بزرگترین مقصود ندانستم که بآن رسیدم و آثار رسیدگی
بآن ظاهر شد آن جوان گفت از هر چه میخواهی سؤال کن تا من ترا جواب گویم گفتم هل تعرف من
اخبار آل ابی محمد الحسن بن علی شیئاً هیچ از آل امام حسن عسکری خبر داری گفت و الله من بر شما ستم نور
رخشا را امام زمان جناب قائم و برادر حضرت موسی پسران حضرت امام حسن ع فاقرء انی
رسولهما الیک بعد از آنکه من رسول ایشانم بسوی تو که ایشان را ملاقات کنی و
بمطالعه جمال ایشان مشرف گردی بمنزل خود برو و چون ثلثی از شب گذشت و دو ثلث باقی ماند تنها
ملحق شو که یار رفقای خود را خبر مده ابراهیم بن مهزیار گفت که من بمنزل خود رفتم و از شادی قرار نگرفتم تا آنکه
دو ثلث از شب گذشت و وقت میعاد رسید برخاستم و رفقای خود را خبر نکردم و رحل خود را بر
خود بار کردم و روانه شدم چون بشعب رسیدم آن جوان را در انتظار دیدم گفت اهلا و سهلا یا ابا اسحق

لا تتفقد اذن لك خوشا حال کسی که ترا اذن داده اند پس با هم روانه شدیم و صوا از عرفات شدیم تا که داخل در بیابان شدیم
با بنی شعبه طائف و چون بانجا رسیدیم آن جوان گفت فرود آی و مهیای نماز شب شو و خود فرود آمد و چون از نماز
شب فارغ شدیم جوان گفت نماز صبح را بجا آور و مختصر کن و چون سلام داد صورت خود را بخاک نهاد و بر هر دو
سوار شده مرا امر بسوار شدن کرد و روانه شدیم تا بالای عقبه رسیدیم پس آن جوان بمن گفت الحظ هل ترى شيئا
فلمحت بثيابي شخصاً فقلت انظر بقعة نزهة كثيرة العشب والكلاء نظر کردم ببینم چه چیز را نظر
و ایده من نظر کردم بعقبه دیدم تپه ای و گیاه بسیار ... بود گفتم آیا ... چنین و
چنین می بینم گفت نظر کن به تپه و اعلای آن چون بتپه نظر کردم تل ریگی دیدم که بر بالای آن خیمه از موی بر پا
بود و از نوری روشن بود گفتم چنین و چنان می بینم آن جوان گفت یا ابن مهزیار طب نفساً وقر عینا فان هناك
امل كل مؤمل ای ... و خوشحال باش که در آنجاست آنچه از و امید دارند پس گفت برو من روانه شدم
و با هم آمدیم تا بپای عقبه رسیدیم گفت انزل فان هيهنا يذل كل صعب فرود آی که در اینجا هر صعبی ذلیل
می شود و خود نیز فرود آمد پس گفت زمام راحله را رها کن گفتم آن را بکی بسپارم گفت حال آنکه اهلش اینجا نیست
و گفت ان هذا حرم لا يدخله الا ولي ولا يخرج منه الا ولي گفت این حرمی است که داخل نمی شود مگر
ولی و بیرون نمی رود مگر ولی پس راحله را رها کردم و با او روانه شدم چون نزدیک خیمه رسیدیم از من پیشی
گرفت و بمن گفت در اینجا باش تا اذن حاصل نمایم برای تو و داخل خیمه شد و بعد از لحظه بیرون آمد و گفت
خوشا حال تو که بتحقیق که بار از دخول خود رسید طوبى لك فقد اعطيت سؤلك پس من بر آن حضرت داخل
شدم و دیدم آن جناب را که بر بالای نمدی نشسته است و نطعی از پوست سرخ بر آن افتاده بود و بر متکا
از پوست تکیه داده بود و جوانی خوش رویی بود که هنوز خط از رویش نگذشته بود مانند ماه شب چهارده
نه بسیار بلند بود و نه کوتاه قدی داشت کشیده و جبینی گشاده و کشیده بینی و رخسارهای هموار گشتی
هموار بود و بر رخسار راست خالی بود مانند پاره از مشک که بر روی صفحه از نقره افتاده باشد
صفحه رخسارش مثل ستاره درخشان و موی سر مبارک تا نرمه گوش امده بود در نهایت رنگینی و سفید
و سفیدی بناگوش مبارکش در میان آن موهای سیاه می درخشید و او بود چنانکه اهل صدق و هیچ
چشمی مانند او ندیده و از جمال و حسن و اندام با سکینه و صاحب نور و ... بود و رسیدم خود را بر جلوهای
نورانی افکندم و بوسیدم پس آن بزرگوار فرمود مرحبا بك یا ابا اسحاق لقد كانت الايام تعدني
وشك لقائك والمعاتب بيني وبينك على تشاحط الدار مرحبا ای ابا اسحق بتحقیق

که روزگار

که روزگار بمن وعده می داد سرعت ملاقات ترا و دوری سفر و صورت تو را چنان مینمود بمن که گویا یک چشم
زدن از نظر من غایب نبودی و اما انا احمد الله ربي ولي الحمد على ما قيض من التلاقي
و مدد تکرر خدا و ند را که میسر کرد این ملاقات ترا و ادا کرده رغم اشتباق تو را ... سلام میبود
پس از من تکرر احوال برادرانم و خواهرانم استفسار فرمود پس من عرض کردم بابي انت وامي ما زلت
افحص عن امرك بلداً فبلداً ... در ماندم از بلادی بلاد تو بوسته طالب امر تو بودم و از روزیکه سیدی حسن
بن علی عسکری علیهما السلام از دنیا رفت تا حال پیوسته شهرها را گشتم و سراغ ترا پرسیدم تا آنکه اهل
تا آنکه خدا بر من منت نهاد و مرا بسوی تو هدایت نمود و مرا تفضل کرد و محکم کرد به تو و گرفتن شما از محتد
تو پس بلند جوان دیگر در خدمتش نشسته بود که عرض کردم فلان ... ایشان است ... برادرم پس فرمودند
پس فرمودند که ... هر جا که هستند برادران تو در عراق چه شغلی دارند و امر چگونه می گذرانند عرض کردم در
تنگی و بسر برند ظلم بر ایشان شیاطین بنی عباس ... و از وقتی که ابراهیم ... حضرت
فرمودند خدا ... ایشان را و کی و از ... دوستان ما را گرفتند و خدا انتقام از ایشان خواهد کشید پس
من عرض کردم که ... بلاهای دوستان ... ایشان فرمودند ... پس
... پدر بزرگوارم صلى الله علیه از من عهد گرفت که در وطن ... و دوری ... و پوشیده
... که در بیشه ها و از مکانهای اهل ضلالت و ... از زلال آمده و ... دستم
پس ... و ... نیکنامی ... و کی ... و ... بیان ... خود را از احوال
ایشان غافل نیستم و ... در میان ایشان ... آن ... ها ... و ...
کرده خداوندی تعلق گرفته که زمین را از ظلم و جور بعد از ... آنکه ... و ... دوستان ... کرد
و ... های ... زمین را ظاهر کرداند و دوستان خود را عزیز و دشمنان خود را ذلیل گرداند ... پس ... پدر
بزرگوارم مرا ... که ... فرزند خدا خالی نگذارد از حجتی که موجب عزت دوستان باشد ... ای فرزند
ای فرزند ... ببینم ... ها ... را که شاخها بسوی تو مثل ... ها ... برای خود را داشته
باشند ... که ... ها ... خلق ... و ... ای فرزند ... که ... بینم
آن وقتی که خداوند ترا یاری ... و ... زرد ... های سفید ... آن ... دعا
... در میان حطیم و زمزم در مسجد الحرام ایستاده از برای بیعت ... ببینم اهل ... جمع شده باشند
برای بیعت ... انداز هر طرف ... ایشان ... که ... ایشان
... نزد ... از ... و ... ببینم که در سایه درختی که شاخهای آن ... در ...

طبریه بلند شده است حق ظاهر گردد و خطهای باطل برطرف شود و آن وقت اطفال دعا کنند که خدا ایشان را زود کشند
که بعد از آن بتوانند و حجاب ... و در این خیال خواهند بود که دشمن تو راهی پیدا کنند و تضادت رسیده در
شأن اصحاب غیبت ظهور خواهد بود و دو سال بعد از آن رحم کرده ظالمان با غیبهای خود برخواهند گشت و دو
باران ظلم بر تو خواهد بارید و تمام دشمنان هلاک شوند و تمام دوستان مظفر و منصور گردند و ...
پس فرمود غافلان ابو اسحق بالله این ظلم ایشان ... جعلت فداک گفتم ذکر کنی از برای کسی غیر از شیعیان ما
از اهل صدق و با ایشان بگو که چون وقت ظهور رسد کنیزی نکشند و بسیعت نزد ما حاضر شوند و انتظار
این امر را کشند عرض کردم فدای تو شوم این مقدمه کی خواهد شد فرمود وقتی که دعوی کند ضد او رسول الله را
بیرون آرند میان شما و اهل که حایل شوند و به سه موسم ... و در آسمان ستاره ... رسد و در دنیا فتنه‌ها
عمومیها نمایان باشد که مثل ... و نقره پیدا شده و شخصی از ارمنیه و آذربایجان خروج کند و بیابان
بنزدیک کوه سیاه که کوه ... لشکر ... و سیاه ... جنگ شدید شود که از هر دو طرف
بیرون شوند و بسیاری تلف شوند و هلاک گردند و از آنجا به بغداد آیند و در آنجا ... کنند و بیرون شود و ...
آیند و از آنجا به واسط عراق روند و ... توقف کنند و بعد از آن بکوفه آیند و جنگی در میان
این دو گروه ظاهر شود که هر دو هلاک شوند و آن وقت حق ظاهر گردد و باطل برطرف گردد و ... احمد
ابراهیم بن مهزیار روایت کرده که من ... در خدمت حضرت ... عالم ... و از ... علوم آن حضرت ...
... بودم ... که ... را عیب کردن ... از آن حضرت اذن خواستم ... و وکیل
فرمودند و ... زیاده از ... هزار درهم با خود داشتم ... خدمت حضرت ... که خدام مزورا
امر بقبول آن فرمایند ... و دیگر آن را ... راه ... پیش ... ایشان
بدانکه ... را قبول ... و از آنکه ... محزون ... سؤال
وکنم ... ثواب ... با اصحاب خود ... السلام
با رسیدن ... بزرگوار ... شدم ... که ... عالم گردانید با آنکه هرگز
زمینی را از حجت خالی نخواهد گذاشت و دانستم ... خلف باید ... حجت سلف
را از میان نبرد و دانستم که زمین بی حجت باشد ارکان آن منهدم ... و بعضی جهت
بود که حضرت امام حسن عسکری ... حفظ امام زمان ... جهت بود که هر ... از
آنها ... حجت ... و حفظ آن ... بود و علت ... در ...

چاکر بیمار نبودند

و اگر بیمار نبودند حضرت امام زین العابدین ... با ... جهاد ... شهید شد
و شهادت عالم فانی ... جماعت ... وقت ... بیمار ... و
پروردگار ... شجاعت آن بزرگوار مطلع بود و ... آن بزرگوار ... بر
عالمیان ... مقتضای حکمت ... جناب ... گردانید و ... آ
ستر کرد ... بزرگوار ... آن بزرگوار ...
تقدیر ... مرض خود ... حضرت ... شیعه ... شوند ... و ضعیف
... شنیدم این شعر ... الملک ...
داشتم ... سعیدم ... اهل ... اضطرار
نماید ... روز ... بیماری ... حضرت ... روز عاشورا ... وقت ...
عاشورا ... حضرت ... استغاثه ... بزرگوار ... هل من ناصر ینصرنا
و هل من معین یعینا و هل من مغیث یغیثنا هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله ... امامت ...
ملاحظه نمایند که ... مرض و بیماری چون صدای ... بزرگوار ... بیرون
... سید الشهدا ... آن بزرگوار ...
... بیرون ... از نسل ... و ... حجت ...
نزول عذاب ... سطوت ... جناب ... امام
جناب ... شدید ... فاطمه ...
اخبار ... علم ... حکمت ... بزرگوار
زیاد ... مرض ... سید ... حفظ حجت خود ... علی اکبر ...
... مرض ... حضرت ... بر ... بزرگوار
بغلام خود ... غلام ...
نعلین ... روز عاشورا ... بر ... بودم
دیدم ... علی اکبر
... غلام ...
حضرت ... فاطمه

مصائب عظیم ... حسین بود ...

دختر سید الشهدا آن فرمودند که من در خیمه بودم و متحیر و متفکر بودم که بعد از این بزرگوارم چه خواهند بر سر برد
بزرگوارم چه خواهد آمد که بملاحظه کردم دیدم زمین خیمه در زیر پای من در حرکت و اضطراب آمد سر از خیمه
بیرون کردم دیدم هوا تار و تنگ شد آمدم به خیمه برادر بیمارم دیدم برادرم مثل مرغ نیم بسمل افتاده بود و عمه‌ها همه
بر دور او جمع بودند و حالتی داو دیدم که هرگز در اوان این حالت ندیده بودم و گویا این از انتقال شده بود [illegible]
با آن حضرت بود که ناگاه دیدم برادرم سر از بستر برداشت و گفت عمه‌ها بیائید زیر بغل مرا بگیرید [illegible]
بر خیمه [illegible] کردم چون دامان خیمه را بالا زدند نگاه بآن حضرت می‌کردم
و آن جناب نظر بمعرکه داشت ای مسلمانان سزاوار است که [illegible] امام [illegible] یاد نکردید شما [illegible]
شنیدن نکنید که دیدیم هر دو دست بر سر زد و گفت عمه‌ها چادرها بر سر کشید بند بچه‌ها را ببندید [illegible]
شهید کردند دیگر از اوقاتی که [illegible] حضرت است [illegible] که لشکر در خیمه‌های حرم آمدند که
اسباب [illegible] غارت کنند چون خیمه‌ها را آتش زدند کوچک و بزرگ زنان و دختران و [illegible] همه متفرق شدند
و از یکدیگر دور افتادند و کسی از جای خود حرکت نتوانست [illegible] شد او مریض در بستر خود افتاده بود
و قادر بر حرکت [illegible] بود چون [illegible] شد فریاد کرد [illegible] علی فراشه این کودک را [illegible]
بر این بستر افتاده خداوند عالم [illegible] و معین [illegible] کرده‌اند [illegible] مسلم که [illegible]
ابن زیاد [illegible] فریاد کرد [illegible] فاطمه [illegible] این کودک بیمار را [illegible]
ای یاران [illegible] بیماری آن حضرت داشتند بد حال [illegible] ظلم [illegible]
چنین بیمار [illegible] که [illegible]
که مصیبت زنان را [illegible] بیمار باشند [illegible] اما با دستمال [illegible]
دستمال [illegible] حضرت [illegible] زین العابدین [illegible]
بالقید [illegible] آه آه از ظلم [illegible] که شترها را آوردند و [illegible] احمد
را بر آنها سوار کردند و ام کلثوم خواتون چون دید که شترها را [illegible] می‌دانند [illegible]
که شترها [illegible] فاطمه دختران رسول
[illegible] فاطمه [illegible] شعر
فی الرکب زین العابدین [illegible] ذو [illegible] بما تبکیها ۵ [illegible] ذو غلیل
[illegible] ۵ [illegible] بیمار [illegible] کتاب

سواری [illegible]

[illegible]

سواری [illegible] که [illegible] و کسی بیمار [illegible] ورزادی [illegible] و داد
[illegible] آه آه بنی امیه [illegible]
[illegible] لا لعنة الله علی القوم الظالمین
ذکر ابو جعفر عمری که یکی از نواب و خلفای امام زمان علیه [illegible]
یکی دیگر از نواب [illegible] حضرت ابو جعفر عمری است [illegible] طاوس رحمة الله علیه روایت کرده است
از احمد [illegible] که بعد از آنکه حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه [illegible]
که [illegible] از شهادت آن بزرگوار [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible] حضرت [illegible]
که بعد از آن جناب امامت [illegible] زمان خود را نمی‌شناختند بعضی می‌گفتند که [illegible]
جانشین حضرت امام حسن [illegible] حضرت است و بعضی می‌گفتند که خلقی [illegible]
چون شیعیان [illegible] اجتماع کرده‌اند و گفتند
[illegible] احمد [illegible] که بعد از شهادت امام [illegible] امام زمان کی است و شانزده هزار
اشرفی [illegible] امام [illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] شانزده هزار اشرفی [illegible] احمد [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد [illegible] شیعیان [illegible] شانزده هزار اشرفی [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] احمد [illegible]
[illegible] امام زمان [illegible]
[illegible] احمد بن حسن [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد [illegible] هزار اشرفی [illegible]

پس حسین گفتم تا کی [illegible] از کرمانشاهان بیرون رفتم و بعد از چند روز وارد بغداد شدم و دانستم و شنیدم که از برای حضرت امام حسن
فرزندی بوده و آن جناب مختفی است از خلق و از برای او نواب است و هر کس احوال نایب پرسیدم گفتند در بغداد
سه نفرند که ادعای نیابت امام می‌کنند یکی مردی است که او را باقطانی می‌گویند و دویم مردی است که او را اسحق
بن احمد می‌گویند که او نیز ادعای نیابت و سفارت می‌کند و مرد دیگر هست که او را ابو جعفر عمری می‌گویند او نیز
مدعی نیابت است احمد سراج می‌گوید من اول بنزد باقطانی رفتم شخصی را دیدم با ابهت و زینت و اسباب و
غلامان بسیار داشت و مردم نزد او جمع بودند و مناظره می‌کردند احمد می‌گوید من وارد شدم و سلام کردم
جواب داد مرا و مرحبا گفت و مرا گرامی داشت و نیکو احوال پرسی کرد من زمانی در نزد او نشستم تا آن خلق متفرق
شدند باقطانی از من پرسید حاجتی داری گفتم مردی هستم از اهل دینور و مالی همراه آورده‌ام و می‌خواهم آن را
تسلیم نایب کنم گفت آن را بیاور گفتم حجتی می‌خواهم گفت فردا بنزد ما بیا چون روز دیگر رفتم هیچ حجت و دلیلی
برای من ظاهر نکرد و روز سیم نیز رفتم و مثل روز سابق گذشت پس از آن مایوس شدم و رفتم بنزد
مدعی دیگر یعنی اسحق بن احمد که او نیز مدعی نیابت و سفارت بود چون وارد خانه‌اش شدم دیدم او جوانی بود نظیف
و خانه او از خانه باقطانی بزرگتر و عظیم‌تر بود و اسب و لباس او بهتر و مال و غلامان زیادتر بود چون داخل شدم سلام
کردم جوابم داد و مرحبا گفت و مرا بجای خود نشانید چون جمعیت مردم کمتر شد پرسید چه حاجت داری من نیز
با باقطانی گفته بودم با او گفتم گفت فردا بیا روز دیگر رفتم [illegible] ظاهر نشد و سه روز بنزد او رفتم و اصلا
دلیل و حجتی بر صدق ادعای او ظاهر نشد بنزد ابو جعفر عمری رفتم دیدم که شیخی متواضع جامه سفیدی پوشیده و بر بالای
نمدی نشسته بود و خانه کوچکی داشت نه اسبی و نه غلامی و نه اسباب و احوالی داشت چون سلام کردم جواب سلام مرا
داد و مرا مرحبا گفت و مرا بنزد خود نشانید پس از [illegible] پرسید گفتم مردی از اهل جبلم و مالی همراه
دارم از امام و می‌خواهم آن را با علامتی برسانم آن شیخ گفت که اگر می‌خواهی که آن مال را برسانی بکسی که باید برسانی
برو بسوی سر من رای و چون وارد سامره شدی برو بخانه ابن الرضا و محمد نامی وکیل او است وارد
و وکیل امام زمان است احمد سراج می‌گوید من از نزد او بیرون رفتم و از بغداد بیرون رفتم و رفتم بسوی سر من رای
و چون وارد شدم [illegible] خانه ابن الرضا را سؤال کردم رفتم بدر خانه دیدم که خادمی بدر خانه نشسته
از وکیل حضرت صاحب الامر سؤال کردم گفت در خانه مشغول کاری است و الحال بیرون می‌آید پس از یک
لحظه بیرون آمد [illegible] سلام کردم دست مرا گرفت و داخل
خانه کرد و از احوال من سؤال کرد گفتم مالی از ناحیه جبل آورده‌ام و می‌خواهم تسلیم کنم بشرط آنکه حجتی
به بینم گفت بسیار خوب است پس طعام بنزد من آوردند و گفت تغد بهذا و استرح فانک تعبت

غذا خور

یعنی غذا بخور و در اینجا استراحت کن زیرا که تعب بسیار کشیده‌ای و از حال تا وقت نماز ظهر یک ساعت باقی است نماز
من طعام خوردم و خوابیدم چون وقت نماز داخل شد برخاستم و نماز بجا آوردم و بنزد [illegible] رفتم و
شستم و [illegible] بجا آورده گشتم و ساکن شدم چون [illegible] از شب گذشت دیدم این نایب حضرت بنزد من آمد و نامه
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم احمد بن محمد دینوری وارد شده است و شانزده هزار اشرفی آورده و آن
در شصت و [illegible] کیسه است یک کیسه از فلان کس است و در آن فلانقدر است
و هم چنین مقدار تمام کیسه‌ها و اسم صاحبش را بیان کرده بود و اسم صاحبهای آنها نیز مسطور بود
و در آن نامه از جمله چیزهایی که در آن نامه نوشته بود این بود که کیسه فلان بن فلان زراع شانزده اشرفی است
احمد بن محمد سراج می‌گوید [illegible] شیطان مرا [illegible] گفتم [illegible] سید
[illegible] تمام شد در آخر
نامه نوشته بود که احمد بن محمد از کرمانشاهان از نزد احمد بن حسن [illegible] کیسه‌ای آورده است که در آن هزار اشرفی است
[illegible] احمد می‌گوید [illegible]
بجا آوردم [illegible] نامه [illegible] احمد
[illegible] ابو جعفر عمری [illegible] ابو جعفر عمری [illegible] احمد [illegible]
[illegible] اطاعت امام علیه السلام [illegible] احوال [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو جعفر عمری [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] حضرت صاحب
ابو جعفر [illegible] احوال [illegible] بود
صاحب [illegible] ابو جعفر عمری که احمد بن محمد دینوری حامل اموال [illegible] تسلیم
محمد بن احمد [illegible] ابو جعفر عمری [illegible]
[illegible] محمد بن احمد [illegible] حضرت صاحب
تسلیم [illegible] ابو جعفر عمری رفتم
[illegible] بغداد [illegible] محمد بن احمد [illegible] تسلیم [illegible] مکه معظمه [illegible]
رسیدیم [illegible] بغداد [illegible] ابو جعفر عمری [illegible] بغداد [illegible]

انجا روانه نمیز اخود ود بنویسندم وچون واوه وینویسندم مردم برو معی جمع شدند ومن این نوشته حضرت
صاحب الزمان علم را بمن فرستادند وبرای اهل دینور خوانده وچون بکلیسه زرای رشانزده اشرفی رسیدم
دیلم ودرمیان اهل دینور بکی نیکو زد وبیهوش شد چون بهوش امد سجده شکر کرد وسجده را طول داد
وچون سر از سجده برداشت گفت حمد میکنم خداوند را که بر ما منت گذارد بهدایت وعبارت او این است
گفت الحمد لله الذی منّ علینا بالهدایة الان علمنا ان الارض لا تخلو من حجة الحال دانستم که
زمین هرگز خالی از حجت نمیباشد گفتیم سبب صیحه وبیهوشی تو چه بود گفت ان کیسه را من سود کردم
واز من بود وامکه چنانکه امام بیان فرموده اند زراع بمن داد که تبرا هنوز خداوند عالم بر ان مطلع نبود وغیر
ان داد ومیان کیسه خود گذاردم وظاهر نکردم که بتو بگویم که از کیسه از زراع است پس هر دان روز نکل اهل
دینور معتقد بامامت ان بزرگوار شدند وهدایت یافتند وخدا را بهدایت شکر کردند ولوی که احمد
بن محمد سراج است نقل میکند که صبح از زمانی از دینور بیرون رفتم وهمراه احمد شدم برای تجارت
احمد بن حسن که کیسه هزار اشرفی را با جهند دست جامه داده بود که بنا بامام برسانم او واداران ان کیسه
کردم وقصه را بتفصیل برای او حکایت کردم وان نوشته را برای او خواندم گفت سبحان الله ما شککت
فی شیء فلا تشکّ ان الله عزّ وجلّ لا یخلی الارض من حجّته سبحان الله هرگز شک نفرموده کرد در انکه خداوند
عزّ وجلّ زمین را از حجت خالی نخواهد گذاشت پس احمد بن حسن با احمد بن محمد سراج گفت بدانکه اذربایجان
در شهر بود را با یزید بن عبد الله محاربه نمود وان شهر را گرفت وخزانه یزید بن عبد الله را متصرف کرد کسی
بمن گفت که یزید بن عبد الله پیش از این جنگ فلان اسب وفلان شمشیر را نذر کرده است برای حضرت صاحب
بعد رسید من چون خزانه یزید بن عبد الله را نزد خود کشیدم برادم ان از اسب وشمشیر چشم پوشیدند
چون بنیت انعام کرده تا انکه همه اسباب خزانه را نزد از کشیدم بردم وچیزی باقی نماند مگر همان اسب
وشمشیر ومرا ذکر میسر نشد که رفع الوحشت کنم وان از اسب وشمشیر را بخود قرار دادم و هزار اشرفی
بر واشتم وقیمت ان را تسلیم وکلای امام نمایم بس هزار اشرفی را معین کرده سپردم وسفارش کردم
که اینها را در جایی محکم بگذارد ودر حال بیرون نیاورد این هزار اشرفی را هر جند احتیاج بان شد
کرد ولب وشمشیر را تسلیم او کردم پس روزها رفت ودر مجلس خود نشسته بودم وشغل
بودم ناگاه ابو الحسن اسدی نزد من امد وعادت او بود که گاهی نزد من میامد و من حوایج او را ادا کردم

وچون نشستی

وچون نشستی ابو الحسن اسدی گفت که جمله شیعیان بر سطور انجا سبب برای شاغل ایشان رسیدم گرتوانا
جا حجتی هست گفت بلی انا بحواهم که خلوت شود وبگویم من خزانه دار خود را امر کردم که دو هزار جا بلی سعی کن
پس با ابو الحسن اسدی رفتم ودر انجا نشستیم ابو الحسن رقعه کوچکی بیرون اورد وبمن داد چون رقعه را
گشودم دیدم امام زمان حضرت صاحب نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا احمد بن الحسن الالف
دینار التی لنا عندک ثمن الفرس والسیف سلّم الی ابی الحسن الاسدی ای احمد هزار اشرفی از
مال ما که نزد تو است از بابت قیمت اسب وشمشیر تسلیم ابو الحسن اسدی نما چون من این دیدم
سجده شکر بجا اوردم برای اینکه خدا بمن منت نهاد دعا کردم که او است حجت خدا بر حق زیرا که هیچ
کس بر ان مطلع نبود ومن احدی را بر ان مطلع نکردم واو خبر داد از خواطر من گذشت ومن بجهت دیگر
سه هزار اشرفی علاوه برای دادم بلی چرا ایشان از خاطر خود خبر نمیدهند که بر خاطر من گذشت مطلع نبودند وبعضی
را اظهار میکند ... وازاین بزرگتر انکه سر مبارک سید الشهدا سلام الله علیه و بر ... که شام خبر داد ... وبعضی
در خاطر حارث بن وکیده گذشت چنانکه حارث بن وکیده نقل میکند که بالف فرسنان از عطاب
شدیم من از ... سر مبارک سید الشهدا بودم صدای خوشی شنیدم گوش دادم دیدم سر مبارک سید الشهدا
علیه السلام با اواز بلند قران میخواند وسوره کهف تلاوت میفرمود من تفکر کردم ودر حیرت افتادم
ودر دل خود گفتم سبحان الله سر بریده بلند کردید تکلم میکند قران میخواند عجب وبگذشت این خاطر را دیدم
سر مبارک بالجمله روی خود را بمن کرد وگفت یا ابن وکیده اما علمت انا معاشر الائمة احیاء عند
ربنا نرزق ای پسر وکیده تفکر میکنی ومتحیر گشتی از قران خواندن من ایا نمیدانی که ما معاشر امامان زنده
ایم همیشه ومرا روزی میرسد حارث میگوید چون این را شنیدم تعجبم زیاده شد ودر دل خود گفتم
من این سر را از ایشان میدزدم ودفن میکنم ... حضرت خاطر مرا گذشت باز بمن فرمود لیس
لک الی ذلک سبیل ای پسر وکیده بان فکری که کرده راهی نخواهی یافت وان حضرت تو را نخواهد
ودر گفتن خون من در نزد خدا عظیم تر است از گردانیدن من ... خواهند که ... ای پسر وکیده من ... ما را
ودر دامن ... لعنت برا من که اب سپرده ... دجاله است ... وان جماعت ...
بهر یافتن جناب ... است ... قیامت گیری خواهد بود زیرا که ... جبرئیل ...
پیغمبر عرض میکند ... امت ... ساکن کن ... خواهی ...

خدایا بتول کن بپیغمبر و فاطمه الزهرا ساکن نمی‌کند پس دو فرزند او حسین ع تو نیز بر سر خود دعا بتول کن عرض می
کند ای جد بزرگوار یا رسول الله سر خود را بتول نمیکنم تا اول کرده کنند کان و زنان و دوستان و اهل بیت نکنم
و اما جناب اصعب که حب این بزرگوار ببیند باشد که کار ظاهری شود روز قیامت دنیا بود که عبادت از روز عاشورا
باشد در چه وقت و در چه کاران بزرگوار بعد و خاک کوفت چه وقت که هم کائنات بر مظلومی او گریستند
چه وقت آن وقتی که بادها از هر طرف و زیدن گرفت خلاصه آن حضرت جهیت سجده رو بخاک فاقرب ما
کان لله ساجدا خضوعا له اذ دخلت فی التراب هاویا و بگو در سجده عرض کرد الهی جفا با من بمیان خود و فا کرد رحم
بعهد خود وفا کن فارغ اولاد و احسینی با عهد بعهد خود وفا کنیم عهد عهد عمر شش این بود که اول عطای که از خود خلق
ابن میمین بی بنه از سر عاصبا داخت حیش رها کند و هانی اولاد و احسینی با عهد بعهد خود وفا کنیم جاری
سید الشهداء صوری او ان طاب فی الموت ما لامرکنیین کرد آنان آن بزرگوار بکوتا وقت شهادت شما را
فراموش نکرد و مقتضای بشریت که شما تاوقت رفتن او را فراموش نکنید الحال سه شعر
از مرحوم بحر العلوم خواهم که نادم رفتن فراموش ننماید آقا سید محمد مهدی نجفی رحمه الله فرموده اند شعر
تصیح با شمر جا زدن قولها فاننی بطریق الحق اهدی بکما فراموش نکنم آن وقتی که زینب دختر
امیر المؤمنین علیه السلام می‌گفت جای شمر بیدا اطالذا دکنی و شنی از راه خیر خواهی این تحت القمم با شمر
لا تقر بأس الشیطان لمن عند الاله لنا انا و افترقنا بکا ای شمر از خدا بترس و مرتکب این امر
کرد نظور ایشو که این بزرگواری که تو و نیا بجز و روی مرتبه بلندی و رفیع نزد خدا دارد گرچه امروز بر
روی خاک افتاده ان شئت تعقد بریا الارواح دونکها او شئت ما کانا الیوم نعتبکا
ای شمر منظور تو از این عملها این است مال میخواهی یا جان اگر مال میخواهی هر چه داریم بجار و مال هر را بر
تو و اگذاریم و تو را غنی کنیم و اگر جان میخواهی جمه ما را بعوض او بکش و او را اگذار الا لعنة
الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون روضه دهم از روضات ریاض
الجنة در ذکر الخفاء از سنن انبیاء مرسلین که موجود بود در آن بزرگوار یعنی اهل یقین علیهم السلام
چون در مجلس قبل ... حضرت قائم آل محمد ع امروز نقطه از سیرت و سنن آن
بزرگوار تخصیص اهل خدمت حضرت صادق آل محمد ع با آقا عرض کنم می‌بینید که

قائم الائمه

قائم آل محمد ع حضرت فرمودند ما هر قائم با امر خدا قائم هر عرض کرده و دانسته که تو مهدی حسینی فرمود هر مهدی هستیم بسوی
خدا عرض کردم تو صاحب سیف فرمود ما هم صاحب شمشیر و وارث شمشیر عرض کردم تو آن کسی که دشمنان خود را
هلاک کند و دین خدا بسبب ظاهر خواهد شد و دوستان خدا بسبب تو عزیز خواهند شد فرمود ای حکم چگونه من همان
بوده و حال آنکه چهل و پنج سال از عمر من گذشته و صاحب این امر در گوه‌لی عنبیت خود کند و از برای حلت
قرار است بپایه ای است پس فرمودند برای او دو عنبیت است یکی عنبیتی که مدت آن کوتاه است و دیگر
عنبیتی که مدت آن طولانی تر است راوی میگوید عرض کردم برای چه این امر خواهد شد حضرت فرمودند
ان الله عز وجل ابی الا ان یجری فیه سنن الانبیاء علیهم السلام فی غیباتهم وانه لا بد له
من استیفاء مدد غیباتهم یعنی بدرستی که خدای عز و جل جاری میکرداند در حضرت قائم سنت تمام
پیغمبران و او در غیبتهای ایشان ناچار است تا اینکه تمام مدت غیبتهای ایشان استیفا شود و خدا
تعالی فرموده است در کلام مجید خود لترکبن طبقا عن طبق یعنی سننا علی سنن یعنی بر بالای هم
خواهد آمد سنتهای آنهایی که پیش از شما بوده اند در جای دیگر فرمودند بر او هر کسی و ولی خواهد بود
و دولت ما در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و در جای دیگر حضرت باقر علیه السلام فرمودند که در قائم
آل محمد ع شباهتی است از پنج پیغمبر یونس بن متی و یوسف بن یعقوب و موسی و عیسی و محمد علیهم
السلام اما شباهت او به یونس پس رجوع او است از غیبت او است بعد از پیری و اما شباهت
آن بزرگوار بحضرت یوسف غیبت او است از خاص و عام و اختفاء او است از برادران و پوشیده
بودن امر او است بر پدرش با آنکه مسافت در میان او و پدر و اهل و شیعه اش کم بود و اما شباهت
آن بزرگوار بحضرت موسی ع دوام خوف و طول غیبت و خفاء ولادت و جفاء شیعیان و مشقت
دوستان او است و خواری که با ایشان رسید از دشمنان تا وقت ظهور او حضرت و غلبه بر دشمنان
و اما شباهت او بعیسی ع اختلاف مردم است در باره او که طایفه گفتند که متولد نگردید و طایفه گفتند
مرده است حضرت عیسی ع و طایفه را اعتقاد این است که او را کشتند و بر دار کشیدند و اما شباهت
حضرت قائم بجدش محمد مصطفی ص خروج او است بشمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و جباران
و طاغیت و غلبه بر دشمن شمشیر حضرت بانقش با آنکه هر کسی که اراده او حساب را تشنو
برسد و علم او از هیچ جنگی بر نگردد این حدیث مختصری بود از آنچه در سند بیان آنم و حال
مفصل بشنوید این بابویه در این باب حدیثی از حضرت صادق آل محمد ع مفصلا روایت کرده است

که روزی حضرت صادق ع در خصوص قائم ع با اصحاب خود سخن می گفتند که صاحب الامر ع مدتی
غایب شد از سدیر صیرفی که او می گوید که داخل شدیم من و مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب
در خدمت مولا و آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چون داخل شدیم دیدیم آن حضرت
بر خاک نشسته و عبای خیبری طوقدار پوشیده بودند بی گریبان و آثار حزن و اندوه
ظاهر شد از روی مبارکش ظاهر بود و مثل زنان ماتم زده می گریستند و صورت و محاسن شریفش از
بسکه گریسته بود از اشک چشم مبارکش تر شده بود و این عبارت را میفرمود می گریست و میفرمود این
عبارت [illegible] غیبتک نفت رقادی وضیقت علی مهادی وابتزت منی راحة فؤادی — واسوف خود
ای سید من غیبت تو خواب را بر من حرام کرده است و خوابگاه را بر من تنگ کرده و راحت دل مرا بر طرف نموده
و چند فقره مثل این عبارت فرمود و آب از دیدهای مبارکش مثل مروارید بر رخسار جاری بود سدیر گوید که از
مشاهده این حال عقلهای ما پرواز کرد و دلهای ما از غم پاره پاره شد و گویا آسمانها را بر سر ما زدند
و دنیا در نظر ما تیره و تار شد و چنان گمان کردیم که مصیبت بسیار بزرگی بر آن حضرت اتفاق افتاده
و بلیه عظیمی بر آن حضرت نازل شده سدیر گوید که بآن حضرت عرض کردیم بابی انت وامی لا ابکی الله عینیک یا ابن
خیر الوری بمثل بک من ای حادثة تستنزف دمعتک وتستمطر عبرتک یعنی
مادرم فدای تو باد خدا دیده ترا گریان نکند ای فرزند بهترین خلایق بچه سبب دیده تو اشکبار و
کدام حالت موجب این همه پریشانی گردیده است آن حضرت آهی کشیدند که از سینه مبارک
مبارک او و شکافته شد و فرمودند که صبح امروز نظر کردم در کتاب جفر و آن کتابی است مشتمل بر ذکر
بلایا و منایا و علم ما کان وما یکون الی یوم القیمة و آن کتاب مشتمل است
بر علم و جامع که تا روز قیامت الذی خص الله به محمدا والائمة من بعده علیه
و علیهم السلام و حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانیده است محمد ص و امامان بعد از آن حضرت علیهم السلام
را بآن کتاب و در آن کتاب تامل کردم و نظر کردم بمولد قائم ما را دیدم و بعد غیبت او را تا هنگام
کردم و درازی عمر او را و بعضی ملاحظه کردم ستمها و مظالمها و محنتها که در زمان غیبت او بدوستان
و شیعیان می رسد ملاحظه کردم و دیدم بعضی را که اظهار شک کنند و مرتد شوند و از دین بر گردند
بان سبب بی اختیار گریستم و این حالت برای من رو داد بجهت ترحم بر دوستان و شیعیان خود
ما سدیر گوید ما عرض کردیم یا ابن رسول الله خدا ما را ... مشرف کن ما را باسرار از
مکرم گردان

و مکرم گردان و شریک گردان ما را با خود یعنی بعضی از آن چیزهایی که در آن کتاب جفر مشاهده فرمودی برای ما بیان
فرما آن جناب فرمودند که خداوند عالم در قائم ما سه چیز قرار داده که آن سه چیز را در سه پیغمبر قرار داده بود
یکی از آن سه چیز آنست که خداوند عالم مولد او را مانند مولد موسی قرار داده و غیبت او را مانند غیبت
عیسی ع گردانیده و عمر عبد صالح یعنی خضر را دلیل بر طول عمر او قرار داده و ستم طول مدت عمر او را مانند
طول مدت نوح قرار داده سدیر گوید که ما عرض کردیم یا ابن رسول الله توضیح فرما ما فرمودند ای سدیر اما
مولد موسی ع چون فرعون مطلع شد که زوال سلطنت و مملکتش بر دست حضرت موسی ع خواهد بود
پس فرعون امر کرد کاهنان را و چون کاهنان حاضر شدند گفت ملاحظه کنید
که زوال مملکت من ظاهر شد از کدام قبیله خواهد بود کاهنان گفتند او از بنی اسرائیل است
چون فرعون این را شنید رو با تباع خود کرد و گفت شکم زنان حامله بنی اسرائیل را پاره کنید پس
شکم کردند بنی اسرائیل را بیست هزار نفر ایشان را کشتند و او را نیافتند که حضرت موسی ع
را بقتل رسانند زیرا که حق تعالی او را حفظ کرد و همچنین بنی امیه و بنی عباس چون دانستند که زوال
مملکت ایشان بر دست قائم آل محمد خواهد بود ... عداوت با اهل بیت ...
و شمشیر بر آل رسول الله نهادند و نسل او را هلاک کردند بطمع آنکه قائم را نیز بکشند و خداوند
او را حفظ خواهد کرد تا نور خود را تمام گرداند هر چند مشرکان کراهت داشته باشند اما ای سدیر
اما غیبت عیسی ع بدانکه یهود و نصاری متفق شدند بر آنکه عیسی کشته شد و خداوند
رد ایشان را تکذیب فرموده و در کلام مجید خود فرموده و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن
شبه لهم یعنی عیسی را نکشتند و بر دار نیاویختند لکن بر ایشان مشتبه شد کذلک غیبة
القائم همچنین است غیبت قائم ... امت انکار خواهند کرد و بعضی خواهند گفت هنوز
متولد نشده است و بعضی گویند که متولد شده و مرده و بعضی کافر خواهند شد و خواهند گفت که امام یازدهم
از عقیم بود و فرزند نبوده و بعضی از دین بیرون روند ... و بعضی گمراه
خواهند شد و بگویند که روح قائم ع در هیکل دیگری رفته ... و بعد از آن
خداوند عالم عمر عبد صالح حضرت خضر را طولانی گردانید ... برای آنکه
برساند ... لکن از برای آنکه ... الملک
خداوند عالم در علم خود ... که عمر حضرت قائم طولانی خواهد بود و ...

عمر را انکار خواهند نمود و خدا را خداوند نمی دانستند پس حضرت نوح رب الارباب حضرت را طلب کرد ابتدا کرد بان اسلام الدعوة الی
حضرت قائم و حجت معاندان بان قطع شود و کسی بر خدا حجت نباشد پس حضرت فرمود فداى سید ایام من حلول
نوح چنان بود که بعد از آنکه حضرت نوح رضای خلق را ابلاغ نمود و فرمود قوم او را اجابت نکردند مگر قابلی که اتباع
این جناب بودند و از فجار و کفار هم حال اینکه قوم او بزرگوار را ایذا می دادند و حضرت نوح ترک ایشان ... ایشان سعی
شده بود پس حضرت نوح ترسان از قوم خشمناک شد و طلب نزول عذاب از رب الارباب بر آن قوم نمود پس جبرئیل
از جانب رب العالمین بر حضرت نوح نازل شد و هفت دانه هسته خرما آورده و گفت یا نبی الله حق سبحانه و تعالی میفرماید
ان هولاء خلایقی و عبادی و لست ابیدهم بصاعقة من صواعقی الا بعد تأکید الدعوة که
این گروه مخلوق و بندگان منند و ایشان را هلاک نمی کنم بصاعقه از صاعقه های خود مگر بعد از تأکید دعوت و لطف من بر ایشان
صاعقه هلاک نمی کنم مگر بعد از آنکه عرضه دار ایشان شکر دعا و حجت را بر ایشان تمام کرده ام فعاود
اجتهادک فی الدعوة لقومک فانی مثیبک علیه واغرس هذا النوی فان لک فی نباتها و بلوغها و ادراکها اذا
بعد سعی که میکردی ایشان ثواب خواهم داد و لکن ای نوح این هفت هسته خرما را بکار و غرس کن چون بزرگ شود و بر
ثمر برسد و میوه دهد خرما آورد آن وقت فرج و خلاص تو از این قوم نزدیک خواهد بود پس حضرت نوح علیه السلام
این بشارت را بقوم خود داد و مؤمنان قوم او شاد شدند پس حضرت نوح علیه السلام آن هسته ها را غرس کرد و
گذشت تا سبز شد و بعد از زمانی که مقرر بود بزرگ شد و بعد از زمانی خرما آورد و میوه آنها با
شد پس حضرت نوح علیه السلام از حق تعالی خواست که بوعده خود وفا نماید پس جبرئیل نازل شد مرتبه دیگر و
گفت یا نبی الله خداوند میفرماید که از خود اعادت نما که بخلق خود مهربان است و ارحم الراحمین است
و تعجیل نمی خواهد که کار را تمام کند مگر بعد از بار دیگر این هسته ها را بکار که سبز شود و بزرگ شود
و میوه دهد شاید این قوم متاثر شوند تا آنکه در زمان خود نادم شوند و اکثر نادم نشوند آن وقت فرج و خلاص
تو از ایشان نزدیک خواهد بود پس حضرت نوح علیه السلام مؤمنان قوم خود را جمع کرد و این بشارت را بایشان رسانید
با ایشان رسانید پس بعضی از ایشان مرتد شدند و دست از ایمان برداشته رجوع بکفر کردند و گفتند اگر
لو کان ما یدعیه نوح حقا لما وقع فی وعد ربه خلف اگر نوح ادعا می نماید حق است و راست
بود در وعده پروردگار خلف نمی شد پس چهار مرتبه دیگر بر این سیاق امر بنوح شد و هر مرتبه گروهی از آنها مرتد
شده است غرس نماید تا آنکه هفت مرتبه از این غرس نمودن و در هر مرتبه طایفه از مؤمنین از دین بیرون رفتند

در اواخر ... حضرت نوح ...

و ارالهام الحجه

بعد از ایشان را موعظه
نصیحت و دعوت کنی
و سعی و کوشش کرد در این
امور

ومرتبه شد

ومرتبه شد تا آنکه هفت مرتبه شد غرس نمودن پس وقت آن شد که خدا عذاب خود را نازل کند و عذاب جلیل بر حسب کمال الحال رحمت و وقت
صبح ایمان که باید از نحو مستحق شد و ایمان آنکه دست صاف شد و خبیث و طیب از هم جدا شد اگر کسی باز
این ان قوم را عذاب کرده بود باعث اینکه منافقات داشتند و خبیث و طیب از هم جدا شده بود
پس ای نوح حالا کشتی بساز که خواهی وقت آن رسید که وقت بر عذاب تمام و فنا ایشان را عذاب و غضب
کنم و دوستان و مؤمنان را از عذاب ایشان محفوظ داشته و بر حضرت فرمودند ای سید ایام قائم قائم ما تنزیل همین طور است
و چون خداوند عجب را بر خلق تمام کرد و آن وقت تمام بزرگوار را ظاهر ساخت پس حضرت صادق علیه السلام
فرمودند ای سدیر آن وقت حضرت نوح علیه السلام رسید بساختن کشتی بلا عدد و مدد و بجاء اعتنها امر کرد از برای او
آورند و نوح انسان کشتی را حکم بساز و نزول جبرئیل تا که هیئة السفینة پس جبرئیل نازل شد
و هیئت و صورت کشتی را باو تعلیم داد و در روز بازی جبرئیل تابوتی با خود آورد که در آن تابوت صد و بیست
و چهار هزار میخ بود و ... میخ هفت ... صد و بیست و چهار هزار میخ آهن و در آن تابوت بود پس جبرئیل گفت یا نبی الله خدا
میفرماید که امر کرده است که تمام این میخها را بکشتی بزنی تا آنکه محکم کرده شود و مؤمنانی که ایمان کامل
کامل است نجات یابد پس جبرئیل علیه السلام موضع هر میخی را بحضرت نوح نشان داد و حضرت نوح هر
میخی را بجای خود کوبید و نصب کرد و هر را که بسیار کشتی تا آنکه پنج میخ که از همه بزرگتر و محکم تر بود باقی ماند
پس حضرت نوح علیه السلام دست دراز کرد و یک میخ از آن پنج میخ را برداشت نوری از آن میخ ساطع شد که عالم
روشن گشت چنانچه حضرت نوح از نور آن میخ خیره شد فتحیر نوح من نوره حضرت نوح از نور آن
میخ متحیر شد فانطق الله المسمار بلسان طلق ذلق فقال یا نوح علی اسم خیر الانبیاء محمد بن
عبدالله پس خداوند عالم آن میخ را بسخن در آورد و گفت بلسان فصیح که ای نوح من باسم محمد بن
عبدالله پیغمبران حضرت نوح متعجب شد پس جبرئیل نازل شد نوح گفت ای جبرئیل این میخ
که مثل این ندیده ام ما هذا المسمار الذی ما رأیت مثله فی هذه المسامیر این چه میخی است
که من مثل این میخ را در میان این میخها ندیده ام جبرئیل گفت هذا باسم سید الانبیاء محمد بن عبدالله
اسمره علی اولها علی جانب السفینة الایمن این میخ باسم سید انبیا جناب محمد بن عبدالله است
این را نصب کن در اول کشتی در طرف راست کشتی پس حضرت نوح علیه السلام آن را در طرف راست کشتی نصب
کرد پس حضرت نوح علیه السلام دست دراز کرد و میخ دیگر برداشت دید عالم روشن شد و نورانی گشت
جبرئیل گفت فما هذا المسمار الذی اری و انا رحمته این میخ چیست فقال جبرئیل هذا مسمار

اللهم بحق محمد سید الانبیاء و علی بن ابی طالب [illegible] فاسمر علی جانب [illegible] السفینة [illegible] جبرئیل
این مسمار برادر و پسر عم رسول خدا سید اوصیا علی بن ابی طالب است آن را بکوب در جانب کشتی مقدم
طرف چپ کشتی پس حضرت نوح آن میخ را در مقدم طرف چپ کشتی نصب کرد پس میخ سیم را آورد
این میخ نور داد و درخشید جبرئیل آورد [illegible] چیست جبرئیل گفت این باسم فاطمه سلام الله علیها است
این را بکوب پهلوی میخ پدرش حضرت نوح [illegible] میخ چهارم را آورد [illegible] نور سبز آن
ساطع شد حضرت [illegible] جبرئیل [illegible] گفت هذا باسم [illegible] الحسن ع فاسمره
الی جانب مسمار ابیه ای مسمار حسن است پهلوی مسمار پدرش علی علیه السلام بکوب حضرت
نوح چنان کرد [illegible] ثم ضرب بیده الی مسمار خامس پس حضرت نوح دست دراز کرد و میخ پنجم
[illegible] ساطع شد عالم از آن سرخ گشت [illegible] نوح ع [illegible] چون نیکو نظر
کرد دید [illegible] سرخ شده گفت [illegible] جبرئیل این مسمار چیست جبرئیل گریان شد و گفت هذا مسمار
الحسین این را بکوب پهلوی مسمار برادرش فقال یا نوح یا جبرئیل ما هذه الندآوة فقال جبرئیل
هذا الدم حضرت نوح ع فرمود ای جبرئیل این تری [illegible] دست من [illegible] جبرئیل گفت این
خون است نوح ع فرمود [illegible] جبرئیل گفت یا نبی الله [illegible] باشی که صاحب این مسمار
را مظلوم و غریب و وحید و فرید [illegible] کشته [illegible] حضرت نوح گریان شد و لعن قاتله و ظالمه
و خاذله و لعن کرد کشنده او و ظالم کننده او و مخذول کننده او را [illegible] چون کشتی او تمام شد
بر کشتی سوار شد با [illegible] هفتاد [illegible] بعضی گفته اند که اصحاب
او مطابق عدد اصحاب سید الشهداء علیه السلام [illegible] از زمین آب جوشید و از آسمان آب [illegible]
او غرق شدند جمیعا [illegible] کشتی بودند [illegible] در کشتی [illegible]
حرکت [illegible]
[illegible] جناب نوح [illegible] غرق شوند چون
اضطراب و حرکت کشتی شدت کرد سر خود را بسوی آسمان بلند کرده و عرض کرد الهی طفت جمیع الدنیا و ما
اصابنی [illegible] ای خدا با تمام دنیا را گردیدم [illegible]
مثل الفزع [illegible] جبرئیل نازل شد و گفت یا نوح هذا الموضع
[illegible] الحسین سبط محمد خاتم الانبیاء و ابن خاتم الاوصیاء [illegible]

سبط پیغمبر [illegible] حضرت نوح با آن جناب گریان شد و بر کشنده آن حضرت
لعنت کرد [illegible] حکایت حضرت نوح ع [illegible] است که سبب نفرین کردن
حضرت نوح قوم را [illegible] نفرین کرد [illegible] یعنی سبب قریب آن [illegible] چون اهل قوم
[illegible]
[illegible] حضرت نوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا این بود که عذاب [illegible] نازل شد
حضرت نوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت نوح [illegible]
[illegible] علی الظالمین [illegible]
انه علی القوم الظالمین

روضه یازدهم از روضات ریاض الجنه در ذکر کسانی که در غیبت صغری و کبری
و مقام سعادت لقاء شرف رویت و لقاء حضرت امام زمان علیه السلام [illegible]
[illegible] در [illegible] و حوالی این دو مکان شریف [illegible]
[illegible] شرف حضور [illegible]

چون [illegible] امام زمان با ابراهیم بن مهزیار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام زمان علیه السلام [illegible]
از جمله کسانیکه در غیبت صغری [illegible] آن حضرت را درک کرده [illegible] آن حضرت [illegible] ساله
بوده [illegible]
[illegible]

وشصت وهشت بحج رفتم و آن سالی بود که دوازده سال از ولادت با سعادت امام زمان علیه السلام گذشته
بود اگرچه بحج رفتم لکن منظورم مدینه بود زیرا که شنیدم که چند نفر در مدینه طلب خدمت آن حضرت
مشرف گشته‌اند چون روانه شدم در چند منزلی از کوفه بیرون رفتم بیمار شدم چون به نزدیک فید رسیدم امکان خوردن
و طعام مایل با هیچ رغبتی بود چون به مدینه رسیدم و شنیدم و برادران ایمانی خود را ملاقات کردم و سراغ
امام زمان را از ایشان گرفتم ایشان مرا بشارت دادند بآنکه جمعی در صابر بشرف خدمت حضرت مشرف
گردیده‌اند و آن بزرگوار را دیده‌اند و صابر جائی بود در حوالی مدینه بود من روانه صابر شدم با بدن علیل چون
مشرف بر صابر شدم چند گوسفندی که خورده بودم که در اتفاق جریان نداشتم اصحاب را دیدم و داخل قصر شدم و
نشستم در آنجا بودم و منتظر لقای آن بزرگوار بودم و عصری بود که داخل صابر شدم و در اثنای تفکر با نماز
شام و خفتن را بجا آوردم از نماز مشغول بدعا و تضرع شدم در طلب و حاجت خود را از بر در گاه طلب کردم
ناگاه دیدم خادم حضرت امام حسن عسکری را که بعد از آن حضرت بشرف خدمتگاری حضرت صاحب
مشرف بود نزد من آمد و فریاد کرد یا عیسی بن مهدی الجوهری ادخل ای عیسی بن مهدی جوهری
داخل شو من داخل شدم و تکبیر و تهلیل و تحمید و ثنای پروردگار را بسیار بجا آوردم چون بصحن قصر رسیدم دیدم مائده و سفره در
آنجا گسترده بود و خادم مرا بر سر آن سفره نشانید و گفت یا عیسی مولای تو ترا امر کرده که بخوری
از آنچه میل کنی از این طعام گفتم ای عیسی مولا و آقای تو میفرماید بخور و بدان که حضرت
بیمار هستی من تو را از این تنها مقید بودم در آن طعام
و مکان آن حضرت بسیار بود که بسیار ... چون نشستم گفتم حسبی بهذا برهانا
همین معجزه برای من بس است ... طعام مرا گفتم حکمت طعام خوردن مشغول شدم
مولای خود را ... بخور از آن طعام حضرت امام علیه السلام را شنیدم که فرمود یا عیسی
کل من طعامک فانک ترانی ای عیسی طعام بخور که مرا خواهی دید ... سفره چون از آن نشستم عیسی
و گویا چون خواستم دست بطعام دراز کنم بخاطرم گذشت که من بیمارم و این ماهی و خرما و شیر است و ضرر
حال بیمار نیست یعنی بحسب ظاهر خوردن آن بخاطر من خطور کرد صدای امام زمان را شنیدم که فرمود یا عیسی اتشک
فی امرنا فانت اعلم بما ینفعک و یضرک ای عیسی شک در امر ما میکنی یا تو داناتری بآنچه نفع تو در آن است
و ضرر تو پس استغفار کردم و از خدا یعنی از حضرت و از شیر و ماهی خوردم و حق تعالی که
برای داشتم خود برکت در موضع ... خوردن هر طعامی از آن ... بود و شفا یافتم

وچون

وچون بسیار خوردم و کامل و طول کشید حیا مانع من شد که دیگر بخورم و حال آنکه هنوز سیر نشده بودم ناگاه صدای آن حضرت
یا عیسی لا تستحیی فانه من طعام الجنة لم تصنعه ید مخلوق ای عیسی حیا مانع تو نگردد بدرستیکه
این طعام بهشت است که مخلوقی آن را نساخته پس خوردم تا سیر شدم ... حضرت سیر نمیشوم
عرض کردم ای مولای من ... بس است ... آن حضرت ... لقای تو را ... پس آواز
شنیدم که فرمود و آنکه آنچه ... گذشت که چگونه با دست نشسته خود ... و ...
... شنیدم که یا عیسی و هل لنا الکلت تمرا ... خوردی ... دست ...
... شک ... شنیدم ... حضرت ... از ...
که چشم من ... و شنیدم ... بحضور مولای خود ... رسیدم و سلام کردم جواب فرمود
پس فرمود ای عیسی ... تکذیب کنند کار ... بعد از ... ای عیسی ...
متولد شده است و ... بشمار رسید ... معجزه برای شما ظاهر کرده است ...
ظهور من ... مکان خود ... تکذیب ... که از تکذیب ...
نشوند ... امیر المؤمنین ... نکردند ... بسیار ...
... ابوبکر و عمر ... مقدم داشتند ... و اطاعت و عبادت ...
کردند ... حسین ... بعد از ... تصدیق ایشان نکردند و ایشان
را ... نسبت دادند یا عیسی خبر اولیائنا ما رأیت و ایاک ان تخبر اعداءنا ...
دوستان ما را خبر ده ... شنیدی ... از خدا بخواه ... سؤال
کن ... ثابت ... لم یثبتک الله ما ذکرتنی اگر خدا ترا ثابت نمی‌کرد ...
... عیسی ... خلعت ... اعلم
و حمد و شکر خدا را بسیار بجا آوردم و از جمله کسانی که در مکه معظمه بشرف خدمت حضرت را در کرده‌اند
محمد بن احمد انصاری است چنانکه شیخ طوسی بسند های معتبر ذکر کرده است و روایت کرده است از او
و غیره از اخبار ... ابان ... که محمد بن احمد انصاری ... بشرف لقای حضرت صاحب
مشرف گشت از آن جمله نقل میکند که در روز هشتم ذی الحجة سال دویست و هفتاد و ...
نفر بودیم و در نزد کعبه مسجد الحرام نزد مستجار نشسته بودیم و آن جماعت تمام ...
بعضی از آن نفر ایشان که محمد بن قاسم علوی بود محمد بن احمد گوید که ناگاه ... جوانی باهیبت و وقار

کرید و جماعت خود را بوسید و بود محرم شده بود پس آن جوان نزد ما آمد و مشغول بود و دست او را بوسید نزد ما آمد
و سلام کرد با ما که در آن جا بودیم که نزد خانهٔ کعبه کسی را تعظیم کرد ما بی اختیار از هیبت و وقار آن جوان برخاستیم
پس آمد و در میان ما نشست و ما به دور او نشستیم پس جانب ما نظر کرد و گفت بود و فرمود که آیا می دانید
حضرت ابی عبد الله سید الشهدا آن در دعای الحاح چه می فرمود گفتیم چه و گفت که فلان دعا را می خواند
پس خواند آن را و ما آن دعا را ضبط کردیم پس برخاست و ما جهت بزرگی و تعظیم برخاستیم
و رفت بطواف ما نظر آن جوان رفت و ما هر کس در غنا رفتیم آن زبان و حال آن جوان در تسبیح بودیم چون
جوان مشغول طواف شد و از خاطر ما محو شد و فراموش کردیم که در تحقیق و تفحص احوال او بسیار بکوشیم که او کی
بود چون روز دیگر شد که روز چهار شنبه هفتم ذی الحجه باشد ما همان وقت گذشته همان سه نفر کرد و ظنی
و هم بحر و هم منزل بودیم در همان موضع یعنی نزد مستجار نشسته بودیم که دیدیم همان جوان آمد و ما را دید
و چون گذشت تعظیم کردیم و او در میان ما نشست و دعا و ما او را احاطه کردیم پس به جانب چپ و راست نظر کرد
التفات فرمود آیا می دانید که ما کان یقول امیر المؤمنین بعد صلوة الفریضة آیا می دانید که امیر المؤمنین
بعد از نماز فریضه چه می گفت گفتیم چه می فرمود آن جوان دعای را ذکر کرد و ما همه آن را ضبط کردیم پس برخاست و ما نیز
برخاستیم و ما سه نفر جهت تعظیم آن جوان ما مانده روز گذشته برخاستیم و بسیار خواهان صحبت او بودیم
ملاقات او شدیم و او مشغول طواف شد و رفت روز دیگر که روز هشتم ذی الحجه باشد عزم شد به مسجد الحرام
به حجر اسمعیل که مقیم نزد مستجار که همان موضع ما نشسته بودیم که دیدیم باز آن جوان باز به مسجد
الحرام را بیرون رفتن و دعا می کرد و جمعی از ما حاضر بودند و از دور بیدیم از جا برخاستیم و زیاده از روز ششم
و هفتم ذی الحجه به آن صنعت و تعظیم نکردیم و تعجیل او را بجا آوردیم پس به مسجد اسمعیل در آن جا نشست
پس نظر به جانب شمال کرد پس ملتفت به جانب یمین و شمال شد و بسیار خاطر او کریان شد
و اشاره فرمود به نزد میزاب طلا که میزاب رحمت باشد و فرمود آیا می دانید که چه می گفت سید الساجدین
زین العابدین علیه السلام است پس فرمود که آیا می دانید ما کان یقول فی سجدته فی هذا الموضع آیا می دانید که چه
زین العابدین در سجده این جا چه می گفت و در این مکان گفتیم نه و بسیار شایق آن گردیدیم گفت آن حضرت
گفت که و گفت عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک سائلک بفنائک
یسألک ما لا یقدر علیه غیرک پس ما از این کلمات ملتفت شدیم پس به طرف یمین و یسار
نظر کرد

ببلاغ ...

نظر کرد راوی که احمد بن محمد انصاری است که گوید من ملتفت شدم و دیدم در میان آن سه نفر نظر به قاسم کرد و
گفت یا محمد بن قاسم انت علی خیر ان شاء الله ای محمد بن قاسم تو بر خیری ان شاء الله تعالی و گویی که محمد
و کسی که بود و راوی را که مراد او راوی است گوید که در میان ما سه نفر همان محمد بن قاسم این شخص
بود و دیگران مذاهب مختلفه داشتند و در این سه روز که این جوان در نزد ما آمد و رفت کردیم که صاحب این هاشمی
نبود هم که از کیست سؤال کنیم که این کیست ما از خوف سؤال کنیم چون آخر روز شد و خواستیم که بر خیزد گفتیم از کیم
و بود هم بنا علی بن عمر که یکی از آن سه نفر بود گفت یا محمد ام آن جوان را شناختید گفتیم نه گفت این حضرت
صاحب الزمان است گفتیم ای محمد گفت چند سال پیش از خدا سؤال کردم که او را جناب او را بنماید که
قبل از این در سالم روز عرفه بودم بنده مردی را دیدم که مشغول دعا خواندن بود از او سؤال کردم که کیستی فقال من الناس
گفت از مردم گفتم من ای الناس از کدام مردمی گفت من عربها از عربم قلت من ای العرب قال من
اشرفها قلت ومن هم قال بنو هاشم فقلت من ای بنی هاشم فقال من اعلاها ذروة واسناها
گفتم از کدام گفت از شرف مردم گفتم کدام خوانده واده آن گفت بنی هاشم گفتم از کدام سلسلهٔ بنی هاشم گفت
از آن سلسله که از همه بلند مرتبه و بزرگ مرتبه تر گفتم از کدام سلسله است گفت ممن فلق
الهام واطعم الطعام وافشی السلام گفت از سلسله آن کسی که سرها را شکافت و خلق را اطعام
فی سکات و طعام به مردم می خورانید و چون گوید که در بی و بند رسید سلام می کرد دانستم که از سلسلهٔ
مولا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است پس خواستم که بپرسم که کیستی ناگاه از نظرم غایب شد ندانستم
که آیا به آسمان بالا رفت یا در زمین فرو رفت پس از آن متحیر ماندم از آن حالت و از کسانی که در دور
من بودند پرسیدم که این جوان علوی که بود را می شناسید گفتند بلی هر سال به حج می آید و ما هر سال او را می بینیم
پرسیدم که آیا نمی دانید که کیست گفتند نه و شخص او را می شناسیم و این قدر می دانیم علوی است لیکن
او را به اسم و نسب نمی شناسیم گفتم سبحان الله ذلک این جمال رضوان و رضا او نسل بود که اصل
اوست و از او نیز روایت گرفتم امام احمد الصادق که گوید من از آن جا با ابو یحیی و در آن شب دوم
از عرفات از حضرت رسول می گفتم آن کی بود و در خواب رفتم و خواب بودم چون آن شد و چند سعی می کردم
و خود را اصلاح می کردم که در خواب دیدم از شفاعت آن بزرگوار خواب نمی رفتم و در آخر شب آن که به خواب رفتم رسول خدا
را در خواب دیدم که من حضور آن جناب مشرف شدم و آن حضرت آن بزرگوار فرمودند یا احمد رأیت طلبتک
ای احمد دیدی مطلوب خود را به صحبت عرض کردم قلت ومن ذاک یا رسول الله گفتم کی بود ای رسول خدا
فرمودند الذی رأیته فی عشیتک هو صاحب زمانک آن کسی که تو دیدی در وقت شام امروز و دیدی صاحب زمان تو

و فنا ... که در ... و ...
بودم در خواب بود ...

... نظر ...

بود محمد بن احمد که داد فضائل بود بلا حیف نام او علی محمود که یکی از ان شیعی بود و ابن بابویه نقل کرد ما را ابو علی ...
کرده که مرا پیش ابن بابا انکه فی گفت و ابو علی کره امر الحال الخواطر رسید راوی نقل می کند که از حج فارغ
شده بود از مکه معظمه بیرون امده قصد مدینه کردیم و در یکی از منزلهای اهل عراق که از شیعیان است اقامت
بود در منزل ما امد و با ما در ان سفر رفیق شد و او پیر مردی بود از اهل کوفه بلند و از شیخ نزد ما
نشسته بود خالش بود عمامه از سرش بر داشت و در سر او اثار زخم عظیمی بود من از پس بدر رشد و عمامه خود را
بر سر گذاشت محمد بن احمد گوید من گفتم این زخم در کجا بتو رسیده گفت در جنگ صفین گفتم از جنگ
صفین تا الحال زیاده از دویست و پنجاه سال گذشته چه طور گفت با من خواهی که ترا از مقصد سر حرم
سر خود را اطلاع دهم گفتم بلی گفت چند سال قبل از این از کوفه بمصر می رفتم در بیابان مردی با من رفیق
شد و من نمی دانستم که او ناصبی است و دشمن اهل بیت رسالت است روزی در بین راه دار و زمین صفین
شد بود و افتخار می کرد و می گفت با کودم جنگی که در ان موضع میان امیر المومنین علیه السلام و معویه لعین
اتفاق افتاد ان ملعون رضی بن شای بود و دشمن امیر المومنین بود گفت که من در ان روز حاضر بودم
این شمشیر خود را چون علی با صحاب او سیراب نمی کردم منهم سیر شد و شمشیر خود را اشکم و گفتم
لو کنت فی ایام صفین لرویت سیفی من معاویة و اصحابه اگر منهم در ان زمان در جنگ
صفین حاضر بودم شمشیر خود را از خون معویه و اصحاب او سیراب می کردم ان کلام را که گفتم دستم که در میان
من و ان شامی بر سر عداوت مبتلا شد و از روی خشم بر من نظر کرد و بغیل ...
کسی در ان صحرا نبود بس من باو گفتم این اینک من از اصحاب علی علیه السلام و تو از اصحاب معویه
لعین بیا بالکه یک جنگ کنیم پس شمشیرها را کشیدیم و با یکدیگر جنگ کردیم و او شجاع و صاحب قوت
و جوان بود و من ضعیف ضربت عظیمی از شمشیر بر فرق من زد که من از حال رفتم و بیهوش شدم
و لکن الم ان بمن نرسید و بیهوش شدم مانند کسیکه بخواب رود ناگاه شخصی بر سر من امد سوار و بر
با کعب نیزه خود بیدار کرد چون چشم خود را گشودم ان سوار پیاده شد و کفی از خاک برداشت
و بر سر من ریخت و دست خود را بان موضع مالید فی الحال ملتئم شد و اثر از ان زخم است بر ان گفت
ان لو کنت البت ههنا لم تغب و بعد از ان خود از نظر من غایب شد بعد از ان دانستم که ان
و سوار ان شامی ناصبی که مرا مجروح کرده بود اورد و اموال و اسب او را اورد و گفت هذا لک
عدوک و انت نصرتنا و نصرنا ک و لینصرن الله من نصره که ان سوار دشمن تو است و تو ما را

را یاری کرد

واز را یاری هم

رایاری کردی گردیدم حفظ یا دهی کنند چه که ما را یاد کند من گفتم من انت تو کیستی من بوده اما فلان بن فلان بعض
صاحب الامر علیه السلام پس من خود را بقدر بها بیار السلام و انداختم پس چون از شیخ صفات او عجائب الفعل کرد
ان وقت بر قطع ما افزود و علم ما کامل شد از انکه ان جوانی که در مسجد الحرام روز ششم و هفتم و هشتم
ذی الحجه امد و در میان ما نشست و تکلم کرد ان بزرگوار بود صاحب العالمین الیه الفداء بوده پس از شیخ گفت
گفت که حضرت ثانی علیه السلام می فرمود و اذا سئلت عن هذه الضربة فقل ضربتها فی صفین
اگر کسی از تو از احوال این ضربت سوال نماید بگو در صفین این ضربت بمن رسید بلا هر باب الان ...
تا صلوات الله علیهم اجمعین در هنگام در عالم خود دوستان شیعیان در دوستی تو سل است
بان بزرگوار بعضی یا دانشان رسیده اند و انشان را از ان در خطرها که خواهم این قر یادی سی ایشان را ذکر کنیم
بشمار هم از عهده ذکر بر نمی ایم این مقدمه مطلع باشید که چون بزرگوار شنوی امیر المومنین می فرمود اگر خطائی در
از دوستان ما ساقط شده باشد و او دا بر تو منی لعنت کند و تبری بر جلوه او گذارد ما و سوال می شود
سر اعفی یاد خود طلب بمن خود ابا یافتی ... بیشتر از انکه تبری کار در جلو او برسد چنانکه از مفصل مذکور
تاج معلوم می شود اگر مجلس مقتضی اختصار باشد مناسب بیانات کرد شود با ستماع رسید
و اگر مقتضی اختصار نباشد مناسب است ذکر روایت ... از تذکره نتایج مفصله و ان در کتاب
خبلک صغیر مفصله مذکور است اگر کسی خواهد بانجا یا بعوالم العلوم رجوع کند و الاقتصار علی الطائفین
روضه دوازدهم در ذکر بعضی دیگر از کسانیکه در غیبت صغری در مکه معظمه و حوالی شرف خدمت
دولت حضرت امام زمان علیه صلوات الملک المنان را درک کردند از جمله کسانی که در غیبت صغری
خدمت حضرت را درک کرده یعقوب بن منقوش غسانی بود و او فضیلت حضرت رسیده یعنی شرف دولت
ان حضرت را درک کرده و حالیکه از عمر شریف ان حضرت بیست و پنج سال گذشته بود و این
نیز در مکه اتفاق افتاد و کیفیت ان مفصلا این است که یعقوب مذکور گوید که در سالی در وقت
ها در بیت با جمعی از اهل بلد خود که در مذهب با من مخالف بودند روانه مکه معظمه شدیم بقصد حج
بعد از قطع منازل و طی مراحل به مکه معظمه رسیدیم یکی از اهل بلد ما در شعب بهلی و رفقا و ما
بیشتر رفته بود خانه در کوچه سوق اللیل گرفته بود و ان کوچه کوچه ایست که خانه خدیجه کبری سلام الله
علیها در ان کوچه واقع است و ان خانه بکه رفیق ما منزل را بجا بکرایه گرفته بود ان خانه را دار الرضا
می گفتند و معبد دار دخانه شدیم در انجا پیره زنی بود گندم گون ساکن بود و ما بان پیره زن گفتیم تو کیستی

و لم یبت دار الرضا و جای این خانه را دار الرضا می گویند پیره زن گفت انا من ذریتهم و هذه دار الرضا
علی بن موسی علیهما السلام پس از وی پرسیدم که اهل این خانه اند و این خانه از علی بن موسی الرضا علیهما السلام
میراث مانده است حضرت امام رضا علیه السلام بعد حضرت امام حسن عسکری را داد و این خانه نشانه اند و منزل داده
زیرا که من از خدام آن جناب علیه السلام بودم یعقوب بن یوسف گفت که چون من از سنیان بودم و این سخن را از آن
پیره زن شنیدم تعجبی از آن پیره زن کردم و در آن خانه با او انس گرفتم و چون رفقا و اهل بلد من مخالف بودند
من از ایشان پنهان داشتم و در آن خانه که آنجا بودم گاهی تحفه و هدیه از برای آن پیره زن می بردم و شبها
بیرون می رفتم از آن خانه و به مسجد الحرام می رفتم جهت طواف و چون از طواف بر می گشتم در را نیم باز می یافتم رفقا خود را
خواب می دیدم و بجهت حفظ اموال خود شب برای آنجا بودم هر شب که از طواف بر می گشتم و آن در را غلط می یافتم
عقب در را قفل انداختم و چند شب دیدم که روشنی چراغ در آن رواق افتاده که شبها بود مرا مشغول می کرد
شبها بیدار بودم می دیدم که در خانه روشنی چراغ از شب می گذشت بازی شد مرا معلوم نمی شد که کسی آن در را باز می کند
غیر از آن پیره زن کسی در آن خانه نبود و در آن شب در آن سنگ را حرکت می دهد و بر بالای شبها چراغ
تا می دیدم میانه بالا و پاره می شد که در قفص و بود اثبت و مانند آن را که بر سر آن اندوه و تعلیق دریافتی
و در بیشانی او آثار سجود ظاهر بود و بالا می رفتند آن غرفه و کران بیره زن در آنجا بود و آن پیره می گذاشت که
کرباس غرفه بالا رود و می گفت دختر من در آنجا ساکن است و من گمان کردم روشنی که در رواق افتاده بود و چراغ
کرباس مرد در رفت بالا رفتی چون غرفه بالا می رفت و هر چند به احتیاط می کردم و می دیدم نه چراغی بود و نه شمعی
و می دیدم که روشنی بر غرفه ما و رفقای من از آن بر بالا می کشند که این مرد علوی است و از اولاد امیر المؤمنین
است و ایشان متعه را حلال می دانند و دختر این زن متعه اوست و شبها پیش او می رود و رفقا گمان
کرده اعتقاد ایشان این بود که متعه حرام است و بالجمله هر شب در آخر شب همان مرد از آن غرفه بیرون می آمد
و بیرون می رفت از خانه و سیح دیدم که کسی او را باز کند و چون بیرون رفتن او را ندیدم و می دیدم که شب
و در حال او خود بود تا وقتی که می خواستم بیرون روم و چون از اسباب را لکن تماشا کردم چیزی که خواطر
به هم رسید چون همیشه در درگاه الهی تضرع می کردم که لقاء امام زمان را دریابم می گفتم ایشانند و در شب
اقدام و با آن زن اظهار میل و لطف زیاده از سابق می کردم و می خواستم آن سر را بدانم چون مطلع
شوم و وقتی با آن زن گفتم انی احب ان اسألک فی عتبة حضرة من یمنی فلا افلا علیه که من می خواهم از
تو چیزی بپرسم در وقتی که رفقای من حاضر نباشند و مرا بیگانه شود من می خواهم که چیزی تو را تنها دریابم

اینجا بیمی

اینجا بیمی نزد من پیدا کرد من طلب نمودم از او که از آن زنده جواب گفت و انا اورید ان اسر الیک شیئا و لم
یتهیأ لی ذلک من بعد لک ان من نیز می خواهم که چیزی با تو بگویم بجهت رفقای تو میسر نمی شود من گفتم چه
تا اوردت ان تقول لی چه می خواهی با من بگوئی گفت من پیغام دارم از شخص بزرگی مادرم به تو بگوید با اصحاب
شرکاء خود خشونت مکن و نزاع و درشتی به رفقا و همراهان و مکن و ملایمت کن که ایشان دشمن تو اند و با ایشان مدارا
کن یعقوب گفت کرامات و پیغامی دیدم که از آن نزد که پیره را نه بند گفتم که گو کیست گفت من نمی گویم و چنان چیزی
در دل من جا کرد و گفت که قرابت نکردم که دیگر بپرسم گفتم کدام اصحاب مقصود تو است و من گمان کردم که مراد
رفقای سفر جای مکه و در رفقا رنج می نماید گفت مراد اینها اند مراد آنان کسانی هستند که در وطن تو
شوهرند باشی و کردند تا الله که تو می بینی می نکه ما اهل من گفتم فردا باحضرت امام رضا علیه السلام چه نسبت
دارند گفت من خدمتکار امام حسن عسکری علیه السلام بودم چون این را شنیدم با خود گفتم احوال قائم آل محمد
از او سؤال کنم پس بوده از روی کارها پرسیدم گفتم بالله علیک هل رأیت القائم فقالت نعم یا اخی تراک الغلام
دیدم که حضرت قائم علیه السلام را به چشم خود دیده گفت ای برادر من او را به چشم خود ندیدم لکن بیرون آمده
از اهل مصر و قبیله و طایفه ما تحصیل انید و اثنا عشری و شیعی و مضت سال قبل از آنکه در زمان حضرت
امام حسن عسکری علیه صلوات الله با خواهر خود بقصد حج مکه آمدیم و در این خانه منزل کردیم همان سال حضرت
امام حسن عسکری بمکه تشریف آوردند و همان خانه منزل فرمودند و من افتادم خادمان حضرت ازین
بیرون کنند من استغاثه کردم با امام علیه السلام حضرت ایشان را منع کردند و من پیوسته که خود و ساز زیل
خادمان آن حضرت کار می کردم تا آنکه وقتی آن حضرت امام شنیدم این اسد غار و التماس از آن بزرگوار کردم تا تضرع
کردم و آن بزرگوار مرا با این شرف عظیم مشرف گردانیدند و من زمانی در مکه معظمه خدمت حضرت امام حسن
و چند سال در مکه توقف کردم و هر زمان که آن بزرگوار بجهت عمره و حج اراده نماید با حج بمکه معظمه می آمدند من شغول
خدمات آن بزرگوار بودم تا آن سالی که در آن سال دنیا را وداع نمودند و بیت الشرف خود بمن عطا کردند و خرج
بود مصر وطن خود نمی خواستم کرد و مرا از غیبت کرد از خود محروم ممکن شمرده این سال آخر حج
و من بخیال این سال دنیا را وداع گفتم در سیح پلنگ و با طاهر به خود طلبی ام شوم پس من گریان شدم و عرض
کردم که با مراقب بین صبر نمی نماید بعد از خود من زنان و خیز در پی است که از نظر شما محتجب شوند و منقطع
در آخر الزمان او را ظاهر گرداند دنیا را پر از عدل کند بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم و من اکبر گفتم
کرده ام که می خواهم که در آن جناب خدمت او برسم قبل از قیامت فرمود فی آخر عمرک تراه فی ظهر غیر بعد حضرت امام حسن

مرا بشارت داده‌اند که در آخر عمر او را خواهی دید در فرمودند که نبی آنه کما کنت لی و هنالک مرا خدمت کنی

در اواخر عمر او در آخرت و گفتی پس من از این بشارت شاد و خوشحال و مسرور شدم پس فرمودند برو بمصر و عرفت

نامه او و خرجی او بتو برسد بجهته سفر مکه و ابا بکر برسانید که او را خواهی دید آن یعقوب من از آنجا روان

تا چهار در بصره ساکنم امسال آن نامه با خرجی بدست رسید از خراسان امر به بصره و خرجی ابن داود گفت این از

امام زمان است و سخی اشتر فی ... بن داود گفت فرموده اند که امسال ابا بکر رفت و در آن نامه نیز چنین مامور

شده بودم و میخواستم که از این حج سالی چند سوال کنم او لعنت عرضی را انکو ... است پس نامه سفر

مکه گرفته ام و چند روز قبل از شما ملاقات مکه معظمه شدم با ابن ایند که حضرت امام زمان علیه السلام

یعقوب میگوید ... فی قلبی ان الرجل الذی کنت اراه هو هو و در دل من افتاد که آن مرد که من

شبهای بیلم دیده بودم همان بزرگوار است و بسیار امیدوار شدم که همان بزرگوار باشد یعقوب میگوید که

و بعینی راه ... روی و تقدم کردم که ده درهم مخصوص که نقش درهم از آن سکه حضرت امام ...

بود که در زمانیکه ابن بزرگوار بسر وقت شریف میبودند و یک ... و کرامت ... ماموری ... و اینسول کردم

و در آن سال ... ده درهم را بیندازم بمقام حضرت ابراهیم علیه السلام و بعد خیال کردم

... که این ده درهم را با ولاد فاطمه بدهم بهتر خواهد بود از آنکه در مقام حضرت ابراهیم اندازم

و کسی از نقدم اطلاع ندانست من بجهة امتحان آن ده اشرفی با آن ده درهم تلیان زن دادم و گفتم این

یکی از اولاد فاطمه سلام الله علیها برسانم و مرطلوم این بود که انها را ابا زمی برسانند آن زن آن ده اشرفی را

برداشت و بالای کوه رفت و بعد از لحظه فرود آمد و گفت و گوید لیس لنا فیها حق اجعلها فی الموضع

الذی نویت ولکن هذه الرضویة خذ منا بدلها و القیها فی الموضع الذی نویت و گوید مادا

مرا این ده دینار حقیقت اینها را در آن موضع نیت کرده بیندازم و لکن نوبت کرده که ده دینار را با

ده درهم بیندازم ندانم ... بخصوص این دراهم با دنانیر رضویه را بجا بجز عوض آن را بکیر و در آن

موضع بیندازم پس من چنان کردم و گفتم همان مرد را و کرده است پس یعقوب میگوید با من نسخه توقیعی

بود از حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان که آن بزرگوار بقاسم بن علا که از شیعیان

بود و در آذربایجان منزل و وطن داشت نوشته بودند و مسایل بسیار از آن بزرگوار سوال کرده و آن

جواب جناب نوشته بودند آن را بیرون آوردم و گفتم این را کسی بیابد که توقیعات امام زمان علیه السلام

را می‌شناسد که ببیند از جناب است یا نه آن زن آن توقیع را گرفته آن زنان توقیع را گرفت

و بعو فر بالارض

و بعو فر بالارض و برگشت و گفت ... که این صحیح است پس گفت بتو میگوید یعقوب می‌گوید که من اراده داشتم

... که صلوات بر حضرت رسول را جه ... بفرستم پس ... از آنکه من اظهار کنم آن زن گفت ... اما

صلیت علی نبیک ... کیف نصلی ... خواهی صلوات بر ... حکو ... و ...

... گفتم ... اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد کافضل ما صلیت

وبارکت وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید آن زن گفت چنین مکو بلکه هر وقت صلوات

... الا ... یک از آل محمد را ... اسم او ... را بر ... آن صلوات ... بفرست

گفتم چنین خواهم کرد ... و گفتم ... بگو ... این ... آنست و گفتی ... انها

را از زبان که گفتی پس چون روز دیگر شد ... خواهم آورد ... باخود ... نوشته ...

و گفت و گوید که هر گاه ... صلوات بفرستی ... و اوصیای او ... این نوشته ... ازانکو

را گرفتم دیدم نوشته بود خطی بسیار شبیه بخط توقیعات امام زمان چون آن توقیع را مطالعه کردم و در کتاب

آن کردم دیدم ... و زیاد ... و امیدوار شدم ... آن ... را خواب بروم چون از جو ...

بنزد ... دیدم ... چراغ بالا ... چراغ را ... بلند ... دیدم ... شده ... شدید و ... بگوید

... نیاوردم ... برخواستم ... عشا ... رفتم ... مسجد الحرام ... و چون ... مسجد الحرام ... نیز ...

روانه شدم که ... پس ... سیدم ... گفت ... و ... در ...

... را ... دیدم ... غایب شد ... رفتم

روانه عرفات ... چند ... نظر کردم ... در عرفات ... شغل ...

... چون ... گفتم ... غایب شد ... ازدر

... و از جمله کسانیکه دو سال بعد از آن واقعه در مکه معظمه شرف رؤیت آن حضرت

دریافت محمد بن عبید الله قمی بود ... در سال دویست و هشتاد و سه ... رفتم ... از عمر

حضرت ... بیست و هفت سال گذشته بود و گفت که قبل از ... سال در ... مکه ... وطن ...

کرده بودم که حضرت امام زمان ... شبی در مسجد الحرام طواف کردم و رفتم بمقام حضرت ابراهیم ... و ... نماز

کردم چون از نماز ... فارغ شدم در همان موضع بجانب ... رفتم ناگاه شنیدم ... که کسی ... و

... مناجات ... و ... بود ... چون ... گشتم ... دیدم

در حسن صورت ... و ... را ... مناجات ... و ...

بعد بیرون رفت از مسجد الحرام ... هفت ... مرتبه ... صفا و مروه ... آوردم ... روانه شد ...

[illegible]

او رفتم بعد خداوند در امر الله اخت که بابا این جوان صاحب الزمان باشد چون از سعی میان صفا و مروه فارغ
شد بجانب بعضی از شعاب و دره‌های مکه منعطف رفته و من از عقب او رفتم چون باو نزدیک شدم غلام
سیاهی دیدم که در حجره مانند شتری بود و در پیش [illegible] از [illegible] کرد از اطراف اکثر اوازی شنید
بودم پس صیحه زد و گفت ما تریدها فاتق الله چه میخواهی خدا تو را عافیت بخشد از این سخنان و صیحه
غلام لرزه بر اعضای من افتاد و همچنان ایستادم و آن شخص از نظر من غایب شد و من متحیر ایستاده بودم
چون ایستادن من طول کشید برگشتم و خود را ملامت میکردم که چرا از منع غلام سیاه [illegible]
خلوت بربی عز وجل ادعوه واسأله بحق رسوله وآله علیهم السلام ان لا یخیب سعیی
وان یظهر لی ما یثبت به قلبی ویزید فی بصیرتی بعد از آن خلوت کردم با پروردگار خود یعنی بمکان
خلوتی رفتم و از خداوند سؤال کردم بحق رسول و آل رسول که سعی مرا باطل نکند و ظاهر سازد برای من چیزی که
دلم بان اطمینان یابد و بصیرت من افزاید چون چند روز گذشت اراده مراجعت کردم و آمدم بمدینه طیبه
[illegible] مدینه طیبه از زیارت قبر مطهر رسول خدا [illegible] فارغ شدم و رفتم به بقیع و زیارت قبور
ائمه کردم و آمدم میان منبر و قبر مطهر حضرت رسول نشستم و بکاری چند مشغول شدم در آن موضع خواب
ربود فاذا المحرک یحرکنی فاستیقظت ناگاه کسی مرا حرکت داد بیدار شدم و همان غلام سیاه را دیدم که
در مکه بر من صیحه زد پس آن غلام بمن گفت کیف کنت وما خبرک یعنی چه حال است حال تو من گفتم احمد الله
الله تعالی واذمک خدا را حمد میکنم و تو را مذمت میکنم غلام گفت لا تفعل فانی امرت
بما خاطبتک به فقد ادرکت خیرا کثیرا فطب نفسا وازدد من الشکر لله عز وجل علی ما ادرکت
وعاینت چنین مکن و مرا مذمت مکن زیرا که من ما مورم بانچه با تو گفتم بتحقیق که خیر بسیار دریافتی
پس خوشحال باش و خدا را بسیار شکر کن برانچه درک نمودی و دیدی [illegible] محمد بن [illegible]
ان غلام سیاه [illegible] ایمانی من از احوال بعضی شیعیان امیرالمؤمنین سؤال کرد و من او را جواب گفتم
پس سراغ یک یک از نیکان و اخیار شیعیان را گرفت [illegible] گفتم او را خبر دادم پس احوال یکی از علما
شیعه را گرفت من گفتم چون من از بلد بیرون آمدم محتضر بود و بعد در عرض راه خبر فوت او بمن رسید غلام
گفت [illegible] صحت یافته است [illegible] رساله [illegible]
نماز است پس سراغ مرد عابدی را گرفت و گفت [illegible] گفتم [illegible] گفت خدا
او را رحمت کند او وفات کرد بعد از آن گفت [illegible] گفتم [illegible] شناسم غلام گفت

هذا رجل

هذا رجل من انصار مولای گفت این شخص مرد [illegible] است از انصار مولا و آقای من پس مرا موعظه کرد و گفت
باصحاب خود از شیعیان بگو که خداوند بزودی خواهد کرد مظلومان و ضعیفان را و انتقام خواهد کشید
از ظالمان [illegible] پس بعد از چند برگشتم [illegible] بودم
عرض راه خبر فوت او بمن رسید صحت یافته دانستم که همه اخبار او حق و صدق است و در گمان غلام را
ملامت و مذمت نکردم و دانستم [illegible] آگاه [illegible] که علم [illegible]
راه نماید [illegible] مجلس [illegible] بخصوص [illegible] حضرت بودند و [illegible] از امام
[illegible] است علم [illegible] مخصوص امام است و هم ائمه ما صلوات الله وسلامه علیهم
عالم بر علم بودند و اخبار بسیار که شعر بر این بود و [illegible] از ایشان [illegible] از آن جمله [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] بر عظمه [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] خالد بن عرفطه [illegible] وفات کرده است حضرت [illegible] خالد [illegible] زنده است
مشغول خطبه شد [illegible] حضرت [illegible] جواب [illegible]
که حضرت [illegible] خالد [illegible] خالد بن
عرفطه [illegible] حبیب بن حماد [illegible]
[illegible] حسین [illegible] حبیب بن حماد در آن مجلس حاضر بود [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] ای پسر علی [illegible] حضرت [illegible] گفتم [illegible]
گفت [illegible] خالد بن عرفطه را [illegible]
[illegible] حبیب بن حماد [illegible] علی [illegible] گفتم [illegible] جماعت
[illegible] حسین بن علی بن ابی طالب [illegible] گفتم صدق امیرالمؤمنین و سخنان آن حضرت [illegible]
کردم [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده [illegible] کربلا [illegible]
الشهداء [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] حضرت امام
را حضرت [illegible] کرده [illegible] شب [illegible] ماه
رمضان بود آن جناب [illegible] سید الشهداء [illegible] کرده بود [illegible]
او مجروح شده بود امیرالمؤمنین [illegible] یا بنی یا الحسین اتجزع علی ابیک [illegible]
تقتل [illegible] ای [illegible] حسین [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] ابا عبدالله

أنت شهيد هذه الأمة نعزيك بالصبر والتقوى [illegible] حضرت [illegible] عظمی [illegible]
[illegible] مسجد کوفه خطبه [illegible]
[illegible] سید الشهداء علیه [illegible] مسجد [illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امام زین العابدین
[illegible] وکلام خود [illegible]
از امیر المؤمنین [illegible] سید المرسلین [illegible]
حسین علیهما السلام [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
یکی امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خطبه [illegible]
أيها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب صلوات الله
عليهم أيها الناس أنا ابن المذبوح بشط الفرات من غير ذحل ولا تراث [illegible]
[illegible]
[illegible] أنا ابن من انتهك حريمه وسلب نعيمه وانتهب ماله وسبي عياله [illegible]
[illegible]
وكفى بذلك فخرا أيها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت جمع بودند [illegible] يا ابن رسول الله كلنا سامعون مطيعون حافظون
لك فمرنا بأمرك رحمك الله فإنا حرب لحربك وسلم لسلمك لنأخذن يزيد ونبرأ ممن ظلمك
وظلمنا [illegible]

وهم

وصلی [illegible] صلوات [illegible] حضرت فرمود هیهات
هیهات أيتها الغدرة المكرة أتريدون أن تأتوا إلي كما أتيتم إلى آبائي من قبل كلا هيهات [illegible]
[illegible]
[illegible] رضا منكم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فبكت في الكوفة أربعة مساجد فرحا لقتل الحسين [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
ام کلثوم [illegible]
ام کلثوم [illegible] أيتها المرأة من أي الأسارى أنتن [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]

و این سخن خود شما معلوم می‌شود که [illegible] با اینکه [illegible] شما خوب ملتفت باشید و سخن
او را گوش بدهید تا معلوم شود که [illegible] ملتفت وقت تکلم فرموده و در مجلس بلند آواز کرد که [illegible]
ارفع قضیبک [illegible] فوالله الذی لا اله الا هو لقد رأیت رسول الله مرارا کثیرة یقبل [illegible] ای پسر
مرجانه [illegible] خدا [illegible] رسول خدا
[illegible] ابن الرسول [illegible] الا لعنة الله
علی القوم الظالمین روضه سیزدهم ایضا در ذکر بعضی از کسانی که در زمان غیبت صغری و کبری بشرف
رؤیت و خدمت حضرت صاحب الامر [illegible] بعد از آن [illegible] ذکر شد قبل از این [illegible]
بخدمت با سعادت رسیدند [illegible] که از عمر شریف آن بزرگوار [illegible] زیاده گذشته بود از جمله
کسانی که بشرف رؤیت حضرت امام علیه السلام رسیده یوسف بن احمد جعفری بوده و او در سنه سیصد و [illegible]
خدمت حضرت امام زمان رسیده و آن وقت از عمر شریف حضرت قائم علیه السلام چهل و پنج سال گذشته
بود و تفصیل این حکایت [illegible] خلیفه [illegible]
داشتند که ما را حبس کنند در زندان پس [illegible] چون [illegible]
[illegible] از خلیفه آن زمان [illegible] بیرون رفتیم
در سر [illegible] توشه راه [illegible]
که [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] از آن جماعت [illegible]
[illegible] اسب [illegible]
[illegible] اسب [illegible] خود [illegible]
[illegible] اسب [illegible]
[illegible] سوار [illegible] اسب [illegible]
[illegible] اسب سوار شدم و چون سوار شدم ملتفت [illegible]
[illegible] پیاده رفتن [illegible]
[illegible] اسب خود [illegible] و چون [illegible]

راه بردم

در [illegible] پیغام [illegible] جناب [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible] جناب [illegible]
مطلع بودند [illegible] خداوند تعالی [illegible] جناب [illegible]
از [illegible] چنانکه از حکایت
[illegible] حضرت صادق علیه السلام
مذکور [illegible] حضرت [illegible] عبادت
شب [illegible]
[illegible]
[illegible] این پیغام [illegible]
[illegible] در غیبت کبری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمان علیه السلام رسید [illegible] غیبت صغری
مردی از اهل حدیث نقل کرده [illegible] خدمت آن بزرگوار را درک کرد مردی از اهل همدان بوده
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] مذهب [illegible]
[illegible]
صاحب الزمان علیه السلام [illegible] بسعادت آن بزرگوار
رسید در راه سفر مکه معظمه [illegible]
غیبت صغری [illegible]
[illegible] پیاده رفتن [illegible]
[illegible] پیاده رفتن
[illegible]
[illegible] قافله [illegible]

و معلوم شد پس توکل کردم بر خداوند عز و جل و روانه شدم چون قدری راه آمدم بزمینی سبز و تازه رسیدم
که گویا همان وقت باران باریده بود و خاک آن زمین از مشک و عنبر خوشبوتر بود و در میان آن زمین قصری
رفیع دیدم که مانند تیغ شمشیر میدرخشید با خود گفتم که کاش میدانستم این قصر چیست و از
کیست که من هرگز نشنیده ام که اینجا است پس بجانب آن قصر رفیع روان شدم چون بدر قصر رسیدم دو خادم
خوشرو و نیکو دیدم بر ایشان سلام کردم جواب نیکو دادند و گفتند اجلس فقد اراد الله بک خیرا
گفتند بنشین که خداوند [illegible] اراده خیر داده پس یکی از آن دو خادم برخاست و داخل آن قصر [illegible]
و بعد از لحظه بیرون آمد و بمن گفت قم فادخل برخیز و داخل شو چون داخل آن قصر شدم عمارتی و مکانی
دیدم که هرگز عمارتی بهتر و نورانی تر از آن ندیده بودم پس خادم پیش آمد و پرده را که بر در حجره
آویخته بود برداشت و گفت داخل شو چون داخل شدم جوانی دیدم که در میان حجره نشسته [illegible]
از [illegible] و درخشنده تر بود در وسط حجره نشسته بود و شمشیری بلند از سقف بر بالای سر ش
آویخته بود که نزدیک بود که سر شمشیر بسر مبارک آن جوان برسد و آن جوان شبیه بود بماه شب چهارده
پس بر او سلام کردم و او جواب داد بنرمی و نیکوئی ثم قال لی اتدری من انا پس فرمود آیا میدانی من کیستم
گفتم نه والله فرمود انا القائم من آل محمد انا الذی اخرج فی آخر الزمان بهذا السیف و اشار الیه
و املأ الارض عدلا و قسطا کما ملئت جورا و ظلما منم قائم آل محمد منم آنکسی که در آخر الزمان
خروج خواهم کرد باین شمشیر و پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده است از جور و ظلم
[illegible] خداوند اهل زمینها و آسمانها [illegible] و [illegible] جمال [illegible] [illegible] افتادم
و رخساره خود را بر خاک مالیدم پس فرمود لا تفعل ارفع راسک [illegible] سر خود را بردار [illegible] اسم
[illegible] و اسم بلدم و اسم قبیلهام را [illegible] تو از اهل همدانی [illegible] عرض کردم بلی ای سید و آقای من
فرمودند اترید ان ترجع الی اهلک قلت نعم یا سیدی و ابشرهم بما اتاح الله عز و جل الی [illegible]
خواهی که بخیر برگردی بسوی اهل خود عرض کردم بلی ای سید من میخواهم بشارت برسانم بایشان
بانچه خدای عز و جل بمن عطا فرموده پس یکی از آن دو خادم اشاره نمود و آن خادم دست مرا گرفت
و کیسه زری بمن داد و با من بیرون آمد چون چند قدمی [illegible] دیدم درختان و سایه‌های عمارتها و
مسجد بنظر [illegible] آن خادم از من پرسید که این شهر را میشناسی گفتم [illegible] شهر ما همدان
گفت بلی این همدان است برو با رشد و صلاح چون بجانب او نظر کردم او را ندیدم پس داخل همدان شدم
و چون آن کیسه را گشودم پنجاه اشرفی بود [illegible] و داخل [illegible] اهل و عیال و قبیله

خود را

ورد آن کتاب مسطور است معجزه عظیم از آن بزرگوار که [illegible] ظاهر شد که موجب
هدایت جمعی کثیر شد یکی ابو راجح حمامی و یکی ابن الخطیب

خود را جمع کردم و آنچه بر من گذشته بود و دیده بودم همه را برای ایشان نقل کردم همه ایشان معتقد و معترف بامامت
آن حضرت شدند و تا آن زمان [illegible] و در خیر و برکت بودیم [illegible]
[illegible] که ببوران آفتاب [illegible] امامت راه هدایت را یافتند [illegible]
[illegible] و از جمله [illegible] در زمان غیبت صغری اتفاق افتاده [illegible] سید علی بن
عبد الحمید از جمعی از اهل صدق [illegible] اهل حله نقل کرده است که [illegible] اهل حله نقل کردند که مردی در حله
بود که او را ابو راجح حمامی میگفتند و در آن وقت حاکم حله که نام او مرجان صغیر بود خبر دادند جمعی از اهل سنت
ناصبیان حله که ابو راجح حمامی اصحاب رسول خدا را یعنی ابوبکر و عمر و عثمان را لعن میکند و دشنام میدهد
مرجان صغیر یعنی حاکم حله که از اهل سنت بود متغیر شد و ابو راجح حمامی را طلبید و چون ابو راجح را بنزد
او آوردند آن لعین بعد از سخنی چند که میانه او و ابو راجح اتفاق افتاد [illegible]
بنوعی که بمیرد پس غلامان آن لعین ابو راجح را بسیار زدند بنوعی که جمیع اعضای او خرد شد [illegible]
سر او را شکستند پس حاکم حله آن ناصبی لعین امر کرد که بینی ابو راجح را سوراخ کنند و ریسمانی از پشم در
بینی او کنند و او را [illegible] حله بگردانند پس چون او را از مجلس مرجان صغیر بیرون بردند [illegible]
روی او زده بودند دندانهای پیش [illegible] ابو راجح افتاده و خودش بیطاقت شده بود [illegible] خبر بحاکم دادند
که دیگر شعور ندارد [illegible] از ابو راجح باقی نمانده [illegible] آن لعین ناصبی گفت که او را بکشید
حضار مجلس [illegible] حاکم گفتند که ابو راجح مردی پیر است [illegible] احتیاج بکشتن
او [illegible] خواهد مرد [illegible] خواهد مرد [illegible]
نزد حاکم [illegible] او را رها کنند پس خویشان و یاران ابو راجح جمع شدند [illegible]
[illegible] که امشب [illegible] روز دیگر [illegible] صبح روز دیگر شد [illegible] ایشان
بنزد ابو راجح رفتند دیدند که ابو راجح صحیح و سالم ایستاده است و مشغول نماز است [illegible]
برگشته است و زخمهای بدنش [illegible] شده و مردم [illegible] ازین واقعه تعجب کرده [illegible]
ازو سوال کردند ابو راجح گفت [illegible]
[illegible] از خداوند [illegible] سوال کردم [illegible] حضرت صاحب الزمان
استغاثه نمودم [illegible] حاضر شد
پس دست مبارک بصورت [illegible] قم فاخرج و کد علی عیالک فقد عافاک الله [illegible]

برای عیال خود طلب معاش کن ... بغداد ... از جا برخاستم با این رجال اسلام که شما ای بلند
شیخ شمس الدین بن قارون نقل می‌کند که ابن ابی راجح ... ضعیف التركیب ... زرد رنگ بود ...
... ناگاه ... بود ... حمام ... سلیم ... چون ... حمام ... سلیم ...
... شد ... بلند ... سال بود ... سال عمر کرده ...
حال ... سال ... ابن ابی راجح را ...
... شده ... [illegible] ...
است ... بسیار ... بعد از چند روز ...
شده ... گفتند که ... حضرت صاحب الامر علیه السلام
... علیهم السلام ...
و از جمله ... امام زمان علیه السلام موجب ... مذهب تشیع و موجب ... اهل ...
حکایت ... ابن الخطیب و عثمان ... حکایت ... علامه مجلسی ...
... شیخ شمس الدین محمد بن قارون ذکر کرده است که ...
کرده بود ... علی علیه السلام ... فاطمه ... حاکم ... فاطمه ... بود
... ابن الخطیب ...
الخطیب ... علی بن ... بود ...
کرده ... حضرت صاحب ... ابراهیم ... علی ...
بود ... ابراهیم ... ابن الخطیب ...
حضرت ... ابن الخطیب ... داشت ...
و ابن عثمان ... ابن الخطیب باشد ...
عثمان ... مناظره و مجادله ... ابن الخطیب و عثمان ...
مناظره و مجادله ... حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام حاضر شدند ...
از عوام ... ابن الخطیب بعثمان گفت ... مقام حضرت ابراهیم است ...
... مناظره و مجادله ایشان ... بود بعثمان ...
من ... امیر المؤمنین و حسن و حسین و سایر ائمه ...

غایب

غایب ... ابوبکر و عمر و عثمان ...
... بالنار ... علی الحق ... الباطل ...
صاحبان ... عثمان ...
... عثمان ...
ایشان ...
کرده بودند ایشان ...
...
...
...
... شد ...
...
... هو القائم علیه السلام ...
حضرت قائم علیه السلام ...
... علی الله ...
...
...
... حضرت صاحب ...
...
...
...
...
خادم ...
...
تعالی ...
...
... محمد بن الحسن صاحب الزمان ...

پس از مرغ غایب شد پس آن زنان دف خواندند و جوانهای خود بر کشتند و اعتقاد آن زن صحیح شد و عثمان
پسر ش بن منقول ... تشیع کرد و از شیعیان شد و ظاهر این است که این قصه که او روایت کرده معروف
است بمقام صاحب الزمان ... در سامره ... که مثل آنکه این زن مؤمنه شد و ... ان
امام علیه السلام ... چشم ... علیهما علیهم السلام و هر چه با شان تعلق داد
... مؤمنین ... کافرین ... شفا ... مؤمنین و عذاب ... کافرین
... القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا ... شعرا ...
... القطر المار فی الاصداف درا وفی بطن الافاعی صار سما ...
... حضرت ... چشم ... چنانکه ... است ... مقدسه
سید الشهدا ... چشم ... کنند ... حضرت امام حسن عسکری
... است روز ... بهشت ... حوران ... بریزند ...
... برای اهل بهشت ... اهل بهشت ...
حرارت و عذاب دشمنان اهل بیت ... مقدس سید الشهدا ...
مؤمنین ... کافرین شفا ... عذاب ... چنانکه ... است که ...
مبارک سید الشهدا ... ابن زیاد ... ملعون ... مبارک آن بزرگوار
بود ... حضرت ... مبارک ... حضرت ... شد ... حضرت
کرد و گفت ... یا ابا عبد الله ... قطره خون ... کافر
... کسی ...
...
و ... عذاب ...
یهودی ... شفای ... یهودی ... دختری داشت ...
و ... بلخ ...
داشت ... یهودی ... قطره ... دختران ...
و ... آن ... روز عاشورا بود ...
مطهر سید الشهدا ...
روی ... مرغ ... شب یازدهم ... یهودی ...

وان شب یازدهم

وان شب یازدهم ... شغلی ... که ... با ... و دختر ...
از جهت تنهائی ... مرغ ...
... آن دختر ...
برای آنکه ... ان ... و صاح ... الحجابه ...
مرغ ... دختر ...
چون ... شد قطره ... مبارک سید الشهدا علیه سلام الله ... دختر ...
... حضرت قطره ... دختر ...
... شفا یافت ...
شفا یافت ...
... یهودی ... دختر ... جمال ...
... گفت انا و الله ...
... یهودی ...
... شفا ... مرغ ...
... گفت ... فلقد ایها الطیر ... بقدرة الله ... مرغ
... مرغ ...
... یهودی ... گفت ... یهودی ... عاشورا ...
... مرغ ...
... گفت ایها الطیر ... الحسین بن فاطمة ...
علی الرمضاء ... علی التراب ... المبارک ...
... یهودی ...
...
...
... الفقار ... الشمس ...
... التراب ...

درخاک کربلا که مزار او است و بخاک مبارک او یعنی تربت او است پس آن مرغان بران بزرگوار نوحه کرده و خود را بخون حضرت
حسین آلوده کردند و هر یک بجانبی پریدند و مرغی با آن خاک آشنا در چمن یهودیان رسید بسیار تعجب کرد و گفت اگر دین جد
جناب حسین صحیح نبود و خون آن بزرگوار صاحب قدر و منزلت نزد حق تعالی نبود خون او شفای جهودی نشود
پس همان لحظه دختر جهودی بشرف اسلام مشرف شد و چون خویشان ایشان این معجزه را دیدند پانصد نفر از
ایشان در آن روز بشرف اسلام مشرف گشتند [illegible] که در [illegible] گفتار [illegible] یکی بود و احوال آن
این بود که شنیده بود [illegible] مرغ دیگر عصر روز عاشورا آمد و لب بام خانه فاطمه
[illegible] و این را بدانند که چون ظهر روز عاشورا میل کرد گویا غم عالم را بردل فاطمه بار کرده شد و این جهة
این است که عالم ملک و ملکوت بهم مربوطاند و ظاهر و باطن بهم متصل است از این جهت است که اگر طفلی در مشرق
باشد و پدرش در مغرب بهر حال لحظه محزون و مغموم میشود بار فاطمه در [illegible] خانه سر فرو برده بود [illegible]
اختیار شروع کرده گریه کردن [illegible] گریه [illegible] صدای گریه [illegible] فاطمه
از صحن خانه شنید خود را بصحن خانه کشید دید [illegible] بالا کرد دید مرغ خون آلودی لب بام نشسته
بود و میگریست نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام فقلت من قال
الموفق للصواب [illegible] فاطمه [illegible] مرغ [illegible] اورده [illegible]
بلکه امام [illegible] فاطمه گفت کدام امام مرغ گفت [illegible] فاطمه [illegible]
اسم او را [illegible] از انتظار [illegible] مرغ [illegible] بزبان فصیح گفت
ان الحسین بکربلا [illegible] والضراب یعنی [illegible] حسین [illegible]
[illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
[illegible] بعضی از کسانیکه در زمان غیبت کبری ادعای شرفیابی خدمت آن بزرگوار کرده
و [illegible] بعضی [illegible] دلالت [illegible] و [illegible] و اعتماد [illegible] ذکر
کرده اند [illegible] کسانیکه [illegible] شرفیابی [illegible] غیبت کبری [illegible] اسمعیل بن حسن هرقلی
گفتند [illegible] هرقلی [illegible] این بود که در قریه [illegible] منزل داشت [illegible] هرقل [illegible]
حله بود صاحب کتاب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی رحمه الله ذکر کرده اند [illegible] از شیعیان [illegible]
[illegible] گفت که من شنیدم [illegible] اسمعیل بن حسن هرقلی [illegible] رسیدن [illegible]
خدمت امام زمان علیه صلوات الله الملک المنان [illegible] نقل کرد [illegible] اسمعیل

ورماده

ورماده بر ران چپ [illegible] بود [illegible] ورم [illegible] ماده [illegible]
[illegible] خون و چرک [illegible] شغلی باز داشت [illegible] و [illegible]
کرد [illegible] از هرقل [illegible] سید رضی علی بن طاوس [illegible] از اکابر شیعیان [illegible] علماء
حله بود [illegible] شکایت کرد و گفت [illegible] رسیده ام [illegible] را خواهم که [illegible]
کند علی بن طاوس اطبای حله را جمع کرد [illegible] گفتند که [illegible] ماده [illegible]
و علاج [illegible] قطع کردن [illegible] این ماده است [illegible] قطع [illegible] قطع [illegible]
سید علی بن طاوس [illegible] اسمعیل هرقلی گفت [illegible] بغداد [illegible] بهم رسید [illegible]
[illegible] اطباء بغداد را [illegible] اطبای حله [illegible] بغداد [illegible] اسمعیل [illegible]
از حله [illegible] بغداد [illegible] سید [illegible] طاوس [illegible] اطباء بغداد را جمع کرد [illegible]
[illegible] همان سخن گفتند که اطبای حله گفته بودند و سید بن طاوس [illegible] شد [illegible]
[illegible] طاوس [illegible] شریعت وسعت [illegible] جامهای خود
صحیح است [illegible] گناه [illegible] یعنی [illegible] غسل [illegible] که [illegible] بند [illegible]
[illegible] اسمعیل هرقلی [illegible] سید بن طاوس گفت [illegible]
[illegible] شهد [illegible] بغداد [illegible] جامها و اسباب و نفقه خود را از سید بن طاوس
[illegible] و روانه سامره شدم [illegible] اسمعیل نقل کرد که چون [illegible] سامره شدم جامهای خود را [illegible]
[illegible] حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام [illegible]
[illegible] امام زمان [illegible]
[illegible] غسل کردم جامهای پاک [illegible]
[illegible] چهار سوار [illegible]
[illegible] سامره [illegible]
[illegible] چهار سوار رسیدم [illegible]
[illegible] نیزه [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible] نیزه [illegible] صاحب نیزه [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] طرف چپ [illegible] از حد [illegible]

و من دو فرجه ملوفی پوشیده بود در مقابل این ایستاده و پس همه به من سلام کردند و من جواب دادم پس صاحب فرجه
یعنی این جوان جلیل که در مقابل من ایستاده بود سخنی در این کرد و گفت انت غداً تروح الی اهلک تو فردا
نزد اهل خود خواهی رفت گفتم الی افت فقال نعم حتی ابصر ما یوجعک بنزد من بیا تا به بینم که چه چیز ترا عاجز
کرده است و بعد دو آورده است اسمعیل گوید که چون من نزد او رفتم تمام شسته و شسته روضه مطهره
کرده بودم از قضا بدین زیان میرسید کراهت داشتم و با خود گفتم اینها از اهل بادیه اند برای نجاسات احتراز نمی کنند
میترسم بن نهایند پیراهن ترتیب جامه بدنها رفتم پس آن سواره شست کرد و بعد مرا کشید درست خود را
به بعض اطراف دوش من کشید تا آنکه بان قرحه رسید آن قرحه را گرفت و فشاری داد چنانکه به درد آمد پس بر روی زین
داستان فقال لی الشیخ افلحت یا اسمعیل ان پیر گفت ای اسمعیل رستگار شدی من تعجب کردم که
اسم مرا از کجا دانست گفتم ما و شما رستگار شویم ان شاء گفت هذا هو الامام علیه السلام این امام است من نزد آن
حضرت رفتم و خضوع نمودم و ران مبارک او را بوسیدم آن حضرت روانه شد من با آن حضرت روانه شدم فقال ارجع
امام فرمود برگرد گفتم لا افارقک ابدا هرگز از تو جدا نمیشوم فرمود المصلحة رجوعک مصلحت در برگشتن تو است
من آن سخن را اعاده کردم آن شیخ گفت یا اسمعیل ما تستحیی یقول لک الامام مرتین ارجع فخالفته ای اسمعیل
شرم نمیکنی که امام با تو دو مرتبه میگوید برگرد و تو سخن او را مخالفت میکنی و او دو این گفتار با من ... کرد
من ایستادم چون آن حضرت چند قدم رفت و بمن التفات نموده فرمود که چون به بغداد رسیدی البته مستنصر خلیفه
ترا خواهد طلبید چون بنزد او رفتی هرچه خواهد داد از او قبول مکن و بفرزند ما رضی بگو که بتو علی بن عوض
بنویسد که من او را وصیت کرده ام که هرچه خواهی بتو عطا نماید پس روانه شدند و من در آنجا ایستادم و بجانب ایشان
نظر کردم تا آنکه دور شدند و من از مفارقت ایشان اندوهگین بودم پس ساعتی در همانجا نشستم و بعد از آن
روانه روضه مطهره حضرت عسکریین علیهما السلام شدم چون داخل روضه شدم خدام روضه بر دور من جمع شدند
و گفتند نری وجهک متغیرا امر ... آثار تغییر می بینیم چه موجب تغییر تو شده است گفتم هیچ گفتند
با کسی مخاطبه کرده گفتم نه اما از ... سواران که ... گفتند که بودند گفتند از شرفا ...
گوسفندان خادم گفتم آن امام علیه السلام بود گفتند آن مرد پیر امام بود یا صاحب فرجه ملوف یعنی
آنکه آن جبه ملکی پوشیده بود گفتم آنکه فرجه ملوف پوشیده بود گفتند قرحه خود را بآن نمودی گفتم بلی دست
خود را بر آن گذارد و بدرد آمد پس ران خود را برهنه کردم و اثری از آن ندیدم وحشت افتادم و گفتم شاید پای
دیگر باشد ران دیگر را گشودم و چیزی ندیدم پس مردم بر سر من هجوم آوردند و پیراهن مرا دریدند و خدام مرا
داخل خزانه کردند و مردم را منع کردند و حاکم در آن وقت در میان ... هر کس ... مرا
مردم را کشتند

۵۲

مردم را شنید آمد به نزد من و جزئیات واقعه پرسید که چند روز است که از بغداد بیرون آمده گفتم اول هفته بود حاکم
حله ... وقت اسمعیل گوید که من آن شب را در مشهد عسکریین ماندم و در آن روضه ... صبح نماز صبح الحاکم
آورده بیرون آمدم و روانه بغداد شدم ... جمع کثیری از مردم متابعت من کردند ... ازدحام ... شدند
را ... کشتند پس ... شدم و شب را در منزلی که در وسط راه بود بسر بردم و روز دیگر روانه بغداد شدم و مردم
را دیدم که در ... جسر ... ایستاده اند و هر که وارد میشد از اسم و نسب او سؤال میکنند چون من ... رسیدم
اهل ... از ایشان به زیر من ریختند نام ترا چیست گفتم اسمعیل بن حسن هرقلی چون این نام را شنیدند
بر دور من جمع شدند و جامهای مرا پاره پاره کردند و نزدیک بود که هلاک شوم ... از آن حاکم ... حاکم
این قصه را بیغداد نوشته بود پس مرا بر داشتند و به بغداد بردند ... جمع شدند و نزدیک بود که از
مردم هلاک شوم و وزیر سلطان مردی بود قمی ... ... بود و او را فرستاده بود که از حقیقت آن
خبر استفسار نماید ... جمعی از اصحاب خود ... رسید و اصحاب خود را امر کرد که مرا
از مردم دور کنند ... بن طاووس ... گفت اسمعیل ... این سخنان را از جانب خود میگوید سید
از اسب فرود آمد و ران مرا ... واثری از آن قرحه ندید ساعتی ... شد ... ؟
و به نزد وزیر برد و حال ... ... گفت که این برادر من و نزدیک ترین مردم بمن
... را ... رسید ... نقل کردم وزیر اطبائی که ... مرا دیده بودند طلبید گفت ...
این قرحه را قطع کنند ... بهتر ... دو ماه ...
... خواهد ماند که ... شده ... اطبا ... حال ...
... و ... جامه را ... که ... جمع ...
فصاح احد الحکماء هذا عمل المسیح ... عمل ... است و ... از شیعیان بود
... گفت ... لم یکن عملکم ... عمل ... ما ... که عمل
کی است پس ... مستنصر خلیفه ... هزار اشرفی ...
با اسمعیل ... گفت ... اسمعیل گفت ... بردار خلیفه گفت ...
گفت ... خلیفه ...
و ... از مستنصر خلیفه ... پیغام حضرت را ... هزار اشرفی ... اسمعیل ...
اسمعیل در بغداد ... که ... صاحب ... باید
که ... آن حضرت ... سال ... امید ... آن
... اسمعیل ... آن حضرت ... غیبت کبری

یا هذا انما تعرف فی زیارة الحسین ای مرد هیچ میدانی در زیارت قبر حسین علیه السلام از نعیم جواب داد و گفت هیچ
بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار زیارت قبر حسین هم بدعت است و هر بدعتی ضلالت است
و هر صاحب ضلالتی در آتش است سلیمان میگوید من از نزد او برخاستم متغیر الحال و خشمناک و رفتم بخوابم خود
و با خود گفتم چون سحر شود نزد او روم و بعضی از فضایل سید الشهدا علیه السلام را برای او نقل کنم اگر از آن
اعتقاد باطل برگشت فبها و اگر بر عناد خود اصرار کرد او را بکشم چون وقت سحر شد برخاستم و در خانه او رفتم و
او را باسم خواندم زن او و معقب در خوابگاه اعلام کرد و گفت ای سلیمان بر بعد از رفتن تو بیدار ساعت
و خواندن رفت بعزم زیارت قبر حسین ع سلیمان میگوید متحیر از عقب او رفتم بروضه مطهر سید الشهدا
رسیدم آن شیخ را دیدم در سجده بود و گریه میکرد و میگفت فی سجوده ربنا لم اشرک بک الغفرة و دعا میکرد و توبه
در سجده و از خدا سؤال میکرد توبه و آمرزش بعد از زمانی سر خود را از سجده برداشت مرا دید که نزد او ایستاده
بودم گفتم یا شیخ بالامس کنت تقول زیارة الحسین بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ذی ضلالة
فی النار و الیوم اتیته تزوره ای شیخ دیروز میگفتی زیارت حسین ع بدعت است و هر بدعتی ضلالت است
و هر ضلالتی در آتش است و امروز بزیارت او آمده گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن من تا دیشب قایل بامامت
اهل بیت نبودم و دیشب خوابی دیدم که مرا ترسانید گفتم تو را چه چیز ترسانید و در خواب چه دیدی گفت مردی را
دیدم بخواب نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه که من قادر نیستم بر وصف او و جماعتی بسیار پیاده با او
بودند که نمیتوانم بزبان اوصاف جمال او را بکنم از عظمت و جلال و مهابت او در میان جمع کثیری بود و در پیش روی او
اسب سواری بود که بر سر او تاجی بود و آن تاج چهار رکن داشت و بر هر رکن جوهری بود که مسافت سه روز راه را روشن میکرد
فقلت لبعض خدمه من هذا فقال هذا محمد المصطفی فقلت من هذا الآخر فقال علی المرتضی وصی رسول الله سؤال کردم از بعضی
خدام او که این کیست گفتند رسول خدا محمد مصطفی گفتم آن دیگر کیست که سوار است گفت
علی مرتضی وصی رسول خداست سلیمان در آن خواب دیدم شعاعی از نور که علیها
هودج من نور یطیر بین السماء و الارض و در آن ناقه هودجی بود از نور که در آن
هودج دو زن بودند و آن ناقه پرواز میکرد میان زمین و آسمان من از خادم گفتم لمن هذه الناقه

ارباب شریعت و خدمت اعظم اگرچه حسین بن مدلل بود که ساکن نجف اشرف بود و الحال و اقعه او در نزد اهل نجف
معروف است چنانکه شیخ عبد الرحمن بن ابراهیم ذکر کرده است که بحسب سرحالی او این است که حسین بن مدلل
مردی بود از اخیار شیعیان آنجا اهل و عیال بسیار نداشت و خود بکسب روزی عیال خود مشغول کرد اند این حسین
بمرض فالج مبتلا شد نتواند بر قیام بنمود و در وقت حاجت و ضرورت عیال او را بر میداشتند و چون مدتی بر این
گذشت اهل و عیال او پریشان شدند و محتاج مردم شدند و امر معیشت بر ایشان تنگ شد چون حسین حال ایشان را مشاهده
کرد دل تنگ شد شبی ... گریست و استغاثه کرد بامام زمان علیه السلام چون شب شد
بعد ربع از شب گذشته بود که عیال خود را بیدار کرد و چون بیدار شدند خود را بر پای دیدند و در روشنی
از روز معلوم شد که چشم هیچکس خیره شد عیال او از دید سید فتح الدین حکایت است که حضرت امام
بنزد من آمد نزد من آمد و فرمود قم یا حسین برخیز ای حسین من عرض کردم ای الولد علی القیام ای سید من
توانائی ندارم که برخیزم بر قیام هست آن حضرت دست مرا گرفت و مرا بر خیزانید مرض من بکلی زائل شد و
الحال صحیح و مرض ندارم آن حضرت مرا فرمود هذا الساباط منزلی الی زیارة جدی امیر المؤمنین و دعائی
المنتبه فاتعلقه فی کل لیلة جمعة یعنی این ساباط راه من است که بزیارت جدم امیر المؤمنین علیه السلام
از این راه میروم و از این راه بر میگردم در زیارت جدم حسین علیه السلام میروم در هر شب جمعه و این ساباط
را محکم کنید گفتم سمعا و طاعة لله و لک یا مولای پس حسین بن مدلل امام رفت و بعد از آن است ... و شکر
نعمت گفت و در آن حضرت امام علیه السلام همان دل شب داخل روضه منوره امیر المؤمنین ع شد
و تا صبح مشغول تضرع و زیارت و عبادت بود و صبح اهل نجف او را دیدند و تعجب کردند و جامه های او را
پاره پاره کردند و هر کس دست لباس شیعیان برای تبرک بردند تا جامه او پاره پاره کردند و بردند و آن ساباط را
تا حال در میان خلق مشهور است مسعود است ضرورت نداشت بالجمله اورند که حکمش محقق است که محروم
تا امید شوند به برکت قائم آل محمد علیه السلام و این حکایت در نجف اشرف مشهور است و معروف
بلی این ... از اخبار و آثار ائمه اطهار معلوم میشود که حضرت قائم علیه السلام هر شب جمعه بزیارت قبر جد بزرگوار خود
امیر المؤمنین و جد دیگر خود امام حسین علیه السلام میروند بلکه وارد است که ارواح مقدسه انبیا صلوات الله علیهم
و اوصیا بلکه روح مطهر سید انبیا و سید اوصیا و فاطمه زهرا و سایر ائمه هدی علیهم صلوات الله در شب
جمعه بزیارت قبر مطهر سید الشهدا میروند و شاهد بر این مدعا یکی حکایت سلیمان اعمش است که علما
رضوان الله علیهم در کتب معتبره ذکر کرده اند که سلیمان میگوید که هر سال در کوفه که گاهی بخوانم بکلی
آنچه من بخوانم و آن چیز را که بخواهم و بلکه زیارت آنجا که شب جمعه بود که من بخواهم ... گفتگو کردم من بایشان گفتم

این فاطمه از کیست خادم گفت تلک حجة الکبری وفاطمة الزهراء زینب دختر خدیجه کبری فاطمه زهرا علیهما سلام است
گفتم این چرا از کجا گفت حسن مجتبی گفتم الحال این بدیر بلدن با جمیعهم اینجا با این جمعیت کجا می روند قال الحنفی
لیلة الجمعة وصولا یذهبون الی زیارة المقتول ظلما الحسین الشهید گفت امشب شب جمعه است و اینها
می روند بزیارت قبر آنکسیکه از روی ظلم کشته شد یعنی حسین شهید کربلا ای سلیمان چون از خادم این را گفت
من در عقب هودج فاطمه روانه شدم چون نزدیک هودج رسیدم دیدم کاغذها و رقعه‌های نوشته شده از آن هوا
می ریخت گفتم ما هذه الرقاع این رقعه‌ها چیست که ریخته گفت فیها امان من النار لزوار قبر الحسین
فی لیلة الجمعة در این رقعه‌ها نوشته است امان از آتش دوزخ برای زوار قبر حسین در شب جمعه بعد از آن رقعه
را از فاطمه طلب کردم شنیدم از هودج صدائی بلند شد که انک تقول زیارته بدعة فانک لا تنالها
حتی تزور الحسین وتعتقد فضله وشرفه تو می گوئی که زیارت حسین علیه السلام بدعت است این رقعه‌ها
و امثال آنها بتو نمی رسد تا آنکه زیارت حسین را و اعتقاد بهم رسانی و معتقد فضل و شرف او شوی پس بیدار شدم
و منتبه شدم و چون بیدار شدم همان لحظه برخاستم بجانب ابن ابی بکار رفتم و حکایت را به او گفتم پس گفت الله اکبر
یا سلیمان لا افارق قبر الحسین ثم حتی یفارق روحی جسدی پس گفت ای سلیمان مفارقت نمی کنم و جدا
نمی شوم از قبر حسین تا آنکه جانم از بدنم جدا شود و باید رشاهد و ... حکایت حسین پسر دختر ابی حمزه ثمالی
که از اصحاب سید الساجدین است خلاصه این حسین دختر زاده ابی حمزه ثمالی نقل می کند که در آخر زمان بنی امیه
یعنی مروان تنگ گیری بر شیعیان بجهة زیارت قبر سید الشهداء می کردند و ممنوع بود پنهان از بنی امیه
کربلا شدم و سعی کردم تا آنکه ... قبر حسین علیه السلام رسیدم و در آن قریه که در آن نزدیکی بود
مخفی و پنهان شدم چون که نصف از شب جمعه گذشت روانه روضه مطهر شدم چون نزدیک رسیدم
مردی بلند بالا پیش من آمد و گفت ... که برای تو میسر نمی شود زیارت آن حضرت ... برگشتم
و برگشتن ... تا آنکه صبح صادق نزدیک شد اعلام کردم زیارت کنم
چون نزدیک ... باز همان شخص آمد و گفت ... زیارت نیست در این وقت برای تو میسر
نمی شود گفتم فانا ... من الکوفة فلا تحل بینی و بینه و انا اخاف ان اصبح
اهل الشام ... و حال آنکه من از کوفه آمده ام بقصد زیارت پس حایل مشو میان من و قبر امام

کمی فرم

که طلوع صبح شود بنی امیه و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بقتل رسانند آن شخص گفت الا تصبر فان موسی
بن عمران سأل الله ان یأذن له فی زیارة قبر الحسین فاذن له ... موسی بن عمران سؤال کرد از
پروردگار که او را اذن دهد در زیارت قبر حسین و خداوند او را اذن داد و او با هفتاد هزار ملک از آسمان
شده فهم ینتظرون طلوع الفجر ثم یعرجون الی السماء و ایشان انتظار طلوع صبح می کشند و صبح
عروج می کنند گفتم تو کیستی گفت انا من الملائکة الذین امروا بحرس قبر الحسین والاستغفار لزواره
من از آن ملائکه هستم که بحراست قبر حسین مأمورند و مأمورند باستغفار کردن برای زوار قبر او ... شدند
برگشتم و نزدیک شد که دل من بیطاقت شود چون صبح شد ... و صبح ... شد رفتم و زیارت کردم
ندیدم ... و چون صبح ... دیدم
او را در ... بنی امیه ... این ... طلب ... ارواح مقدسه انبیاء است
همه زیارت قبر سید الشهداء می کنند ... که ملائکه و ارواح زیارت می کنند از ...
کامل ... ابن بابویه علیهما الرحمه ذکر کرده اند که ... در شب عرفه در حایر سید الشهداء
بودم ... کردم در آنجا ... هزار کس ... دیدم ... و ... تا صبح ...
... چون صبح طالع شد ... بسجده رفتم ... کسی از ایشان ... رفتم خدمت حضرت
صادق علیه السلام و حکایت را ... حضرت ... نقل کردم حضرت ... گفت ...
... حکایت ... هزار ملائکه ... روز عاشورا ...
... مروا بالحسین و هو یقتل ... الی السماء ... گذشته ...
روز عاشورا ... که ... فاوحی الله تعالی الیهم
مررتم بابن حبیبی و هو یقتل فلم تنصروه فاهبطوا الی الارض ... تعالی ... گذشته
بفرزند حبیبم ... استغاثه ... اکنون ... زود
برگشتند ... رسیدند که ... شده ... بکریم ... بالها
بلند ... کرده ... مظلوم ... آه آه این الرسول

(ع) لعنة الله علی القوم الظالمین

در وقت شام ... در ذکر ... محمد بن ... حجت امام زمان علیه السلام ...
... مذمت با سعادت آن حضرت
... آن جناب ... خیر ...

علامه مجلسی و شیخ عبدالله ...

ذکر چون شهر بحرین در تصرف اهل فرنگ بود ایشان یکی از اهل اسلام را ببحرین حاکم کرده بودند بجهت آنکه او با صلاح این
شهر داناتر بود و این حاکم ناصبی بود و وزیری داشت که در نصب و
عداوت بمراتب از آن حاکم شدیدتر بود و عداوت او نسبت بحضرات اولاد نبوت و دوستان ایشان از حاکم آن
بیشتر بود و همیشه این وزیر ملعون اظهار دشمنی با اهل بحرین میکرد بواسطه آنکه دوستی و محبت ایشان نسبت
باهل بیت رسالت بود و هر حیله که ممکن بود در قتل ایشان حیله‌ها میکرد روزی وزیر بنزد والی حاکم آمد و اناری در دست
داشت و آن انار را بوالی داد و گفت ملاحظه کن بر این انار نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله چون والی در آن انار نظر کرد دید که آن خط بر آن انار خلق
شده است و آن را ننوشته‌اند تعجب بسیار کرد و هر چند فکر کرد احتمال نداشت که بسعی عمل بشر باشد
رو بوزیر کرد و گفت هذه آیة بینة و حجة قویة علی ابطال مذهب الرافضة این علامتی ظاهر
و حجتی است قوی ببطلان مذهب رافضی پس گویی تو در باره اهل بحرین چیست وزیر گفت این گروه
با تعصب‌اند و براهین ظاهره را انکار میکنند سزاوار این است که ایشان را نزد خود طلبی و چون حاضر
شدند این انار را بایشان بنمائی اگر قبول کردند و از مذهب خود برگشتند برای تو ثواب بسیار و اجر عظیمی
خواهد بود و اگر چنانکه در ضلالت باقی مانند ایشان را مخیر کن میان سه امر یا آنکه با خواری
جزیه قبول کنند و جزیه بدهند چنانکه یهود و نصاری میدهند یا آنکه در مقابل این حجت جوابی ظاهر
نمایند یا آنکه مردان ایشان را بقتل رسانی و زنان و اولاد ایشان را اسیر کنی و اموال ایشان را بغنیمت بگیری
والی رای وزیر ملعون را پسندید و فرمود از علما و صلحا و نیکان و نجبا و سادات و روسا
اهل بحرین را حاضر کردند و چون حاضر شدند و همه جمع شدند پادشاه انار را بیرون آورد و بایشان نمود ایشان
حیران ماندند پادشاه گفت باید این دلیل است واضح ببطلان مذهب شما یا آنکه یکی از این سه امر را اختیار
کنید که آن وزیر ملعون گفته بود گفتند اهل بحرین بسیار ترسیدند و بر انجام ایشان از آنها اصلاح حرف نگفتند
فقال کبیرهم امهلنا ایها الامیر ثلثة ایام لعلنا نأتیک بجواب ترضیه والا فاحکم فینا
ما شئت پس بزرگان ایشان گفتند ایها الامیر ما را سه روز مهلت بده شاید جوابی بگوییم که پسندیده تو
شود و اگر نگفتیم بهر چه خواهی در باره ما حکم کن والی ایشان را سه روز مهلت داد و چون ایشان
با خوف و رعب و حیرت از نزد والی بیرون آمدند در یک مجلس اجتماع نمودند و در این باب گفتگوی
بسیار کردند تا آنکه آخر رای ایشان بر آن قرار گرفت که از علما و صلحا و زهاد بحرین جمعی را اختیار
کنند

کند و از آن جماعت سه نفر را اختیار کنند و هر یک از آن سه نفر یک شب از سه شب ایام مهلت بصحرا روند
و تا صبح کار تضرع کنند و استغاثه نمایند بامام زمان علیه السلام پس در همان مجلس سه نفر را اختیار کردند از نیکان
و از آن سه نفر یکی بیرون رفت و سه نفر را از یکی از آن سه نفر گفتند امشب تو بصحرا برو پس بعبادت قیام نمود و گریه و زاری
زمان استغاثه نمود و گریه و زاری بسیار کرد تا صبح و چیزی ندید و بامداد تمام شب بعبادت و خشوع
و دعا و گریه کرد دانید و از امام زمان علیه السلام طلب فریاد رسی کرد و چیزی ندید و صبح برگشت و چون اهل
بحرین از برگشتن او بدان نوع مطلع شدند اضطراب بحر وقت ایشان زیاده شد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند
او نیز بی برکت مثل اول بی آنکه یافت خالی فازداد قلقهم و جزعهم و اضطراب و خوف ایشان بسیار
شد فاحضروا الثالث و کان تقیا فاضلا زاهدا یعنی پس سیم را حاضر کردند و مردی بود متقی و پرهیزکار
فاضل و زاهد و اسم او محمد بن عیسی بود و در شب سیم او را از شهر بیرون کردند و بصحرا فرستادند فخرج
الی الصحراء حافیا باکیا حاسر الرأس یعنی پس او بیرون رفت از شهر و بصحرا پای برهنه سر برهنه گریان
نالان و شب تاریکی بود فقد عادتنا بکی و تضرع و توسل الی الله و استغاث بصاحب الزمان عم
یعنی و آن شب تا آخر مشغول دعا و گریه و تضرع شد و متوسل شد بسوی خالق و استغاثه کرد بحضرت امام زمان
چون نصف شب شد مردی را دید که گفت یا محمد بن عیسی مالی اراک علی هذه الحالة و لماذا خرجت
الی هذه البریة یعنی ای محمد بن عیسی ترا چه میشود که بایچ حالتی بیابان آمده محمد بن عیسی گفت
دعنی ایها الرجل فانی خرجت لامر عظیم لا اذکره الا لامامی یعنی مرا واگذار ای مرد زیرا که بجهت امر عظیمی
بیرون آمدم گفت مگر با امام خود و شکوه نخواهم کرد الا از امام یا کسی که برسد ازو گفت یا
محمد بن عیسی انا صاحب الامر فاذکر حاجتک ای محمد بن عیسی منم صاحب الامر حاجت خود را بگو محمد بن عیسی
گفت ان کنت هو فانت تعلم قصتی و لا تحتاج الی ان اشرحها لک اگر تو امام زمانی قصه مرا میدانی
محتاج نیستی بانکه من شرح دهم قصه خود را یک کلمه گفت نعم خرجت لما دهمکم من امر الرمانة و ما کتب علیها
و ما اوعدکم الامیر به یعنی بلی تو بیرون آمدی برای مقصد انار و آنچه بر آن نقش شده است و وعیدی که امیر
نموده است محمد بن عیسی گفت چون این سخن را شنیدم متوجه او شدم و عرض کردم بلی یا مولانا قد تعلم ما
اصابنا و انت امامنا و ملاذنا و القادر علی کشفه عنا و ایتکم یا حجه رسیدی تو امام و پناه مایی
و بر دفع آن قادر و توانایی پس حضرت فرمود که یا محمد بن عیسی این وزیر ملعون در خانه خود درخت اناری دارد و آن انار بار
شد او از گل مثل این انار ساخت و آن را دو نصف کرد و میان آن را خالی کرد و در اندرون هر نصفی

از این عبارات را نقش کرده بود و وقتی که آن انار کوچک بود آن ملعون آن قالب گل را بر روی آن انار بسته بود و چون
بزرگ شد آن انار آن نقشها در قالب ظاهر شد [illegible] ای محمد بن عیسی چون فردا شود برو بنزد والی و بگو که جواب
آن را آورده ام ولکن نمیخواهم گفت مگر در خانهٔ وزیر و چون داخل خانهٔ وزیر شوید در طرف راست خانه غرفه خواهی دید
با والی بگو که من جواب نمیگویم مگر در این غرفه و وزیر [illegible] که داخل آن غرفه [illegible] شود و [illegible] باب [illegible] و چون
وزیر خواهد که پیش از تو [illegible] داخل غرفه شود [illegible] و [illegible] کیسه
سفیدی در آنجا باشد [illegible] آن کیسه را [illegible] قالب گل [illegible] است و در میان آن کیسه خواهد بود
آن را بیاور [illegible] والی [illegible] تا حقیقت حال معلوم شود و با والی بگو
ان لنا معجزة اخرى وهي ان هذه الرمانة ليس فيها الا الرماد والدخان [illegible] صاحب ما
معجزهٔ دیگر در این انار است و آن معجزه این است که در میان این انار غیر از دود و خاکستر چیزی نیست بگو
بگو که وزیر را بگو [illegible] آن را بشکند [illegible] دود و خاکستر شود چون محمد
بن عیسی این سخنان را از امام زمان علیه السلام شنید شاد شد و [illegible] رفت و [illegible] خانهٔ خود [illegible]
چون [illegible] صبح [illegible] اهل [illegible] بجواب [illegible] و انتظار [illegible] محمد بن عیسی را
[illegible] ایشان [illegible] در دروازه [illegible] و [illegible] از [illegible]
و اهل بحرین [illegible] پس اهل شهر با محمد بن عیسی بنزد والی آمدند و والی
گفت [illegible] محمد بن عیسی [illegible] گفت جواب را گفت
بگو لکن جواب [illegible] حضرت [illegible] تعلیم کرده بود [illegible] مگر در خانهٔ وزیر پس والی و امرا
[illegible] اهل بحرین [illegible] وزیر [illegible] محمد بن عیسی [illegible] غرفه را که حضرت
نشان داده بود [illegible] والی [illegible] گفت [illegible] وزیر ملعون زرد شد [illegible] مضطرب
شد [illegible] محمد بن عیسی [illegible] کیسه [illegible] محمد بن عیسی
با اتفاق والی [illegible] پس [illegible] امام زمان علیه السلام خبر داده بود و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] والی [illegible] محمد بن عیسی گفت [illegible] اخبرك
بهذا [illegible] محمد بن عیسی گفت امام زمان ما و حجة الله علینا امام زمان [illegible] حجت خدا
[illegible] والی [illegible] امام شما [illegible] محمد بن عیسی [illegible] از امامان [illegible] حضرت
صاحب الزمان علیهم السلام والی گفت دست دراز کن محمد بن عیسی دست دراز کرد والی دست او را گرفت

و گفت

56

[illegible] حضرت [illegible] واجب است که ثبت شود

و گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وان الخليفة بعده بلا فصل امير المؤمنين
علی [illegible] و جمیع [illegible] امان کرد و ایمان آورد و ایمان او نیکو شد و وزیر را داد باهل بحرین و اهل بحرین او را
[illegible] بقتل رسانیدند و از اهل بحرین عذر خواست و با ایشان مهربانی کرد و ایشان را نوازش کرد و این حکایت
در میان اهل بحرین مشهور است و قبر محمد بن عیسی [illegible] معروف است [illegible]
[illegible] چیزی که [illegible] ایشان [illegible] انار [illegible] در بحرین [illegible]
روزی [illegible] ایشان [illegible] انار [illegible] نقل [illegible]
[illegible] علیه اللعنة [illegible] انار [illegible]
انار [illegible]
[illegible]
[illegible] امام زمان علیه السلام [illegible] شعبان [illegible]
ائمه صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] بحار الانوار [illegible] حضرت
صادق [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
هذا الرطب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

خود را بدر خانه خلیفه فرستادند و فرمودند در نمی شوی تا آن زن خبر بیاوری که در حضور من زن
حاضر شود و هلاک نشود خود ابلاغ رسان هرگاه کر باشم پس من رفتم بر حضرت شد رفتم در مسجد سهله و چون یک
از ما در گفت نماز کردم پس بسیار بزرگوار دستهای مبارک را بلند برداشت و بجمیع حال الهی آن زنده باز بود و مسجد در نشستند
و زمانی در نشستند بودند پس چون سر از سجده برداشتند فرمودند الحمد لله تم بان اطلعت المرأة من
يد الظالم پرهیز ای یاران خدا اعلا را که ضعیف هلاک در شد از دست ظالم و چون از مسجد بیرون آمدیم
و روانه منزل آن حضرت شدیم در عرض راه بر خوردیم بان شخصی که حضرت صادق علیه السلام او را بدر خانه سلطان
فرستاده بودند که خبری از آن زن بیاورد و چون خدمت حضرت رسید فرمودند ما الخبر چه خبر داری عرض کرد
چون زن را بدر خانه سلطان بردند دربان آمد زن را برد نزد سلطان خلیفه خبر آن زن رسید که چه
چیز گفته زن گفت پای من بچیزی گیر کرد و افتادم و سر حضرتی رسید حال من بر مطلوب شد خواندن و غیاث
رحمت گفتم لعن الله ظالمیک یا فاطمه پس بر کردند اضر و بینی سلطان دو دست درهم باو داد و
گفت این را بگیر و سلطان را حلال کن پس ابا کرد از گرفتن و مال را بر گشت و بیرون آمد و رفت حضرت
گریان شدند و فرمودند ابت ای لا اخذها فرجو والله محتاجة الیها ابا کردن زن از گرفتن آن دراهم و حال
آنکه بخدا قسم که محتاج بود بان دراهم حضرت از جیب خود صره بیرون آوردند که در آن هفت اشرفی بود و در آن وقت
نزد حضرت غیر آن اشرفی نبود و فرمودند این را ببر بمنزل آن زن و هفت اشرفی را باو ده و سلام مرا باو برسان
بنام و گو بلند بمنزل آن زن رفتم و باو گفتم این هفت اشرفی را حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای
تو فرستاده و فرموده که سلام مرا باو برسان گفت بالله علیک اقرانی مولای الصادق السلام گفتم
و حق کرا قایم امام جعفر صادق گفت سلام رسانیده است آن زن بسجده افتاد و یک ساعت سجده را طول داد
و بی هوش شد پس چون بهوش آمد گفت اقرانی مولای الصادق آقایم مرا سلام رسانیده است گفتم بلی و
مرتبه بسجده افتاد و تا سه مرتبه چنین کرد باز گفتم یا امة الله بگیر اشرفی را که امام برای تو فرستاده است و بشارت
باد ترا بهشت پس آنرا گرفت و شکر کرد و گفت ای مرد بمولای من عرض کن که از خدا سئوال کند که این کنیز خود را
باو بخشد پس برگشتم بخدمت حضرت و الخبر که گذشته بان جناب عرض کردم حضرت گریان شدند گریه
شدید و مکرر فرمودند غفر الله لها غفر الله لها خدایا این زن را بیامرز خدا او را بیامرزد حضرت شدید
غیرت امام علیه السلام را که چون شنید نفرستادن و او را نزد خلیفه چون بمجلس آن پادشاه جابر برده بودند
حضرت دست از کار کشیدند و گریان شده و دعا کردند و این نوع اهتمام فرمودند و حال آنکه از تو

ایشان

ایشان بود می خواهم حکایت شوید بر جد بزرگوارش که چگونه ایشان را همراه ایشان بسته بودند بمجلس
آن کافر که از هر ظالمی ظالم تر بود آوردند ای یاران یک مرتبه ایشان را بمجلس خود حاضر نکرد بلکه چهار مرتبه ظالم همراه
ایشان را بمجلس حاضر کرد که یک مرتبه روز دویم و روز سیم و یک مرتبه روز چهارم و در روز چهارم کلام باینجا رسید این چند کلمه را
بشنوید در روز چهارم جناب سکینه سلام الله علیها به یزید عرض نمود ای یزید لحظه گوش خود را بمن بده و سخنان مرا
بشنو دیشب چون از نماز شام و خفتن فارغ شدم و تعقیب فارغ شدم ملتفت حال زنان اهل بیت رسالت شدم و
گریان شدم و زمانی از این حال بیدار بودم و بخواب رفتم بعد از زمانی اندکی بخواب دیدم در عالم واقعه دیدم نوری
از آسمان تا زمین ساطع بود و هر چه بیدار دیدم که از بهشت و از آسمان نزول کرده تا ناگاه باغی دیدم در نهایت
سبزی و خرمی و در آن باغ قصری دیدم من ملاحظه آن قصر می کردم که ناگاه بیرون آمدند پنج زن از آن قصر
باید حوریه نزد من پس من از آن حوریه پرسیدم که این قصر از کیست فقالت هذا لابیک الحسین گفت این قصر از
پدرت حسین است که خدا باو عطا کرده است بجهت صبری که در روز عاشورا کرد گفتم ما هولاء المشیخة این شیخ
کیانند گفت الاول آدم صفوة الله والثانی ابراهیم خلیل الله والثالث موسی کلیم الله والرابع عیسی
روح الله گفتم من هذا القابض علی لحیته یسقط مرة و یقوم اخری گفتم این شخص که از الم و حزن دست
بمحاسن مبارک گرفته و گاهی بلند می شود فقالت هذا جدک رسول الله گفت این جد تو رسول الله است گفتم
و این هم فاصعدوا بکجا می روند فقالت الی ابیک الحسین گفت بنزد پدر بزرگوارت حسین گفته بود
قسم که و بیدم بنزد جد بزرگوارم و شکایت نمایم رفتم پس خود را بخدمت جدم رسانیدم و گفتم یا جداه قتلت
والله رجالنا وسفکت والله دماءنا وهتکت والله حریمنا وحملنا والله علی الاقتاب بغیر
وطاء ای جد بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمتهای ما را ضایع گردانیدند
و زنان ما را برهنه کردند و بخدا قسم که ما را بر شتران بی جهاز سوار کردند چون جدم این را شنید گریان
شد و مرا بسینه خود چسبانید و رو بجانب پدران و انبیا کرد و گفت ای پدرها ببینید که امت من بعد از من با اولاد من
چه کردند پس آن حوریه گفت ای سکینه شکایت بیاور که رسول خدا را بگریه در آوردی پس ایشان رفتند بعد
بعد کسی را دیدم که سر بر هنه و دست ها را بر سر گذاشته بود و شیون میکرد پرسیدم که این بزرگوار کیست حوریه گفت
این جد دیگرت امیر المؤمنین است پس من فریاد کردم یا جداه قتل والله ابناءک من بعدک ای جد
بزرگوار بخدا قسم که فرزندان حسین را بعد از تو شهید کردند چون این را شنید گریان شد و مرا بسینه خود چسبانید
فرمود یا بنیه صبرا فالله المستعان ای نور دیده ای جگر صبر کن که استغاثت از خدا است پس ان حضرت
رفت و من نمی دانستم بکجا رفت من متعجب شدم ناگاه دیدم از حوری دست بر اگرفت و داخل قصر کرد و من

وارد حضرت شدم شیخ زن عظیم الشان دیدم که نور از ایشان ساطع بود و در میان زنی بود که از همه عظیم تر بود و کلاهی
سیاه پوشیده بود و پیراهن چون الوری در دست داشت و از نقاب الله که گاهی می نشست و گاهی بر می خواست
و آن زنان با او در این نشستن و برخاستن موافقت می کردند و آن هنگام نزدیک رسیدم این خواتین معظمه کیستند گفت
اینها حوا و مریم و خدیجه و ساره می گفتم من الحاسرة الواضعة یدها علی کتفها فتسقط مرة و تقوم اخری گفتم
این زن [illegible] گفت خویشتن را از شدت غم پیراهن پاره و یک دست بر پیراهن خون آلود گاهی می افتد از شدت
غم و گاهی بر می خیزد گفت هذه مولاتک فاطمة بنت محمد ام الائمة [illegible] فاطمه در رفتن رسول
خدا مادر بلا [illegible] چون من [illegible] خود را شناختم [illegible] و گریان گفتم یا حبیباه فبکت
واللہ ابی و آذنت علی صغر سنی ای جماعة [illegible] که پدرم را کشتند و برادر کوچکی بنیم کردند چون این گفتم
چندم [illegible] چه باید و من [illegible] یا سکینة صوتک فقد قطعت نیاط قلبی ای سکینه [illegible]
رگهای دلم را قطع کردی ای سکینه این پیراهن پدر تست که با من است ای نور دیده من این پیراهن با خود در
در صحرای محشر خدا را ملاقات کنم [illegible] را شنید [illegible] و گفت [illegible] یا ابتاه حسین علیه السلام
مکار ای خدا رحمت کند کسی که از شیعیان و گویا از مرحوم بحر العلوم باشد می فرماید کأنی بالبتول المطهرة الطهر
تشکو الی الرحمن بابنها [illegible] و قد صبغت ثوب الحسین دما [illegible] ینبض الحور الجوانح بل [illegible]
کو بیاید بینیم فاطمه را که بینیم که جامه خون آلود حسین را در دست گرفته و زنوز عرش الهی را به جهت شکایت
و آن شاه جسم اوبر فرزندش حسین بر آید تقول هذا حبیبی ضیض الجسم تحلیه [illegible] تبکی علی جسمه
الغارب [illegible] کو بیاید این حسین من است که [illegible] بدن او را به شمشیرها شکسته اند و عریان
کرده اند بعد از آنکه بدنش را زیر پای اسب کوبیدند و عبار بر آن بدن [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین
روضه هفدهم در ذکر بعضی از کسانی که در کرایمای شرفیابی آن بزرگوار یعنی امام زمان علیه السلام
کردند و کیفیت رسیدن ایشان بشرفیابی ایشان از جمله انها ابو الحسن ابی البغل کاتب است
و کیفیت او این است که می گوید من در بغداد بودم چون ابو منصور بن صالحان سلطان شد بخیلی از امور خود با من
و کار داشت و از جمله شیعیان بود و انا عشری بود در شیخ شد بامن و امر چیزی واقع شد در صحبتی که من از او
پنهان شدم و او در مقام طلب من بود و مرا می ترسانید و من ملتفی از او مختفی بودم و ترسان بودم تا آنکه در شب
جمعه رفتم بزیارت قبر مطهر موسی بن جعفر علیهما السلام رفتم و آن شب بود که باد و باران شد یک خادم از
ابو جعفر خادم حرم محترم خواهش نمودم که در را به بندد تا بی نمایک روضه محترم جناب موسی بن جعفر ع
خلوت باشد

خلوت باشد تا آنکه به خلوت مشغول به دعا و تضرع و عبادت باشم و ایمن باشم از دخول کسیکه مرا ببیند چون اینکه
زیرا که از مردم ایمن نبودم از اینکه سلطان را خبر کنند ابو جعفر خادم حرم محترم در های روضه را قفل کرد و باد و باران
بمرتبه شدت نمود که مردم خطع نمود و از آن در روضه مطهره بودند تا نصف شب گذشت و من در آن حرم محترم
قبر مطهر موسی بن جعفر و حضرت امام محمد تقی جواد علیهما السلام مشغول دعا و زیارت و نماز بودم ناگاه صدای
کسی را نزد قبر مطهر حضرت موسی بن جعفر ع شنیدم پس برو بالا دیدم که مشغول زیارت بود و سلام نمود بر حضرت آدم ع
و نوح و خلیل و سایر پیغمبران اولوا العزم پس سلام کرد بر یک یک از ائمه هدی صلوات الله علیهم تا آنکه رسید بصاحب
الامر صلوات الله علیه و اسم آن بزرگوار را نبرد و تعجبت من ذلک و قلت لعله نسی او لم یعرف او هذا مذهب
هذا الرجل من از آن تعجب کردم و با خود گفتم شاید نام مطهر صاحب الامر را فراموش کرده یا اینکه آن حضرت را نمی شناسد
یا آنکه بر وی باشد که مذهب او چنین باشد یعنی قایل بیازده امام علیهم السلام باشد من در این خیال و فکر بودم که
چون از زیارت قبر مطهر موسی بن جعفر ع فارغ شد بنزد قبر مطهر حضرت جواد امام محمد تقی ع رفت و زیارت
کرد بهمان قسم با دو گوش دادم اسم مطهر حضرت صاحب الامر را نبرد پس من نزدیک او بهم آمدم دیدم جوانی بود که
سفید پوشیده بود و عمامه سر بود کنت الحنک داشت و رداء بر دوش او بود پس دیدم آن جوان رو بمن
نمود و گفت یا ابا الحسن بن ابی بغل این انت من دعاء الفرج ای ابو الحسن بن ابی البغل چرا غافلی از دعای
ابی الحسن و مولای است که در مسالة و خائف می باشد ذلک بکلمات اللسنه دعای فرج را بخوان من عرض کردم آن
کدام است که علی یا من اظهر الجمیل را بمن تعلیم کرد و طریقه آن را بمن یاد داد و فرمود چون فارغ شدی از آن دعا
حاجت خود را از حق تعالی طلب کن که خداوند بکرم و فضل اعزه حاجت تو را بر می آورد ابی الحسن می گوید چون آن
را شنیدم برخواستم و مشغول نماز شدم که آن عملی را که بمن تعلیم کرده بود بجا آوردم و چون من مشغول نماز شدم
آن جوان بیرون رفت و چون من از آن عمل فارغ شدم برخواستم که نزد ابو جعفر خادم روضه مطهره روم و از او بپرسم که آن
مرد کی بود و چگونه داخل شد و بیرون رفت دیدم درها مقفل است از آن تعجب کردم و با خود گفتم که شاید در حرم
وری بیکی باشد که من از آن غافلم پس نزد ابو جعفر رفتم و ابو جعفر از حجره خود به بیرون آمد احوال آن جوان را از او
پرسیدم گفت که درها چنانکه می بینی بسته است و من براه کسی را نگشودم ابو الحسن می گوید من قصه خود
را برای ابو جعفر حکایت کردم ابو جعفر گریان شد و گفت هذا مولانا صاحب الزمان و قد شاهدته
مرتین فی مثل هذه الليلة عند خلوها من الناس این مولای ما صاحب الزمان علیه السلام است و من مکرر
در مثل این شبها زیارت آن که روضه مطهره خلوت و خالی است حضرت را دیدم ابو الحسن می گوید پس تاسف خوردم
ما فاتنی منه پس تاسف بسیار خوردم بر فوت شدن آن دولت پس چون صبح نزدیک شد بیرون رفتم در محله کرخ

در همان منزل کم پیدا بودم پنهان شدم همان روز حضرت ظاهر شده با سلام بود که بعضی از دوستان من اهل الله نزد من آمدند و گفتند
که ملا زمان وزیر یعنی ابن صالح خان را دیدیم که امان نامه که وزیر برای تو نوشته بود و دوستان ایشان بود و تو را
طلب می‌کرد پس من گفتم ایشان را نزد من آورید چون ملا زمان آوردند دیدم علاوه بر امان نامه وزیر رقعه
بخط خود برای من نوشته بود و در آن انواع تلطفات اظهار کرده بود پس من با یکی از احبا و اصدقا خود بخدمت
بنزد او رفتم و چون مرا دید از جای خود برخاست و مرا در بغل گرفت و مرا احترام و تعظیم با من سلوک کرد الحاصل که شکل
آن را از او خواسته بودم و گفت انتهت بك الحال الى ان تشكونى الى صاحب الزمان كان يتحاشى كشيد
که شکایت مرا به صاحب الزمان نمائی گفتم من پیشتر از آن عادت تو ملک داری نکردم گفت رأيت البارحة مولای
صاحب الزمان فی النوم و هو یأمرنی بكل جميل گفت دیشب مولای خود حضرت صاحب الزمان را در خواب
دیدم و مرا امر نمود به نیکی با تو و جفا را با من عتاب نمود که من فرستادم ابو الحسن کاتب تو که بدین گفتم لا اله
الا الله اشهد انه الحق و منتهى الحق رأيت البارحة مولای فی المنام ... لا الا الا استغفار ... کرامتا
بر حق الله و بارکت خود بسوی ایشان ... در شب گذشته مولای خود را دیدم ...
زیر ... در روضه متبرکه حضرت امامین همامین یعنی حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر و حضرت امام محمد تقی
جواد دیده بودم برای ... نقل کردم از آن عجب بسیار کرد و امور عظیمه حسنه از او درباره من صادر شد
و بعد از آن بسیار احسان نمود ... شعبان ... برکت آن حضرت از او چیزی چند
یافتم که هرگز در خیال من نگذشته بود ... او احسانهای عظیم بمن نمود ... ابو الحسن بن مغل
کاتب گفت که ابو سوره یعنی ابو غالب ... نقل کرد که وقتی اراده زیارت قبر مطهر سید الشهدا کردم در روز عرفه
با این سعادت مشرف شدم که شروع کردم بخواندن قرآن در آن روضه مطهره که دیدم یک جوان نیکو روی دیدم
که جبه سفید پوشیده بود و او نیز در آن شب بعد از فراغت از نماز شروع بتلاوت قرآن نمود و با او از خوش
تلاوت می‌نمود که نزدیک بود که من بیهوش شوم و چون صبح روز دهم ذی الحجه شد زیارت کردم و باتفاق او از در
روضه مطهره سید الشهدا بیرون آمدیم و روانه شدیم چون بکنار فرات رسیدیم آن جوان با من گفت که تو اراده
رفتن بکوفه داری و من از کنار فرات روانه شدم و آن جوان براه بیابان رفت من از مفارقت آن
جوان دلتنگ شدم ... شدم و از عقب او رفتم مرا صدا زد که با من روانه شو و چون ...
راه رفتیم فرمود عیال بسیار داری و مفلسی ... عرض کردم آن جوان خم شد و کفی از سنگ و خاک بیابان برداشت
و بمن فرمود دامن خود را بگیر من دامن خود را گرفتم آن را در دامن من ریخت و روانه شد و من متفکر شدم و گفتم
بکجا می‌روی چرا سرعت می‌نمائی گفت می‌روم بزیارت نجف بزیارت قبر جدم امیر المؤمنین و از کجا

اراده مدینه دارم

اراده مدینه بعد از زیارت رسول خدا و فاطمه و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین اراده مکه معظمه دارم که مناسک
حج را بجا آورم من از فعل و قول او متعجب کردم یعنی از بعضی سنگ که در دامن من بود و از این سخنان پس ناگاه از نظر
غایب شد نگاه کردم در دامن خود دیدم همه آن سنگ ریزه‌ها طلا است ... شعبان ... گفت آل محمد ...
... که کسانی که در این زمینه که قریب ... ماست با این معنی عظیم تا نقل شده است
یکی از موثقین ملا احمد ... رحمة الله علیه ...
ذکر کرده ... روایت کرده ... فاضل ... ملا احمد ... بود که گفت
شبی در صحن مقدس روضه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و از نصف شب ... گذشته بود و من در
صحن ... مشغول ذکر بودم ناگاه شخصی را دیدم ... رفتم ... ملا احمد است
خود را ... و از جناب ... روضه امیر المؤمنین ...
شد ... ملا احمد داخل روضه شد ... شنیدم ...
و ... شد ... نجف ... روانه شد بجانب مسجد کوفه ...
سر او رفتم ... تا رسید بمسجد کوفه ... داخل مسجد شد و من نیز از عقب او داخل شدم ...
امیر المؤمنین ... غیب شد ... دو رکعت نماز ...
نجف ...
...
کفتم ... الروضة المقدسة الى الآن كنت معك ...
بحق صاحب القبر ... في تلك الليلة ...
مطهر ...
اول ...
... گفت ...
... امیر المؤمنین علیه السلام ... سؤال ...
چون ... روضه رسیدیم ... داخل روضه شدیم ...
... مسجد الکوفه و سل عن القائم علیه السلام فانه امام زمانك ...
مسجد کوفه ... قائم علیه السلام سؤال کن زیرا که امام زمان تو است ...
سؤال کردم و جواب شنیدم ... از علامه مجلسی حکایتی شنیده
... محمد تقی مجلسی ... حکایتی ... صالحی ...
و گفت ... پیاده ...

انات جل

و شوق سالها بجستجو فاضلی از اهل سنت بود با وی اخوند ملا محمد تقی قدس سره فرمود که من به زیارت رفتم و از او شنیدم که
که با من این شهر شیخ گفت که در سالی با حجاج و حاجیان بمکه میرفتم و چون بمنزلی رسیدیم از قافله عقب
افتادم و قافله از نظر من غایب شد و راه را گم کردم و تشنه شدم بنحوی که از زندگی مأیوس گردیدم و بسی فریاد زدم
که یا صالح یا ابا صالح ارشدنا الی الطریق یرحمکم الله چون مدتی بر این گذشت از آن گفتم دیدم در کنار
بیابان سیاهی پیدا شد و اندک زمانی نزد من رسید جوانی دیدم با رخسار نیکو و لباسهای فاخر بر شتری سوار و بر
بر نزد من آمد من بر او سلام کردم و او جواب سلام مرا نیکو داد و گفت آیا تشنه هستی گفتم بلی ظرف آبی
بمن داد آشامیدم پس پرسید که بجا میخواهی بقافله برسی گفتم بلی [illegible] و من عادت
داشتم که هر روز این حرز را میخوانم شروع کردم در خواندن آن جوان بعضی از مواضع آن فرمود چنین
بخوان و حرز من تمام شد که بود و منتهی شد بیابان گفت این مکان را میشناسی نظر کردم دیدم ابطح است فرمود
تو را اعلام را و او از نظر من غایب شد آن وقت دانستم که حضرت امام قائم علیه السلام بوده تاسف بسیار
بر مفارقت آن بزرگوار خوردم و چون چهارده روز بعد از آن گذشت از ورود من بمکه معظمه
آن وقت قافله وارد شد [illegible] زیرا که از صحت من مأیوس شده بودند و قطع
حیات کرده [illegible] شهرت یافتم با آنکه طی الارض [illegible] از فاضل مذکور یعنی آخوند ملا
محمد تقی قدس سره [illegible] و تصحیح کردم و اجازه گرفتم و نقل [illegible]
منزل قافله در عصر حضرت علی بن الحسین [illegible] حماد بن حبیب کوفی اتفاق افتاد چنانکه خودش نقل میکند که از
منزل زباله [illegible] با قافله حاج کوچ کردیم و روانه شدیم ناگاه باد سیاه شدیدی وزید و قافله را از هم متفرق کرد و دور شدم
قافله را از هم گسیختن [illegible] مضطرب شدم در دشتی [illegible] پناه بیابان در دشت بودم
ناگاه فی الجمله [illegible] مضطرب شدم در دشتی در آن
حالت دیدم پناه بان درخت بردم ناگاه دیدم جوانی [illegible] ظاهر شد [illegible]
با خود گفتم این یکی از اولیاء الله است [illegible] که زمین شکافته شد چشمه آبی ظاهر شد
از او وضو ساخت و رو بقبله ایستاد [illegible] ناگاه دیدم [illegible] از آسمان [illegible]
با [illegible] شد و او مشغول نماز شد [illegible] رکعت نماز [illegible] از نماز فارغ شد [illegible]
برخاست آن جوان [illegible]
[illegible]

ملاحظه کن

ملاحظه کن [illegible] این مکه معظمه است [illegible] فرمود [illegible] را
این مرتبه داده است [illegible] گفت انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا انا ابن طوبی و سدرة
المنتهی انا ابن جنة المأوی [illegible] سدرة المنتهی [illegible] جنة
الماوی [illegible] از اهل مکه [illegible] کیست [illegible] ابو آدم الغیار یعقوب
[illegible] امام زین العابدین علیه السلام وجه تسمیه آن حضرت بابو آدم الغیار یعقوب کربلا [illegible]
[illegible] اثبات احتیاج
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] امام زین العابدین
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] حضرت یعقوب [illegible] حضرت [illegible] سال بود [illegible]
اهل کنعان [illegible] حضرت یعقوب [illegible] حضرت سجاد [illegible]
و دیگر [illegible] یعقوب [illegible] انما اشکو بثی و حزنی الی الله [illegible]
[illegible] حضرت یعقوب [illegible]
[illegible] سجاد [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
یوسف [illegible] یا ابتی یا [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] یعقوب [illegible]
و یعقوب نبی الله [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible]
الغیار [illegible] یوسف [illegible] علی اکبر [illegible]

فرق دیگر آنکه یعقوب نبی ع دو دانست که اینکه پسرانش گفتند اکله الذئب که او را گرگ خورد دروغ گفتند و گرگان
جمع شدند نزد حضرت یعقوب ع و فرزندان را تکذیب کردند بجا آوردند که در مقام باشیم که گرگان گوشت پیغمبر زادگان
[illegible] پاره پاره کردند یعنی دریدند فرق دیگر آنکه یعقوب ع آخر عمر او خود رسید و یوسف خود را دید و بیمار کربلا
باصوت والده [illegible] دنیا را وداع کردند فرق دیگر آنکه شخص [illegible] بجانب [illegible] مصر کرده و بیمار کربلا بجانب شام رفتند
آه آه از این فرق بیحد و تفاوت بیکران که چون یعقوب وارد مصر شد یوسف خود را با کمال عزت و شرف بر
تخت مصر [illegible] یافت و یعقوب با رفقت چون وارد شام شد سر یوسف خود را با ذلت در زیر تخت یزید دید
بلکه یعقوب را با عزت تمام روانه مصر کردند اما با بی‌حرمتی زیرا که از بسکه مشتاق فرزند بود شب و روز
در سوز حرکت بود و یعقوب با این رفقت را [illegible] قطع کردند از بسکه بی‌حرمتی از جناب بلا بجانب شام بردند
از نظوم می‌نمود اشعاری که حضرت امام زین العابدین ع در حالی که به شام [illegible] میفرمودند و لقلت
[illegible] الی کوفة [illegible] کاش [illegible] تا که شیشهای [illegible]
[illegible] کشید که ما [illegible] خود [illegible] [illegible] فوق [illegible] بلا وطای
[illegible] [illegible] ما [illegible] شتران برهنه [illegible] الله [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] ما [illegible] شب و روز شتران ما را [illegible]
[illegible] ما را [illegible] [illegible] خود می‌دهند [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] با ما سلوک می‌کنند این جماعت که گویا ما اسیران روم و فرنگیم و گویا
[illegible] اه آه از [illegible] بود [illegible] که در تواریخ مسطور است
که [illegible] مختار [illegible] مختار [illegible] [illegible]
[illegible] طفلها [illegible] [illegible] [illegible] و امر کردند
[illegible] او را [illegible] [illegible] جناب ام کلثوم سلام الله علیها فرمود
[illegible] زین العابدین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
که او را [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] که [illegible] بر [illegible]
[illegible] [illegible] بیمار [illegible] که [illegible] است

وپاپای گذارده

[illegible] طفلها [illegible] [illegible] نداریم صح

ربابپای گذارده اند حضرت قاعده این است که اسیران را علما و نجباء می‌کنند که اراده قرار داشته [illegible] بحیی او
باشد کسی که بیمار باشد بر بیمار [illegible] و بعلاوه [illegible] [illegible] اسیر باشد هیچ کافری بر او این ظلم
روا نمی‌دارد [illegible] [illegible] اول [illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible] در باب [illegible] الا لعنة الله علی القوم
الظالمین در ضمن [illegible] از کتاب [illegible] [illegible] [illegible] امام علیه السلام و ذکر احوال بعضی از
اولاد آن بزرگوار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و در کتاب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در رساله [illegible] فضل بن یحیی بن علی الطبیبی
از علما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فضل بن یحیی [illegible] الله [illegible] [illegible] شیخ زین الدین
علی بن فاضل [illegible] و در مجلس شیخ [illegible] [illegible] [illegible] حاضر بودم در روز [illegible]
[illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible] شیخ صالح تقی زکی یعنی شیخ زین الدین بن علی بن فاضل [illegible]
حکایت کرد و گفت [illegible] [illegible] چند سال در شام ساکن بودم [illegible] [illegible] [illegible] از علما مالکی
[illegible] [illegible] شیخ زین الدین بن علی [illegible] مالکی می‌گفتند و علم قرائت [illegible] [illegible] شیخ
اگرچه سنی بود [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علما
شیعه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قال علماء [illegible] و علما و دیگر از اهل سنت نام علما
شیعه را [illegible] [illegible] قال علماء الرافضة شیخ زین الدین [illegible] [illegible]
[illegible] شیخ زین الدین اندلسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ زین الدین بن علی
اندلسی مالکی [illegible] [illegible] [illegible] علم قرائت اراده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با او [illegible]
شیخ اندلسی روانه مصر شد [illegible] [illegible] در شام [illegible] [illegible] باتفاق شیخ استاد خود
[illegible] مصر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علوم از صرف و نحو و منطق و معانی و علم
بیان و اصول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قاهره [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] علما [illegible] قاهره [illegible] شیخ زین الدین بن علی [illegible] اندلسی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در شهر قاهره مصر بود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اندلسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] اندلس

شد بقصد زیارت پدرش علی بلعکی یعنی شیخ زین الدین مازندرانی میگوید که [illegible] با چند نفر از شاگردهای عازم
شهر اندلس شدم که باتفاق او بودیم پس چون روانه شدیم بجانب اندلس چند منزل که راه آمدیم رسیدیم بابادی قریه که از قریه‌ها
خضرا و امر ابتلی عارض شد که مرا از حرکت باز داشت و چون شیخ مرا با این حال دید وقت کرد و گفت بر من دشوار است که از تو
مفارقت نمایم لکن چون تعجیل در رفتن بشهر اندلس داشت ده درهم بخطیب آن قریه داد و او را گفت که متوجه احوال من
کرده تا آنکه [illegible] افاقت یابد یعنی مرضش با صحت شد [illegible] شیخ [illegible] اگر صحت یافتم در عقب او روانه بجانب
اندلس شوم و خود شیخ با چند نفر از شاگردان دیگر روانه شهر اندلس شد [illegible] در آن قریه ماندم و چون سه روز
از رفتن شیخ گذشت تب دفع شد و بیرون آمدم و در کوچه‌های آن قریه میگردیدم قافله‌ای دیدم که از جانب
کوههائی که در کنار دریا در طرف مغرب بود می‌آمدند و پشم و روغن و متاعهای دیگر آورده بودند من
از احوال ایشان سؤال کردم گفتند اهل آن قریه که این قافله از قریه [illegible] از زمین بربر [illegible] نزدیک آن جزیره
روافضیان نزدیک است چون این سخن شنیدم خوشحال شدم و خواهشم میل کرد که با ایشان بروم و گفتند که از
اینجا تا جزیره روافضیان بیست و پنج روزه راه است و دو روز آن بیابان است که هیچ عمارت و آبادانی در [illegible] و بعد
از آن دو روز بیابان قریه‌ها بهم متصل است پس الاغی از اهل آن قافله [illegible] کرایه کردم به سه درهم که آن دو
منزل بیابان را [illegible] و با قافله [illegible] بعد از [illegible] بیابان با قافله روانه شدیم و آن بیابان را [illegible] طی کردم
و چون [illegible] رسیدیم پیاده [illegible] و باختیار خود از هر قریه بقریه دیگر میرفتم تا آنکه باول اماکن
ایشان رسیدم با من گفتند که میان تو و جزیره روافض سه روز [illegible] منزل باقی مانده است [illegible] شاد شدم و آن
سه منزل را بتعجیل رفتم تا بجزیره رسیدم که چهار حصار داشت و برجهای محکم بلند داشت و آن جزیره کنار دریا
واقع بود من از دروازه‌ای که [illegible] از دروازه بربری میگفتند داخل شدم در کوچه‌ها گردیدم و سراغ مسجد [illegible] گرفتم چون
بمن نشان دادند چون داخل مسجد شدم مسجد بسیار بزرگی [illegible] که در طرف غربی شهر متصل بدریا بود پس در گوشه
مسجد نشستم [illegible] ناگاه مؤذن [illegible] اذان گفت [illegible] و در اذان حی علی خیر العمل را
مذکور کرد و چون مؤذن از اذان فارغ شد [illegible] بتعجیل [illegible] حضرت صاحب الزمان [illegible] دعا کرد پس [illegible] زمانی [illegible]
[illegible] بودم [illegible] شنیدم [illegible] گریه کردم [illegible] بودم [illegible] مسجد [illegible] که در
طرف شرقی مسجد بود وضو ساختند بطریقی که از ائمه هدی رسیده بود [illegible] ایشان [illegible] وضو ساختم و از [illegible]
و صحبت ایشان را تماشا کردم [illegible] و وقار [illegible] ایشان [illegible] نماز
بجماعت بجا آوردند [illegible] نافله [illegible] بجا آوردند [illegible] مشغول تعقیب و تسبیح شدند [illegible] از [illegible]
و تعب راه [illegible] و با ایشان نماز [illegible] از نماز فارغ شدند [illegible]

من اهل بیرون انکار کرده

۶۲

مرا علماء انکار کردند بر من بجهت آنکه بنماز جماعت حاضر نشده بودم پس گفتند که از کجائی و چه مذهب داری پس احوال
خود را از ابتدا با ایشان نقل کردم پس گفتم أنا عراقی الأصل وأما مذهبي فإني رجل مسلم أقول أشهد أن لا إله
إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله أرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله
ولو كره المشركون [illegible] مسلمانم [illegible] رسالت محمد مصطفی [illegible] گفتند
[illegible] لا تنفعك هاتان الشهادتان إلا لحقن دمك في دار الدنيا [illegible] این دو شهادت نفع [illegible] محفوظ
خون تو را [illegible] لم لا تقول الشهادة الأخرى لتدخل الجنة بغير حساب [illegible] شهادت دیگر
تا آنکه بی حساب [illegible] بهشت [illegible] گفتم وما تلك الشهادة الأخرى اهدني إليها يرحمكم الله آن
شهادت دیگر که موجب دخول بهشت میشود کدام است مرا هدایت نمائید [illegible] خدا شما را
رحمت کند امام آن مسجد [illegible] جماعت گفت آن شهادت [illegible] است که أشهد أن أمير المؤمنين و
يعسوب المسلمين وقائد الغر المحجلين علي بن أبي طالب والأئمة الأحد عشر من ولده أوصياء
رسول الله وخلفاؤه من بعده بلا فاصلة شهادت بده بآنکه امیر المؤمنین [illegible] یازده فرزند او
بلا فاصله اوصیاء و خلفاء رسول خدا [illegible] شهادت [illegible] خدا [illegible] اطاعت ایشان را بر خلق [illegible]
کرده است [illegible] ایشان را [illegible] حجت بر خلق [illegible]
و ایشان را باعث [illegible] خلایق [illegible] زیرا که حق سبحانه و تعالی [illegible] در شب معراج [illegible]
[illegible] شیخ زین الدین مازندرانی [illegible] فلما سمعت
هذه حمدت الله سبحانه على ذلك [illegible] از اهل آن جزیره [illegible] حمد خدا [illegible]
سرور [illegible] شاد شدم و تعب راه از من [illegible] مذهب خود را [illegible] اظهار کردم [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] امام مسجد [illegible] از او سؤال کردم [illegible]
[illegible] جزیره خضرا [illegible]
العصر [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اهل جزیره خضرا [illegible]

پرسیدم که مگر درین دیار غازی سفید هست گفتند نه مگر چیزی بنظر تو می‌آید گفتم بلی شنیدم و گفتند که این
کشتیها است که از بلاد اولاد امام زمان علیه السلام هر سال آذوقها را می‌آورند تا حاصله کشتیها اهل بلد
و اهل این شهر می‌کنند در این مرتبه در غیر وقت خود و غیر موسم هر سال آمده و یک کشتی بزرگ در پیش بود و شش کشتی
دیگر در عقب او بود و از آن کشتی بزرگ شخصی پیاده شد با آخر شریکها با لباس نیکو بیرون آمد و داخل مسجد شد و طهوری
اتم و وضوی کامل ساخت و نماز ظهر و عصر را بجا آورد و چون از نماز فارغ شد نگاهی بمن کرد و من سلام کردم
جواب سلام مرا داد و گفت ما اسمک و ظننت ان اسمک علی اسم تو چیست و گمان من این است که نام
تو علی باشد گفتم صدقت راست گفتی و با من مشغول صحبت شد بطوری که گویا مرا او شناخته و بعد از آن
ما اسم ابیک و یوشک ان یکون فاضلا اسم پدر تو چیست و گویا فاضل باشد گفتم بلی پس من یقین
کردم که این مرد با ما بوده است در وقتی که از دمشق یعنی شام بمصر می‌رفتیم من گفتم یا شیخ ما اعرفک فی
و ما ادری هل کنت معنا حین سافرنا من دمشق الی مصر ای شیخ چه نیکو می‌شناسی مرا و پدر مرا اما تو
با ما بودی در وقتی که از دمشق بمصر می‌رفتیم گفت نه گفتم از مصر که باندلس می‌رفتیم با ما بودی گفت لا و مولای
ی صاحب العصر نه بحق مولایم صاحب العصر گفتم از کجا مرا می‌شناسی و اسم من و پدر مرا میدانی گفت وصف
تو و اصل تو و اسم تو و شخص تو و صفات تو و اسم پدر تو را بمن گفته‌اند و من تو را با خود بجزیره خضرا خواهم برد و در کشتی
خود و نشان را دادی و گوید و عادت آن مرد این بود که زیاده از سه روز در آنجا نمی‌ماند و در این مرتبه یک هفته در آنجا
واقع شد و خود آورده بود بمردم رسانید و چون روانه شد مرا با خود بکشتی برد و روانه جزیره خضرا شد و چون
شانزده روز در دریا رفتیم آب دریا سفید شد و من بسیار بان نظر می‌کردم آن مرد با من گفت چرا این قدر بان
آب نظر می‌کنی و نام او را پرسیدم شیخ محمد بود می‌گفتم که رنگ آن با این دریا است که آن بخلاف رنگ آب دریاهاست
شیخ محمد صاحب کشتی گفت این بحر ابیض است و آن که از دور پیدا است جزیره خضرا است و این آب سفید بدور این جزیره
احاطه کرده است و چون کشتی دشمنان مخالفین در این آب می‌آید غرق می‌شود به برکت امام و مولای ما صاحب
العصر علیه السلام من چون این را شنیدم از آن آب برداشتم و آشامیدم مثل آب فرات
دیدم در گوارائی و در شیرینی چون از آب سفید قطع نمودیم بجزیره خضرا رسیدیم و از آن کشتی بزرگ بیرون آمدیم
و داخل شهر شدیم شهری دیدم که برجها و قلعه‌ها و هفت حصار داشت و بر کنار دریا واقع بود و انهار و
اشجار مشتمله بر انواع اثمار بسیار در آن شهر بود و اهل آن شهر تمام با تجمل و زینت نیکو بودند و چون
بازارهای بسیار و حمامهای متعدد بود در آن شهر و بیشتر عمارتها و خانه‌های آن شهر از سنگ شفاف
بود پس دل من از شادی پرواز کرد و پس با رفیق خود محمد بخانه او رفتیم و بعد از استراحت مرا بمسجد

جامع بزرگ

جامع بزرگ برد و جماعت بسیاری را آنجا دیدم و شخصی دیدم در میان ایشان نشسته بود که آثار مهابت و جلالت و سکینه و وقار
از او ظاهر و آشکار بود و از یکی پرسیدم که اسم این شخص چیست گفتند سید شمس الدین عالم او را می‌گویند و تعلیم مردم
او جمع می‌شوند و از آیات مشکله قرآن و از احادیث دقیقه و از عربیت و از علم اصول و فروع از او سؤال می‌کردند و او
مفصلا مسئله بمسئله و قضیه بقضیه را حکم و حکم بیان می‌کرد و چون من بنزد او رفتم مرا ترحیب کرد و تعظیم نمود
و نزدیک خود نشانید و از تعب راه و سایر احوال من سؤال کرد و بعضی از احوال را از برای من بیان می‌کرد من تعجب
کردم گفت تعجب مکن قبل از آنکه تو بیائی باحوال تو مطلع شده بودم پس امر کرد که موضعی در نزدیکی مسجد برای من مهیا کردند
و با من گفت اگر میخواهی استراحت کنی برو در آنجا من بان موضع رفتم و تا عصر استراحت کردم و چون عصر شد برخاستم
شخصی بنزد من آمد و گفت از من سیدنا و مولانا امر کرده که سید با اصحاب او امشب شام خود را در آنجا صرف کنند
چون لحظه گذشت دیدم سید و اصحاب او با طعام بنزد من آمدند و بنشستند و مائده گسترده شد و بعضی شدند و طعام آوردند
در آن مائده گذاشتند و طعام خوردیم و برخاستیم و برای نماز شام و خفتن بمسجد رفتیم و چون از نماز شام و خفتن
فارغ شدیم سید شمس الدین عالم بمنزل خود رفت و من بمکان خود برگشتم و مدت هجده روز بهمین منوال در آنجا ماندم
و چون روز جمعه اول شد دیدم سید نماز ظهر را دو رکعت بجا آورد یعنی نماز جمعه کرد و چون از نماز فارغ شدیم گفتم
شما نماز را دو رکعت بجا آوردید بنیت واجب بلی زیرا که شروط نماز جمعه متحقق است با خود گفتم شاید امام علیه السلام حاضر
چون در حضور مردم بود دیگر هیچ نگفتم و در وقتی که خلوت شد عرض کردم آیا امام علیه السلام حاضر بود سید شمس الدین فرمود نه
امام حاضر نبود و اما من نایب خاصم از جانب آن حضرت من گفتم امام را دیده‌ای گفت نه ولیکن پدرم گفت که من صدای او
شنیده‌ام و شخص او را ندیدم و جدم هم آواز آن حضرت را شنیده بود و من گفتم بر کنم ذلک یا سیدی فیختص بذلک
رجل دون آخر برای چه او ... بلی این کرامت مخصوص بعضی کرده و حضرت ... سعادت
دیگری نمی‌کرده است گفت یا اخی ان الله سبحانه و تعالی یؤتی الفضل من یشاء من عباده ای برادر من
که حق تعالی عطا کند فضل بهر کس که خواهد از بندگان خود و این از روی حکمت بالغه و عظمت قاهره او است
چنانکه حق تعالی اختصاص قرار داده است در میان بندگان خود بعضی را مر صیانت بر گزیدگی ایشان را از انبیا و اولیا
هدایت گردانید مر برای خلق حجت بر بریه گردانید و وسیله میان خلایق و خود گردانید لیهلک من هلک عن
بینة و یحیی من حی عن بینة و هرگز خداوند زمین را از حجت خالی نگذاشته است و چه لطف است
بر بندگان خود و باید برای حجت خدا سفیری باشد که احکام الهی را از جانب او بمردم برساند سید شمس الدین
دست مرا گرفت و از شهر بیرون برد و در میان باغها ... و انهار بیشمار و باغات بسیار مشتمل بر انواع
میوه‌ها با نهایت خوبی و حلاوت که از انگور و انار و گلابی مشاهده کردم که من مانند آنها را از میوه‌ها در
مصر و شام و عراق و جزیره و شامات ندیده بودم و من در سیر بودیم در میان آن باغها می‌رفتیم ناگاه مردی خوش

[illegible]

خوشبوئی بود که گذشت که روی او ازبس سفید پوشیده بود و چون نزدیک رسید سلام کرد و از ما گذشت من از دهشت
این مرد متعجب شدیم و از سید شمس الدین پرسیدم که این مرد کیست و در این کوه بلند مقام دارد [illegible] چشمه
ای در کنار آن جاریست و برکنار آن چشمه درختی هست که شاخهای بسیار دارد و در پیش آن چشمه قبه هست
که با چوب ساخته اند و این مرد خوش روی که دیدی با یک نفر دیگر خادم آن قبه اند و من هر روز جمعه بآن مکان
میروم و امام را زیارت میکنم و دو رکعت نماز بجای آورده [illegible] و آن رقعه نوشته است الخبر الی
که در ایام هفته [illegible] روز جمعه صدای قرآن خواندن
او را شنیدم که [illegible] باید داشت
باید رسید [illegible] آن حضرت [illegible] رسول خدا
در وقتی که در شبها قرآن میخواندند کفار قریش مانند ابوجهل و غیره جمع میشدند که صوت خوش آن حضرت را بشنوند
و مادام که [illegible] قرائت کلام [illegible] که آن رسول [illegible] بسم الله
الرحمن الرحیم [illegible] ابوجهل و سایر کفار [illegible]
که [illegible] قرآن را میخواند [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] ابوجهل و سایر
کفار [illegible] ابوجهل گفت [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] ملعون دروغ گو بود اما
این سخن را راست گفت از آن جمله مشهور است و در کتب مسطور است که هرکس میشنید صدای مناجات حیدر
کرار را از رفتار باز میماند و حسنین [illegible] علیهما السلام و در کتب [illegible] و عوالم [illegible] مسطور است
که حضرت امام زین العابدین [illegible] که نماز شب [illegible] خوانان حضرت
جمع میشدند و [illegible] صدای مبارک آن حضرت تلاوت قرآن [illegible] همچنین از سید
از حضرت باقر علیه السلام [illegible] آن جناب در محراب عبادت [illegible] روح افزای [illegible]
بلند میشد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] قرائت و از مناجات
با قاضی الحاجات فارغ میشدند [illegible] عجیب [illegible] سر مبارک سید الشهداء
قرائت قرآن [illegible] کلام الله الناطق وجه الله علی الخلائق جمع میشدند چنانکه
منهال بن عمر گفت [illegible]
[illegible]
سید الشهداء [illegible] صدای مبارک

ان بر تلاوت
بلند نمود و گفت

ان سر مطهر بتلاوت قرآن بلند شود و کسی را امکان شود تغافل از شنیدن آن صدای مطهر و قبل از این عرض کردم که تلاوت
قرآن کردن آن سر مطهر منحصر به یک دفعه نبود بلکه در اماکن شتی صدای قرآن خواندن آن حضرت را شنیدند [illegible]
چون در مجلسی از مجالس کتاب [illegible] مفصلا ذکر شده [illegible] و مکرر [illegible] در این کتاب [illegible]
نمیشود اما ابتدا و انتهاء آن ذکر میشود بدانکه بعد از شهادت سید الشهداء سلام الله علیه اول تلاوت
[illegible] روز عاشورا بود [illegible] صحرای کربلا [illegible] صدای تکبیر [illegible] بلند
[illegible] سید الشهداء [illegible] الجناح
بخاک کربلا [illegible]
سر مبارک [illegible]
[illegible] الکبیر [illegible] سر مبارک
[illegible] هل اتی [illegible] البدر [illegible] الاضحی [illegible]
این [illegible] قرآن خواندن سر مبارک [illegible] قرآن
خواندن [illegible] سر مطهر [illegible]
[illegible] غالب [illegible] سر مبارک
سید الشهداء [illegible] و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون که در آن وقت [illegible] غضب
[illegible]
[illegible] غضب [illegible]
[illegible] عوالم العلوم [illegible]
فرموده که سید الشهداء حسین [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] سید الشهداء [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
سوار شد [illegible] سید الشهداء [illegible]
[illegible]
[illegible] فقال الحسین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
سر حسین [illegible]

بلند کجا بود امیر المؤمنین علیه السلام کعلی سر را بر بلند جهل روز کاهی سر نیز نکردند کاهی بر در دمشق داشتند کاهی
بر دروی خاکستر نهادند کاهی در شام در مسجد جامع نصب کردند کاهی در دهلیز هند نصب نمودند این
الرسول

روضه نارجم دروازه کرنیه حکایت

سابق شیخ جنید حضر ذکر واقع است در شیراز و بغیه احوال شیخ زین الدین علی بلالی تا سید شمس
الدین و بقیه بیان ایشان اتفاق افتاد را وفات شیخ نور الدین شیخ علی مازندرانی و کور که بعد از

آنکه با سید شمس الدین آن مرد خوش ورا دیدیم و برای من نقل کرد که این جوان در این کوه بلند منزل و مقام دارد و هر
من هر روز جمعه صبح میروم در آنجا و امام علیه السلام را زیارت میکنم و توقیع منوشته در آنجا و با هم که مشکلات
من در آن حل شده آخر گفت که سوال او این است که تو نیز بآن مکان برو و امام را زیارت کنی را دی و گویید دو روز دیگر من
بجانب آن کوه بلند روان شدم و چون بالای آن کوه رسیدم آن قبه که سید نقل کرده بود برای من بود دیدم و دو
خادم در آنجا دیدم یکی همان جوانی بود که روز گذشته بر ما گذشته بود و یکی دیگر آن جوانی که دو روز گذشته بر ما
گذشته بود مرا مرحبا و حضرت اهل گفت و آن یکی او را انکار کرد آن خادم که ما را دیده بود جواب داد که لا تنکره
فانی رأیته فی صحبة السید شمس الدین العالم انکار مکن او را که من او را دیدم در صحبت سید شمس الدین
عالم پس آن خادم هم مرا مرحبا گفت و با من سخن گفتند و نان و انگور برای من آوردند من از آن نان و انگور
خوردم و از آب آن چشمه آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و از رؤیت امام از آن دو خادم سوال
کردم ایشان گفتند الرؤیة غیر ممکنة و لیس معنا فی اخبار احد رؤیته ممکن نیست و ما مأذون نیستیم
اخبار را بکسی نقل کنیم پس من از ایشان طلب دعا کردم و ایشان مرا دعا کردند من برگشتم و از آن کوه بلند بزیر
آمدم و بشهر اسلام چون بخانه سید شمس الدین رفتم گفتند برای شغلی از خانه بیرون رفته پس از آنجا
بخانه شیخ محمد رفتم که در کشتی با او بودم و حکایت رفتن آن کوه بلند و مقدمه هر دو خادم برای شیخ محمد رفیق کشتی
نقل کردم او گفت کسی را رخصت نیست که بآن کوه بالا رود مگر سید شمس الدین عالم و امثال او را و اما
آن خادم برای قحطی بود پس احوال سید شمس الدین عالم از شیخ محمد سوال کردم گفت او از اولاد اولاد حضرت
صاحب الامر علیه السلام است و میان او و امام علیه السلام پنج پشت واسطه است و او با جواز حضرت
در این شهر یعنی جزیره خضرا نایب خاص است پس چون عارف حال سید شمس الدین شدم بنزد او آمدم و ازاله
مافی صدر رفتن بکوه را بیان او ذکر کردم پس از او التماس کردم که بقیه از مسایل ضروریه را نزد او بخوانم
و قرآن را بر او بخوانم و مسایل مشکله دینیه را از او سوال نمایم سوال کردم و پس گفت که قرآن را مقدم بدار و آنچه
بخوان من شروع کردم بخواندن قرآن و بقیه مواضع که بر سید مرا که قراء در آن اختلاف بود و گفتم حمزه
چنین خوانده است

چنین خوانده است و کسائی چنین و عاصم چنین و ابو عمرو چنین سید شمس الدین فرمود که ما اینها را نمی‌دانیم قرآن
کان القرآن نزل علی سبعة احرف قبل الهجرة من مکة الی المدینة و بعدها قرآن نازل شد بر هفت
حرف قبل از هجرت و بعد از آن یعنی بعد از آنکه نازل شد و بعد از آن در حین نزول شد و چون
حضرت رسول حجة الوداع را بجا آورد جبرئیل علیه السلام نازل شد در مکه معظمه و گفت یا محمد اتل علی
القرآن حتی اعرفک اوایل السور و اواخرها و شأن نزولها ای محمد قرآن را بر من بخوان تا آنکه من
اول و آخر سوره‌ها و شان نزول هر یک را بر تو بیان نمایم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و حذیفة الیمان و جابر بن عبد الله
انصاری و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جمعی دیگر از اصحاب را جمع کرد پس حضرت رسول قرآن را
از اول تا آخر خواندند نزد جبرئیل هر موضع که آن حضرت رسید که در آن اختلاف بود جبرئیل آن را بیان
میکرد و حضرت امیر المؤمنین آنرا در صفحه ای ثبت نوشت آن قرآن تمام شد فالجمیع قراءة امیر المؤمنین و وصی
رسول رب العالمین و جهد آن قراءت امیر المؤمنین علیه السلام است من گفتم ای سید بعضی از آیات
را می‌بینم که با ما قبل و ما بعد مربوط نیست و گویا فهم من بقصور از آیات نمی‌رسد گفت چنین است که تو فهمیده
و سبب آن است که چون سید بشر از دار فنا بدار بقا رحلت نمود دو صنم قریش یعنی ابو بکر و عمر علیهما اللعنة
غصب خلافت کردند امیر المؤمنین علیه السلام در خانه نشست و تمام قرآن را جمع کرد و آن را از برای نماز بیرون
مسجد نزد ایشان آورد و گفت هذا کتاب الله سبحانه امرنی رسول الله ان اعرضه علیکم لاقیم
الحجة علیکم یوم العرض بین یدی الله این کتاب خداست و رسول خدا مرا امر کرده است که بر شما عرض
نمایم تا موجب تمام حجت کرده بر شما در روز قیامت نزد حق تعالی فرعون و نمرود این امت جواب دادند که
لسنا محتاجین الی قرانک ما احتیاج بقرآن تو نیستیم حضرت امیر فرمودند که حبیبی محمد ص مرا خبر داد
که شما هاچنین خواهید گفت و من خواستم که حجت بر شما تمام کنم پس حضرت امیر بخانه مراجعت فرمود و مکرر فرمود لا اله
الا انت وحدک لا شریک لک لا راد لما سبق فی علمک و لا مانع لما اقتضته حکمتک فکن
انت الشاهد لی علیهم یوم العرض علیک پس ابو بکر بن ابی قحافه ندا کرد ای مسلمانان هر که حرفی از قرآن
نزد او باشد بیاورد ابو عبیده جراح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معاویه بن ابی سفیان و عبد الرحمن بن عوف و
طلحه بن عبید الله و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جمعی دیگر از مسلمانان هر یک حرفی آوردند و این قرآن را جمع
نمودند و آنچه از آیات که افتاد بنفاق و بعضی حالیا نیز کرده از این جهت است که آیات بهم مربوط
نیست و آن قرآن که امیر المؤمنین بخط آن حضرت بود نزد حضرت صاحب الامر محفوظ است و در آن همه چیز

ما کرده است که آتش فتنه شود و این قرار که در میان مردم است شیخ و صحبتهای ثبت و کلام خلاف و هم چنین که شود
گفتم از صاحب الشریعة باخبر رسیده است خلاصه حال شیخ زین الدین باشد نقل کرد که از سید شمس الدین ترتیب
شنوده شد بر من بیان کرد و من آن نوشته را در رساله جمع کردم و آن را فوائد شتی نام نهاده ام و کسی که
بر آن مطلع می گردد یکبار شنیدن خالص [illegible] بنوعی خواهم نمود انشاء الله خلاصه شیخ زین الدین می گوید چون جمعه
شد در آن جمعه وسط ماه بود و از نماز جمعه فارغ شد به سید در محله خانه نشستیم آوازها و بسیار از خارج
مسجد شنیدم از سید پرسیدم این چه غوغاست سید فرمود که امرای لشکر ما در هر جمعه وسط ماه سوار می شوند
و انتظار فرج می کشند از سید اذن طلب کردم که به تماشای ایشان بروم اذن داد چون بیرون آمدم جمع کثیر را دیدم
که از شمار بیرون بودند همه [illegible] و همه امیر باشند که همه تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل خدا می کنند [illegible] و دعا
می کنند بتعجیل فرج قائم الحکم [illegible] محمد بن الحسن [illegible] صاحب الزمان چون بمنزل سید رفتم سید
که لشکر را دیدی گفتم بلی گفت امرای ایشان را شماره کردی گفتم نه گفت امرای آن لشکر سیصد نفر اند
سیزده نفر دیگر باقی است [illegible] بتعجیل [illegible] فرج [illegible] حضرت [illegible] گفتم
یا سیدی متی یکون الفرج [illegible] گفت انما یا اخی انما العلم عند الله و الامر متعلق
بمشیته سبحانه [illegible] برادر [illegible] و من [illegible] ندارم حتی [illegible]
الامام علیه السلام لا یعرف ذلک بل له علامات و امارات تدل علی خروجه [illegible]
خود امام علیه السلام وقت ظهور خود را نداند بلکه از برای او علامات و امارات هست و از جمله آنها آن است
که ذو الفقار [illegible] حضرت امام علیه السلام است بسخن در آید [illegible] تیغ ذو الفقار بسخن
در آید به زبان عربی فصیح و گوید قم یا ولی الله علی اسم الله فاقتل بی اعداء الله [illegible] خدا
بر اسم خدا بکش [illegible] دشمنان خدا را و از جمله علامات ظهور [illegible] آواز است که بلند می شود بر
نحوی که تمام خلق می شنوند و آواز اول این است که ازفت الازفة و آواز دوم [illegible] این است که الا لعنة الله
علی الظالمین لآل محمد علیهم السلام و آواز سیم آن است که جسمی ظاهر خواهد شد و با آواز بلند می گوید
ایها الناس ان الله بعث صاحب الامر م ح م د بن الحسن المهدی فاسمعوا له و اطیعوا ای مردم بدرستیکه
حق تعالی مبعوث کردانید م ح م د بن الحسن المهدی را سخن او را بشنوید و امر او را انقیاد باشید راوی
می گفتم ای سید [illegible] از آن حضرت روایت می کنند که فرموده است که چون غیبت کبری [illegible] اتفاق افتاد هر که
مرا بعد غیبتی فقد کذب [illegible] است بعد از غیبت کبری دروغ گفته است [illegible]
[illegible] در میان شما [illegible] جواب داد که این سخن راست [illegible]

و در آن زمان

و در آن زمان فرموده که دشمنان بسیار بودند [illegible] از [illegible] بنی عباس تا اینکه شیعه [illegible]
از اینکه حرف آن حضرت را مذکور نمایند و این زمان مدتی طول کشیده است و دشمنان از آن مایوس شده اند و
[illegible] از ظلم ایشان [illegible] و به برکت آن حضرت [illegible] بیاید [illegible]
ای سید من علمای شیعه از آن حضرت روایت می کنند که خمس را بر شیعیان مباح و حلال گردانیده است [illegible]
و بر شیعیان سادات مباح گردانیده است [illegible] گفتم یا سیدی آیا بر این شیعیان جایز
و مباح است که غلام و کنیزی [illegible] بخرند گفت بلی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] عاملوهم بما عاملوا به انفسهم [illegible] معامله نمایند [illegible]
معامله می کنند [illegible] سید شمس الدین [illegible]
ظهور [illegible] انتظار [illegible] یا سیدی [illegible]
المجاورة عندکم [illegible] باذن الله بالفرج [illegible]
کرد سید شمس الدین گفت [illegible]
لکن نیست [illegible] صاحب [illegible] ایشان [illegible]
زیاده [illegible] شدم [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] قال لا [illegible]
کنز [illegible] حکایت [illegible] باعث [illegible]
ایشان [illegible] یا سیدی [illegible] النظر الی جمال [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
حضرت [illegible] صاحب [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
خود [illegible] لا تقف و اذهب الی اصحابک فانهم ینتظرونک تحت تلک الشجرة [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] شیخ زین الدین [illegible]
[illegible]
نام [illegible] شیخ زین الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] الارض [illegible] علیک [illegible]

در طرف ... است و ... واقع است و شب ... طلبان و مذهب خود را اظهار نکنند و از ایشان تقیه مکن زیرا که اهل ان جزیره
باجمعه فرزندی که در جنوبی دمشق واقع است مؤمنان و فاضلان شدند و صاحب بن علی بن ابی طالب و ائمه علیهم
السلام ... چنین بود گفتم ... چنین بود ... نیز و اهل ان جزیره و شب را ... ایشان ... و مرا معزز
داشتند ... از مذهب ایشان سؤال کردم ایشان ... گفتند ما مذهب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه
معصومین علیهم السلام داریم پرسیدم که این مذهب ... است ... رسانیده است چنانکه
عادت ... است ... هذا المذهب قالوا ابوذر الغفاری ابوذر غفاری ... این مذهب را ... رسانید
ان وقتی که از جفای عثمان بشام امد و معویه او را از شام بیرون کرد و او ... ما امد و ... کتاب ابی ذر ...
مذهب در میان ما شایع شد پس ... شمس الدین بن ... البتی ... بجانب عراق و ... مغرب
توقف مکن و اطاعت ... پس ... امام ... بیست و پنج درهم بمن عطا کرد که بر روی ان نقش بود
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله محمد بن الحسن قائم بامر الله ... ابا ... کتبها ...
امده بود ... روانه کرد بجانب ... که اهل ... بودم ... که اراده داشتم که بیرون ... روم ...
کتاب ... و ... الامام
فی کل ... امام ... تمام ... است خبر
جای ... امام علیه السلام ... حضرت
رسول ... اباء عظام و ... خود را ... زیارت ... امیر المؤمنین
و کربلا بزیارت ... سید الشهداء ... و ... خود ... زیارت ... و ...
... و خراسان ... بزیارت حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا ... امام ... است
سید شمس الدین ... امیر المؤمنین ... بلکه ... انا   ازاین بالا نزدیکم
الذی احوز السموات السبع والارضین السبع فی طرفة عین ... و ... هفت کانه ...
اسمانهای هفت گانه ... چشم ... لطافت جسم ان
بزرگوار است ... لطافت ... و شوید ... کار علم ...
ما شیعیان ... لطافت ... اخبار ... محمد و آل محمد ... ائمه طاهرین
ایشان هفتاد ... شیعیان ... لطیف ... هفتاد مرتبه
و لطافت ... طرفة العین ... بعید ...
بلکه ... زمین ... سید ...
بلکه بعضی از ساعتها ... سدرة المنتهی رسید ...
نزد ... مرتبه رسید ... جواب ان جناب

کرم

که بود که در نصیب ... بلکه ... که در وقت ... و خروج حضرت ... مبارک ان حضرت افتاده بود در وقت ...
حضرت ... جاری بود ... محمد ... امیر المؤمنین ... بطلبید ... و ...
... بود ... جنازه ... حاضر شده و تغسیل و تکفین ایشان ... بود ...
... ائمه و اوصیای رسول خدا ... چنین ... بودند ...
... مانع ایشان ... جنانکه ... حاضر ...
... حاضر شدند و حضرت امام ... در وقت ... جسم ...
... حضرت امام محمد تقی جواد علیه السلام ... طرفة العین ... خراسان
... کلام ... مناسبت ... کلام ... حضرت
الغرباء یعنی حضرت امام رضا ... مفصل ...
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون روضه بهشت از روضات ...
بعضی از علامات ظهور قائم آل رسول خدا و از امیر المؤمنین و از ائمه سید است   در کتاب غیبت نعمانی ...
... است که چون ... مردم بر چهار قسم ...
... دیگر ... بطون ... قسم چهارم ... باشد ...
که هیچ ... تکلم کنند ...
... از اصحاب ... جماعت ... قسم چهارم ...
... کعب الاحبار ...
... عالم ...
گفت ... الکعبة ... علی بن ابی طالب ...
قسم ... خلیفه علی بن ابی طالب ...
... کعب الاحبار ... علی ...
...
... از نسل علی ... علیه السلام باشد ...
و عیسی بن مریم ... بواسطه ... رسول خدا
و خدا ... پیغمبران ...
ان قائم غیبتی خواهد بود ... یوسف ... عیسی ...
الله و علیهما السلام ... علامات ... ظاهر شود ...

تا باید متصل باشد وقت ظهور آن جناب بلکه همین که قبل از ظهور آن جناب [illegible] کافی است هر
چند هر یک از آنها [illegible] اتفاق افتد خلاصه علاماتی که ذکر کرده این است خراب شدن ری و بغداد
و خروج [illegible] عباس با جوانان [illegible] و از دریا [illegible] جنبان [illegible] که [illegible] بسیار [illegible] شده
[illegible] خود [illegible] باشد [illegible] سیاه [illegible] باشد [illegible] سالی که ظهور
نماید [illegible] در حدیث دیگر که سید انبیا صلی الله علیه و آله در حجة الوداع فارغ شد و عزم
وداع [illegible] کعبه [illegible] حلقه در [illegible] بسیار گریستند [illegible] مردم [illegible] احوال القائم
آل محمد ذکر کرد [illegible] بعضی از علامات ظهور [illegible] ذکر کرد [illegible] است که
حضرت رسول [illegible] احوال قائم علیه السلام را ذکر کرد سلمان عرض کرد [illegible] وقت خواهد بود [illegible] وقتی
که علماء برطرف شوند [illegible] شوند [illegible] زکوة را ترک نمایند و در مساجد آواز بلند
کنند و [illegible] خواهد بود [illegible] خود [illegible] ضعیف [illegible] حرام را
غنیمت شمارند و [illegible] صغیر رحم نکنند و صغیر [illegible] وقت باقی نماند از اسلام
مگر اسم و از قرآن مگر درس [illegible] و از ایمان مگر رسم [illegible] صفات [illegible] شرح بلیغ
شده باشد پس جمیع [illegible] در حجة الوداع [illegible] سید انبیا [illegible] عرض کردند یا
رسول الله این [illegible] وقت خواهد بود [illegible] زمان اتفاق خواهد افتاد [illegible] زیاده کند فرمودند وقتی
که مردم نماز [illegible] مقدم دارند [illegible] وقتی
کنند و زمانی که شراب [illegible] حرمت [illegible] دهند و مرد
زن خود را اطاعت کند [illegible] قطع رحم کنند [illegible] رحم نکنند و در کوچکان حیا
برطرف شود [illegible] ظلم کنند [illegible] شهادت دهند [illegible] ظلم
حکم کنند و زنا شایع شود [illegible] نمایند [illegible] حیا برداشته شود و تکبر [illegible]
[illegible] معروف منکر شود [illegible] ظاهر گردد [illegible] مؤمن ذلیل [illegible] مساجد [illegible]
از ایمان خالی شود [illegible] استخفاف [illegible] وقت [illegible] زمان [illegible]
[illegible] شیاطین باشد [illegible] زمان [illegible]
افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون [illegible]
[illegible]
[illegible]

قسم

48

[illegible] که عبادت [illegible] شما [illegible] زدن معصیت [illegible]
ولولا [illegible] لما انزلت من السماء قطرة ولا انبتت [illegible]
[illegible] قطره باران از آسمان [illegible]
[illegible] حال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] ایشان [illegible]
دیگر [illegible] یا رسول الله [illegible] زیاده [illegible] خواهد بود [illegible]
فرمودند [illegible] علما [illegible] مساجد
[illegible] کنند [illegible] ظلم بسیار شود [illegible] امر بمعروف و نهی از منکر را ترک
نمایند و امرا کافر باشند [illegible] ایشان [illegible] ظالم [illegible] زمین [illegible]
خواهد رفت [illegible] خراب خواهد شد [illegible]
[illegible] و تا هرج و مرج شود
وانا [illegible] ظهور حضرت قائم [illegible] است
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] منزل
[illegible] حضرت [illegible] منزل [illegible] رسیدند
[illegible] راهب [illegible] صومعه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] راهب [illegible] صومعه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جناب [illegible] صومعه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] السلام علیک یا امیر المؤمنین حقا حقا [illegible] حضرت [illegible] وعلیک
یا امیر المؤمنین حقا حقا [illegible] امیر المؤمنین [illegible] جناب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] راهب [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] عرض کرد
[illegible] حضرت [illegible] اشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله وانک علی بن ابی طالب [illegible] حضرت [illegible]
حضرت امیر [illegible] جناب [illegible] مسجد [illegible]
مسجد [illegible] مسجد [illegible] حضرت امیر

واجب [illegible] باطناب اسباب [illegible] جناب عرض کرد [illegible]
حضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] کلام
بود حضرت [illegible] از کنار ایشان [illegible]
شفقت [illegible] حضرت قدم مبارک [illegible] نماز [illegible]
شد از شهید [illegible] ایشان [illegible]
زودی در کنار این مسجد شهری بنا خواهد شد که جباران در آن بسیار باشند [illegible] عظیم کرده
که در روز جمعه [illegible] بسیار در این مسجد [illegible] سال [illegible] منع کرده شود
فقط و گرانی ایشان [illegible] تا سه سال [illegible] بر ایشان مسلط [illegible]
شود مکر [illegible] اعلان [illegible] زنان پیدا شوند که ادعای نیابت امام زمان
علیه السلام کنند و روم و ترک جنگ کنند و لشکرها [illegible] در زمین بسیار شود و طرف غربی
مسجد دمشق خراب شود [illegible] در شام ظاهر شوند که هر سه طلب سلطنت
نمایند یکی [illegible] ابرص [illegible] ابو سفیان لعین که از قبیله بنی کلب باشد
خروج کنند و مردم در دمشق مضطرب شوند [illegible] باشند
مانند [illegible] لا الکرامة قال الله [illegible]
پس سالی شود قحط که مردم در آن سال گرسنه باشند و خوف [illegible] شدید
اموال و الانفس [illegible] که خداوند [illegible] مبارک [illegible] ولنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات [illegible]
بسیار شوند [illegible] مردان [illegible] زنان [illegible] تجارت کنند و ربا و [illegible]
[illegible] علم [illegible] مساجد آواز بر کشند
[illegible] ذلیل [illegible] باشند [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] بنا کنند [illegible]
مثل [illegible] ایشان را رعایت کنند
[illegible] باشند [illegible] چنانکه برای زنان
غیبت [illegible] بسیار شود و علم
[illegible] تصدیق کنند [illegible] تکذیب نمایند [illegible] کنند
[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشند [illegible] حاضر کرده باشند مسجدها را معبر سازند [illegible]
[illegible] معاش [illegible] معصیت خدا [illegible]
[illegible] عالم [illegible] باشند مساجد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
شود [illegible] بسیار شود و اطفال [illegible] بسیار [illegible]
از [illegible] نکوید [illegible] عمامه [illegible]
[illegible] ماه مبارک رمضان [illegible]
[illegible] بسیار شود [illegible]
[illegible] ظاهر کرده [illegible]
ظالم [illegible] ایشان مسلط شود [illegible] تجارت [illegible]
[illegible] باشند [illegible] سید الشهدا سلام الله علیه
[illegible] الحسین [illegible]
[illegible] عدد [illegible]
باشد چنانکه [illegible] اما [illegible]
[illegible] انبیا [illegible]
ادم علی نبینا و آله و علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت آدم [illegible] حضرت رسول و آل او علیهم السلام
[illegible] جبرئیل [illegible] یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی
یا فاطر بحق فاطمة یا محسن بحق الحسن [illegible] الحسین [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] الخامس [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] حضرت آدم [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] ناصر ولا معین [illegible] باشد

وکو تراه یا ادم وهو یقول واعطشاه واقلة ناصراه حتی تحول العطش بینه وبین السماء کالدخان
ای ادم اگر ببینی حسین را در حالتیکه می گوید واعطشاه واقلة ناصراه و این قدر فریاد میکند و از تشنگی شکایت
میکند که حایل میشود تشنگی میان او و میان آسمان مثل دود یعنی شدت تشنگی او بمرتبه است که دود نظر
او تاریک است فلم یجبه احد الا بالسیوف وشرب الحتوف یعنی با وجود آنکه این قدر فریاد واقلة ناصراه
کند و شکایت از عطش نماید ملک نفر او را جواب ندهد مگر بشمشیرها ای ادم بیند ذبح
الشاة من قفاه وینهب رحله اعداؤه پس او را ذبح کنند مثل ذبح گوسفند در جائی که اشد من
ذبح الشاة واشد بیت این است که گوسفند را آب میدهند و آن جناب را آب ندادند و اموال او را
دشمنان او غارت کنند وتشهر رؤسهم هو وانصاره فی البلدان ومعهم النسوان و سر او و سرهای
اصحاب او را بر سر نیزه کرده اند و نه اینکه تنها سرها را بگردانند بلکه زنان هم با سرهای سروران
کذلک سبق فی علم الواحد المنان ای ادم در علم پروردگار چنین گذشته است پس حضرت ادم گریست و جبرئیل
نیز و شما اگر مسلمانید عاشق باید بگریید چون ادم و پدر ما و معنوی خود حضرت رسول و حضرت ادم میگریستند
اقتدا به پدر خود کنید و در مصیبت حضرت سید الشهداء ماتم بپا کنید و مثل ثکلی بگریید و گریه کنید
و گریه کنید و گریه اگر بر او گریه نکنید ... ای احباب قولوا وهم صرعی
وصبحوا ... یا ... یسبح القشعم بالوعاء کان زمرة الذئاب دنوا وعتوا احسنوا صاخ الخلق
من شدة البکاء ای گروه دوستان بر حضرت بگریید و مثل ... و صدای بلند فریاد کنید
بقسمی که گریه را بشنوند ... گروه که این نوع گریه مکنید بلکه خوش کنید و خوش باشید ... که شما
را گریانید ... و گریه او ... شما ... ای جماعت دست ... پس ... ای جماعت
پس ... که این حالت برای شما دست دهد و فریاد و ناله های شما بلند گردد فان ابن خیر المرسلین
مجلی صریع مع الاعقاب تحت الارض ... برای جمیع ... مثل ... پسر پیغمبر را با اولاد و اقوام
و اقربا او ... در زمین گرم ... خاک انداختند و ان ... که خاک او ... سر
پیغمبر خدا ... بر هنه ... ترک ... انداختند از این ... آنکه اسارت لاهل الهند تغلق وتطلق
اسارت لاهل البیت تبقی بلا فداء آه آه اسیران روم و هند و فرنگ فدیه داده میشوند و رها کرده میشوند
یعنی ایشان را میخرند ... خدا آزاد میکنند ... سلطانی ... اسیر ال محمد را فدیه داده آزاد کنند
... کسی اسیر این نوع ... تا ... این است که بعد از اسیری
... و آزاد ... ایشان ...
ایشان ... جفای مردم ... بهره ... ظاها
زود زکاة العفو باسط ...

فرمود رفته رفته جبت خداوند عرض کردم که خروج سفیانی موقوف است فرمود نه والله خروج او از حتمیات است

وهو رجل احمر اشقر ازرق لم یعبد الله قط مردی است سرخ رنگ و ازرق چشم که هرگز عبادت خدا

نکرده است و خروج سفیانی از حتمیات است و شعارش یا رب ثاری یا رب ثاری والنار والنار است

و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بیرون می آید پسر هند جگر خوار از وادی یابس و او مردیست چهار شانه با صورتی زشت

و سر بزرگ و در روی او اثر آبله بسیار دارد شبیه بجهش نزد است چنانکه گفته اند نقل کرده و اسم

و نامش عثمان است و اسم پدرش عنبسه است و عنبسه از فرزندان ابو سفیان است و در چشم او نقطه است

هست و از ناحیه دمشق بیرون می آید از وادی که آن را وادی یابس می گویند و آن موضعی بر سر راه حاجیان است

حاجیان آن موضع را دیده اند ما بین شام و مدینه و علامات خروج سفیانی آن است که زلزله شدیدی روی

واقع می شود و دیوار مسجد دمشق که او را الحال مسجد جامع می گویند از جانب غربی خراب شود پس بعد از آن وارد دمشق

شود و در اندک زمانی سی هزار لشکر جمع می کند پس ابقع او مصر بیرون می آید و اصهب از جزیره و اعرج از مغرب

و قحطانی از یمن بیرون می آیند که اوطا الملک خود گویند که خروج کرده و غلبه خروج سفیانی از هر جانب

روی بر سفیانی کند از مشرق و مغرب و شام پس تا یکسال با سفیانی جنگ کنند و بعد از آن این چهار نفر

مغلوب می گردند و سفیانی خرابی بسیار و قتل و غارت بسیار در روی زمین می کند و از جمیع علما و شیعیان

گریزان و محصور می شوند ما بین شیخ شهید شوند و شیخ طوسی از عمر بن ابان روایت کرده است که حضرت

صادق علیه السلام فرمودند که گویا می بینم سفیانی را که بکوفه آمده است از شام و منادی او ندا می کند و منادی

منادی می کند من جاء برأس شیعة علی فله الف درهم که هر کس سر شیعه علی علیه السلام را بیاورد هزار درهم به او

می دهم و همسایه بر همسایه حسد می برد که این شیعه علی است و او را گرفته می کشد و سرش را می زند و در کوفه

می برد و او از سفیانی هزار درهم را می گیرد پس حضرت فرمودند که در آن روز سرکرده های شما

شما مکر بود ... زنا زاده ها ... و گویا می بینم ... روز جمعه ... فرمودند که مردان شما از او بگریزند

زنان شما باکی نیست زیرا که بر زنان شما دستی ندارد و چند ... باشد ... بحضرت قائم ... خروج

بر وی رکاب و سفیانی بعد از کوفه و بغداد و بصره ... روی ... شام را منقل کند

و لشکری عظیم مهیا کند و بخراسان بفرستد پس از ماوراء النهر بیرون آید مردی از شعیب نام مردی

شجاع که [illegible] و لقب او صالح است و شعیب ... خراسان بر سر او جمع شوند و این

مقدمه ظهور حضرت امام علیه السلام است و در وقت لشکر سفیانی بر دو فرقه می شوند و در ... طالقان

تلاقی فریقین واقع شود و صفها بیارایند و جنگهای عظیم میانه ایشان و لشکر سفیانی واقع شود که آن

هولناک ... غالب شوند پس بیرون آید سید حسنی که پسر عم

امام زمان علیه السلام است و در کف دست ... و علمهای سیاه با ایشان باشد ... از طرف خراسان و طالقان

باخود داود

خروج سفیانی و سیدعیال

۷۱

باخود داود و علمهای ایشان علمهای سیاه کوچک است و ابر مقدمه لشکر او مردی است از بنی تمیم زرد رنگ

ریش است کوسج است که اسم او صالح بن شعیب تمیمی است با پنج هزار نفر در مقدمه لشکر سید حسنی می باشند

که گروههای بلند را از هم می پاشند پس منصور باشند حتی بیعت می کنند در بلاد خدا و در مدح او فرموده که چون

بشنوید که علمهای سیاه از خراسان رو کرده است پس بروید بسوی ایشان هر چند بر سینه و بالای برف باشند

فرموده که آن وقتی که علمهای سیاه کوچک از سمت خراسان بلند شدند اگر نزد رهنما ...

و آن صندوق مقفل باشد ... گشوده شود و بیان رایات و علمها ... زیرا که درون

علمها نوشته خلیفه خدا مهدی است و حضرت امام محمد باقر فرمود از برای خدا ... طالقان

که آن گنج نه از طلا است و نه از نقره است بلکه آن گنج دوازده هزار لشکری است که در خراسان با سپاه سفیانی

جنگ خواهند کرد که شعار ایشان احمد احمد است و سردار ایشان جوانی است از بنی هاشم که بر استر اشهبی سوار و عصابه سرخی بر

سر بسته است و از او کار می آید ... علیه السلام و گویا می بینم ایشان را در خراسان که با لشکر سفیانی جنگ کنند و آن

لشکر را شکست دهند ... و از لشکر سفیانی ... منتظر خروج مهدی ... از خراسان عبور کنند ...

او را خروج او شنیده بسوی او رو آرند ... تا به ری ... پس آن سید حسنی و خراسانی ملاقات

می نمایند ... لشکر سفیانی ... عظیمی واقع می شود ... بسیاری ... بیرون ... پس از آن

لشکری از سیستان ... بسوی آن سید حسنی ... بر لشکر سفیانی غالب می کردند

پس آن علمهای کوچک سیاه و آن رایات سود ... لشکر سفیانی ... در کوفه ... و آن وقت

خبر ظهور حضرت موعود قائم آل محمد ... پس چون ... لشکر سفیانی ... که حضرت قائم خروج کرده ... و

سیصد و سیزده کس از لشکر خود را مهیا می کند و با علمهای ... و ... تمام اسباب ... بر

می فرستند بمکه معظمه بسوی حضرت صاحب که او حضرت و لشکر او را بقتل رسانند ... بیرون می آیند ...

که می رسند خراب می کنند تا آنکه آن ... هزار نفر وارد مدینه طیبه می شوند و مسجد را خراب می کنند و منبر حضرت

رسول ... را می کنند و ظلم بسیار در مدینه می کنند ... بیرون ... و در بیدا که بیابانی

است ... فرود می آیند ... صیحه جبرئیل ... که زمین شکافته شود و تمام

آن لشکر را فرو برد ... که خبر این بشارت را به مهدی رسانند ... که این خبر را بسفیانی رسانند

و حضرت قائم ... در مکه باشند ... که این خبر را بحضرت قائم ... ... خود را ذکر کنند ... می گوید

کنت و اخی فی جیش السفیانی و خربنا الدنیا من دمشق الی الزوراء و خربنا الکوفة و خربنا المدینة

و کسرنا المنبر و راثت بغالنا فی مسجد رسول الله ... من برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم و دنیا را خراب

کردیم از دمشق تا بغداد و کوفه و مدینه را خراب کردیم و منبر رسول خدا را شکستیم و استران ما در میان مسجد

رسول الله سرگین انداختند ... هفت هزار ... بیرون آمدیم ... کسی بودیم ... که خانه

کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم و چون ... بیدا ... رسیدیم ... جمیع ... صباح ...

... بسجد ... بالا شد که زمینی ... شده و جمیع آن ... فرود شدند ...
ایشان که عقلای ایشان باقی مانده‌اند ... برادرم می‌شنیدم که این مژده ... برای تو
و برادرم فلان ... است که از نزد سفیانی خبر برده پس حضرت توبه او را قبول می‌کنند و در ذیل
دوستان و تابعان آن حضرت محسوب می‌گردد و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که
آل ابوسفیان ... با ما کردند دشمنی و خصومت ... گفتیم خدا راست ... و ایشان
می‌گفتند ... ابوسفیان جنگ کرد با رسول خدا و معاویه جنگ کرد با امیر المؤمنین و یزید جنگ
کرد با حسین علیه السلام و سفیانی جنگ می‌کند با حضرت قائم آل محمد و انتقام ما را حضرت
قائم می‌کشد چنانکه وارد شده است که در روز عاشورا وقتی که سید الشهدا روحی فداه در کربلا تشنه بود
و نظر به آسمان کرد و گفت یا غیاث المستغیثین لا معبود سواک صبرا علی قضائک ...
... عرض کردند ... این فرزند حبیب تو است ... انتقام
کشنده او ... خطاب رسید ... و سکان ... انظروا الی ... العرش چون نظر
راست ... خطاب رسید ... و جلالی قسم که بهذا القائم انتقم منهم ...
... انتقام از ایشان خواهم کشید ... عرض کردند ... خطاب رسید از فرزندان
حسین است الخ — در احوال دجال و بعضی دیگر از علامات قریب به ظهور حضرت قائم
که متصل به ظهور آن بزرگوار است چون صیحه و بعضی دیگر از علامات ... علامات ظهور
حضرت سه قسم است اول علامات بعیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده‌اند و در سالهای گذشته
واقع شده و ما بین ظهور آن حضرت و بین آن علامات فاصله بسیاری در زمان طویل خواهد
دوم علامات متوسطه و آن علاماتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه خبر داده‌اند ...
تا وقتی که حضرت ظاهر شوند سیم علامات قریبه که متصل است به ظهور حضرت ... صیحه آسمانی
... بلند شود که اول صبح جبرئیل ندا کند و آخر روز شیطان فریاد کند الا ان الحق فی عثمان ...
... عام و خروج سفیانی و دجال است چون خروج سفیانی ذکر شد ... دجال
... اصل دجال ... خداع است ... رسول خدا فرمود ایها الناس ما بعث الله
نبیا الا و قد انذر قومه الدجال و ان الله عزوجل قد اخره الی یومکم هذا فمهما تشابه علیکم
... فان ربکم لیس باعور ... خداوند ...
... دجال ... خروج او ... [illegible]

... شما ... که در مکتب ... اطفال ...
تعلیم کنند و سیم ... که بعد از آن توبه قبول نمی‌شود یکی خروج دجال دوم طلوع آفتاب از
مغرب و سیم ظهور دابة الارض و خلاف است که آیا این دجال کی است اکثر علما و اهل سنت
بر این رفته‌اند که آن شیطانی که در زمان ... حضرت سلیمان ...
السلام او را ... در شرق زمین ...
بر این رفته‌اند که آن صائد بن صیاد است و بعضی گفته‌اند ... دجال ... شیطان
... صائد بن صیاد تابع او است و دجال ...
مفصل مذکور است و ... شیطان است روایتی است که در مشکوة المصابیح است که
فاطمه دختر قیس گفت شنیدم منادی رسول الله صلی الله علیه و آله و چون جمع شدیم ... آن حضرت
... جمع کردم شما را ...
مسلمان شده ... کشتی ... مضطرب بود ...
... سوال کردم گفت جساسه ...
... شخصی عظیم الجثه دیدیم ...
... گفت دجال ...
... نخل بیسان ...
... طبریه آب دارد ...
... [illegible]
... مکه و مدینه ...
... در شام ...
... حضرت امام ... فرمود ...
... الدجال ... [illegible]

اوصاف دجّال خراع

و بر خری سفید سوار شود که موی سیاه دارد و گوش خر او سی ذرع است و ما بین دو گوش او
چهل ذرع است و [illegible] خر او هر گام او بقدر یک میل است و در سرعت بقدر یک منزل [illegible] و در دریا رود و قدم
او و سم خر او تر نشود و زمین از برای او پیچیده می‌شود و هفتاد هزار نفر از یهود اصفهان از عقب او می‌روند
اول که خروج کند ادعای اسلام کند و بواسطه خلق کثیری باو گروند و بعد از آنکه کارش
قوت گرفت ادعای پیغمبری کند و عقلا از او کناره کنند ساحری عظیم است و مهارت تمام در سحر
دارد و کوهی از نان همراه او است و باغی همراه دارد که بخلق چنین می‌نماید که بهشت و دوزخ است
و صدای او بمشرق و مغرب می‌رسد و دست دراز می‌کند و مرغان هوا را [illegible] می‌گیرد و می‌نماید
بمردم که نهرهای خشک را جاری می‌کند و می‌نماید و شیاطین را بصورت پدران و مادران
مرده می‌فرستد پس مردم از ایشان می‌پرسند که چه خبر دارید جواب می‌دهند که شما [illegible]
که در دار دنیا بوده اید می‌گویند که عدو الله دجال خروج کرده شیاطین که بصورت پدر
و مادران شده اند می‌گویند نه بلکه خداوند عالم بزمین آمده پس [illegible] می‌گویند
و شما شیاطین را باشید و خروشی می‌زند که صدایش بمشرق و مغرب می‌رسد
گوید انا ربکم الاعلی انا الذی خلق فسوی انا الذی قدر فهدی پس بعضی [illegible]
می‌گویند تو دشمن خدائی چون او را تکذیب کنند قادر بر قتل ایشان نباشد و دو ملک در نزد او
و چون گوید انا ربکم الاعلی یکی از آن دو ملک گوید کذبت ملک دیگر در جواب آن ملک گوید
[illegible] در راه رفتن چیزها می‌خورد و چون سوار می‌شود انواع سازها همراه او است
اکثر تابعان او جاهلان و زنان [illegible] که اگر الان در مجلس صدای سازی بلند شود
غالب خلق خواهند رفت و چون سه سال قحط شده باشد باران نبارد و گیاه نروید امر کند باران
بارد و شیاطین را امر کند بصورت چهارپایان او شوند و غالب لشکر او شیاطینند و این [illegible]
است که مردم باو شکایت کنند که چهارپایان از خشکی [illegible] هلاک شدند [illegible] دجال [illegible]
تکلم کردند چند طفل تکلم کردند در طفولیت بعضی از اهل حق و بعضی از اهل باطل [illegible] مانند عیسی
و حضرت عیسی و طفل شاهد حضرت یوسف و طفلی از بنی اسرائیل که خبر از [illegible] کربلا داد و طفلی از
اهل اخدود که در [illegible] از جمله کسانی که تکلم کرد یوسف صدیق [illegible] در گهواره تکلم کرد و گفت
انا الصدیق انا المفقود و همچنین [illegible] گفت انا المظلوم انا المقتول

در ظهور [illegible] صاحب العصر و الزمان و کیفیت او

دجال

چون علامات [illegible] ظاهر شود و فرات منشق شود و [illegible] مشرق پیدا شود بعد از [illegible]
هفت روز یا سه روز [illegible] ظاهر شود در [illegible] صیحه از آسمان و زمین بلند شود و اول [illegible] الا لعنة الله
علی القوم الظالمین صیحه [illegible] ایها الناس قد بعث الله المهدی فلان بن فلان [illegible] روایتی [illegible] عاشورا
یا روز [illegible] در خانه [illegible] جبرئیل [illegible] سلام کند و گوید [illegible] جمیعا
[illegible] شود [illegible] جبرئیل [illegible] و مصافحه کند و سلام کنند [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ذو الفقار [illegible] و در آن سال آفتاب
در نیمه ماه [illegible] و اول
[illegible] رسول [illegible] اهل مکه [illegible] که ما اهل بیت [illegible] و معدن [illegible]
[illegible] بحضرت [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible] مسجد الحرام [illegible]
[illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] آن حضرت [illegible]
آن حضرت [illegible] از حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] از آسمان [illegible]
[illegible] ایها الناس من حاجنی فی الله فانا اولی الناس بالله [illegible]
فی آدم فانا اولی الناس بآدم و هکذا ابراهیم و موسی و عیسی و محمد [illegible]
[illegible] آدم و شیث [illegible] آدم و شیث [illegible]
الی نوح و سام فها انا نوح و سام و هکذا ابراهیم و اسمعیل و موسی [illegible] و عیسی [illegible]
[illegible] محمد و علی فها انا محمد و علی و هکذا الحسن و الحسین [illegible]
[illegible]
[illegible] صحف آدم و شیث و صحف نوح و صحف ابراهیم و توریه و انجیل [illegible]
[illegible] توریه [illegible] انجیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالله [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آل محمد [illegible]
[illegible]

بسم الله وصلی الله علی محمد وآله

حق بعزرائیل گفت ای نقیب از هر دو جهان آمدی تو و از هر کتب گفت بر هلاکت شود بدرد ملک توان امر را امتثال کرد تا بگویم
کاش کم بودن مرا ده دعوی و زیان کند جهودی بگو وقتی خداوند عالم فرمود ای عزرائیل از روزی که بر منصب جلادی و قبض هر
روح از ارواح را بتو داده‌ام هرگز بر کدام از اینها سوخته است گفت پروردگارا دلم بر همه اینها می‌سوزد خصوصا ...
ناله عروسان که دلهای پر امید و حسرت داشتند و شکم می‌زدم قبض روح ایشان کردم بسیار دلم بر اینها می‌سوزد ...
کاش مرا معوض اینها فرمان می‌کردند فرمود خوب بر کدام بیشتر سوخته است گفت بر دو نفر دلم بسیار سوخت
یکی وقتی یک کشتی میان دریا چهار موج شده بود امر فرمودی بکن که همه اهل کشتی را قبض روح کن مگر یک زنی با طفل
شیرخواری که در ساحل دریا بود من اینها را ... انداختم و بعد از آن فرمودی مادرش را قبض روح کن من آن زن
قبض روح کردم و دیگر از حال آن طفل ... بسیار دلم بر او سوخت و مبتلا ... و دویم ... وقت قبض
روح دلم بر احوالش سوخت خداوند خطاب فرمود ای عزرائیل آیا حال می‌دانی که آن طفل که بود ...
عزرائیل عرض کرد نمیدانم گفت من آن طفل را از فضل خویش موج را گفتم ... بیشه‌ای پر سوسن و
ریحان و گل پر درخت و میوه دار و خوش ... چشمهای آب شیرین و زلال ... طفل را با ... زلال ...
از خوشی ... امر ... بادها ...
خواهم فرمودی عزرائیل ... امر کردم آن طفل را در میان ...
داده شد و ... ذات ... بود ... کردم روزها ... چون ... حکم کردم ...
او را زبان آموخت دلم که او را ... تا ... سلطنت ... کردم بعد از آن او را ...
و بعد از آن او را عالم کردم و بعد از آن او را سلطان ... کردانیدم تا الکریمی ... خدائی کرد و
خواست خلیل ما را ابو ... العظمة لله ... خواست ... ابراهیم خلیل را ...
امر کرد که شش ماه متصل هیزم جمع نمودند و از هر شهرهائی که ... هیزم ...
آن ... بود ... که ...
بردند مگر اصفهان که اهل آن گفتند ما هیزم نمیدهیم که خلیل خدا را ...
این حرمت خلیل و سبب بسیار ... شده ... شد ... اهل آن شهر را دعا کرد
خوشا ایشان که ... شهر ... هست ...
هستند ...
دیگر ... آتش ...
چند ... منزل راه بود بعد از آن که آتش ... جمیع ... زمان
کاشکان او آمدند ...
واسطه آنکه هر کس ... شیطان بصورت ...
نزد ... شیطان ... گفت ... کنند ... ملعون صورت منجنیق

دو جهم دیده بود گفت من ... تعلیم شما کنم که بدان چیز حل مشکل شما خواهد بود ... منجنیق را تعلیم ایشان کرد و اول
یک منجنیق ... کار نکرد ... آن ... آتش ... حضرت خلیل را
در ... خواستند ... حضرت ابراهیم فرمود ...
ابلیس ... گفت ما کار ... باشد امر کردند ...
لعنت خدا و جماعتی که ... خلیل خدا را ... کردند ملائکه
نازل شدند ... ای خلیل خدا اذن بده ...
... آتش ...
خاموش ... امر ... الله ...
ملکوت ... جبرئیل ...
هند و گفت یا ابراهیم هل لک الی من حاجة فقال اما الیک فلا و اما الی رب العالمین ...
خود را ...
... خطاب ... یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ...
آن آتش گلستان شد یک طرف چشمهای آب زلال یک طرف گلهای گوناگون یک طرف سبزه‌های خرم ...
خلیل در میان گلستان ... جبرئیل ...
که ...
و ... خلیل ...
یکی ... ابراهیم ...
ابراهیم ولد اسمعیل ... از خلیل ... ای خلیل ...
خوا ... گلستان ... خلیل ... گلستان ... خلیل در میان آن
گلستان ... یک طرف نگاه کرد سبزه‌های خرم می‌دید یک طرف نگاه می‌کرد چشمهای ... جاری
یک طرف نگاه می‌کرد گلهای گوناگون می‌دید اما خلیل ...
یک طرف سبزه‌های ... می‌دید یک طرف نگاه می‌کرد گلهای گوناگون ... علی اکبر و علی اصغر ...
نگاه می‌کرد ... لاله‌های ... عباس ... نگاه می‌کرد ... چشمها ...
چشمهای اهل بیت ... خون ... خلیل ... آتش ...
فرمود ...
... خلیل ... آتش ...
... ابراهیم ... آتش ...
خطاب ... خلیل گلستان ... خطاب رسید ای جبرئیل این
... جبرئیل ...

منجا هم من تعلیم کنی حبیب بلبل هزار نام خدا را یاد و تعلیم کرده دان گلستان معرفت الهی می نشست و حبیب بلبل نام خدا را او
تعلیم می کرد آن اسم اعظم است که او را بلبل هزار دستان می گویند اما ای یاران گلستان ملکوت بود و بلبل سکینه بود
چون [illegible] زبان بود او بود دان گلستان معرفت الهی می نشست و شروع می کرد به شکایت کردن اما [illegible]
قاسم بن علی [illegible] قیامت [illegible] شد کران مظلومه [illegible] و شروع به نوحه کرد [illegible]
[illegible] الی آخره

مجلس در صلح امام حسن ع

بدان که حضرت امام حسن ع سبط اکبر است و افضل است بعد از امیر المؤمنین علیه السلام از ائمه طاهرین ع
و ماه و آفتاب از نور او خلق شده اند و آن جناب مروارید دریای است که مجمع آن علی و فاطمه اند در آیه کریمه که
[illegible] یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان در تفسیر اشاره بآن حضرت است چنانکه مرجان اشاره به برادر او امام
حسین ع است شیخ احمد احسائی می فرماید که اگر حضرت امام حسن ع را [illegible] و حضرت امام حسین
و کل خلق را [illegible] حضرت امام حسن ع [illegible]
جناب [illegible] از ماه شعبان [illegible] شباهت بسیار برسول خدا داشت و هر کس نظر بر جمال او می انداخت عاشق جمال
او می شد چه خوش گفته است در مدح آن حضرت یا صغیر السن یا رطب البدن یا قریب العهد
من شرب اللبن انت لولا الخال في خدك الحسن ما ملكت العبد من غير الثمن هاشمي الوجه تركي القفا ديلمي
الشعر رومي الذقن روحه روحي وروحي روحه من رأى روحين حلا في البدن شاع بين الناس اني عاشق
غير ما لم تعرفوا عشقي لمن اقطعوا وصلي بكم ان شئتم كل شيء منكم عندي حسن [illegible]
[illegible] اسم مبارک او حسن [illegible] حسن خلقش حسن [illegible]
[illegible]

و جمع ملائکه [illegible] حضرت [illegible] می گفت الهی [illegible]
بالحق [illegible] ما عندک [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

لا تاخذه سنة ولا نوم که از آنجا ... خداوند ... لا تاخذه سنة ولا نوم است و معنی این امر نوعی است که از برای خداوند
خواب و نفس ... خوابی که البتکی باشد نمی باشد حضرت موسی عرض کرد الهی از برای تو خواب هست ... کرده و ملک اطلاق و
دو کاسه آب بدست موسی دادند و خواب را خداوند بر او مسلط کرد تا آنکه کاسه‌ها افتاد و شکست ... خداوند
فرمود ای موسی اگر از برای من خواب می بود این آسمان و زمین را کی نگاه می داشت و انسان باید متخلق باخلاق الله
باشد و مظهر صفات او واقع شود و چون از برای مخلوق خستگی حاصل می شود لابد است که بگوییم ... بخوابد و لکن باید اکتفا کند
بقدر ضرورت تا آنکه مظهر این اسم خداوندی واقع شود در مقام ... و ... برآن ... کند و حقیقت انسان کامل

[illegible]

... الاینه که در روز مشغول ... بوده است در شب نظر او می آید و این چندان اثری ندارد و قسم دیگر ... اطلاع الرحیم
حاصل می شود مثل آنکه کسی ... در مزاج او غلبه دارد در شب خواب می بیند که ... می آید و قسم دیگر آنست که بلا
سلطان است که ... در خواب کرادی را ... و این هم که اثری ندارد اما خوابهائی که اثر دارد بعضی هست که آن ... طول
می انجامد مثل خواب حضرت یوسف ... سال بعد تعبیرش ظاهر شد و بعضی هستند که ... که آن خواب بعد از ...
تعبیر ظاهر شده مثل خوابی که ... و اما عکس خواب ... در حدیث وارد شده است که آن ... سؤال
کردند که چگونه است که بعضی از خوابها اثر دارد و بعضی ندارد حضرت فرمود که ... روح او را قبض می کند ... که
مثل ... که ... در ... است و ... و ... اثری می کند و آن امور ...
در ... چندان اثری ندارد ... در ... می باشد ... انسان
در عالم ... از احکام آن عالم که عالم ... است ... که ...
... آن عالم ... و ... حضرت ...
... انسان ... قطع علاقه و طبیعت ...
کرد ... ان ... احکام را ... احوال ... انسانی بلکه
جوهره است که خداوند ... عطا فرموده ... و ... عالم ... و ... و ...
مشغول ... این بدن و جسم ... است ... سبب ... فرموده ...
جسم ... که ... طبیعی ... است ...
... خود ... پادشاه ... و ...
... باشی ... برای ... و شکر کردن است ... باید ...
و ... باشند ... فرموده اند ... موسی ... است ...
و لکن تعبیر جواب کردن ... است ... تعبیر خواب ... و ... یوسف ... و ... هیچ کس
در این علم ... علوم ... از اهل بیت ... امام جعفر صادق ...
خواب دیدم ... حضرت فرمودند ... کامل می شود ... که ...
خوابی ... پادشاه می شود حضرت فرمودند که ... پادشاه ... و ...
تو ... پادشاه ... کرده ... خواب دیده ام ... حضرت ... فرمودند ...
می شوی ... که ...
... خواب دیدم ... حضرت فرمودند ...
... گفت ... فرموده ... که ...
... تعبیر ... کند ... خواب را از خود
... حاصل می شود ... تعلیل در خواب ...
که باعث ... خواب ... می شود خواب ... حافظ ...

[illegible]

۷۸

نفسی که بزرگ برسد الکه دلت است و سبکی است که کنند با مجدد وسط برسد الزم اعدو سنده دارد علی شود که کند الکر اعتدا دارد بعد
از جاها بزود الکه دارد و عوامد حیال والمقال بزرگ که حکم کلا الطاعت او کنند زرد دستی هرکسی بکنند با بر عدد وسط که مطلوب
در خوب و دنباله مذوح داوت ماخوذ خواهد شد الکرم انتر شود و بحل با نکبر و ذلک صنعت مدرس است و لکن انزکار ۳ بکنند
بحیم الکریم ان علم غیبتهم نبود که انتر کار رعتز انز زیر باقی است که برادم زیر خورده مبند که الکرانه زیر نباشد و زیر با الکه سند
و جایز است اما دانی نیات جایز است دو م حس الکرکی است دارد و سعادت است مختنه بنم برسی در زیاد خوردن و زیاد خوابیدن نجر
نفسی کنند بر خوردن و خوابیدن و مخالفت نفس کردن تا آنکه نفس برسیت او باید خلاو مرتاها را کامل بجسم و لکن بارة از معانی است
کار که بزرگان با برسیت داده انز حسن که انز سلا امدو سند هم شرابی باسد که الکه کسی بکنند قدر قدر تواب است که بد که بجو
بلکه بجم الکه کلا انز رسیق عربی کلا وقت دنباله مذموم نبود الکه وقت دنباله کند وقت دنباله مذوح باشند که وقت
مباه بودن اسراف و احام و فقر باشد و بقدر ضرورت باشد طاییات انز حابی ماخوذ غیبت و تشنیع و دروغ بی خود

[illegible]

[illegible]

در امامت

افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون یعنی آیا گمان می کنید که ما شما را عبث آفریده ایم و انکه شما بسوی
ما بر نمی گردید و این دلالت می کند بر انکه اگر بازگشت قیامت و ثواب و عقاب نباشد خلق ایشان عبث و
بی فایده خواهد بود پس معلوم شد که خلق ایشان برای تحصیل فنا در دیگر است و معلوم است که تحصیل ان فنا
بغیر علم میسر نمی شود پس باید که حق تعالی راه نما آن خلق نماید و نصب نماید که طریق تحصیل ثواب او را بیابند
حرمت و عبادت تعلیم ایشان نماید و پیغمبران انبیا ایشان راه نما باشند و بعد از ایشان اوصیا حافظ شریعت و
واستنباط کننده احکام از قرآن مجید حاصل است و هر دلیلی که بر عصمت پیغمبر و علم او بجمیع احکام شریعت و سایر
صفات پیغمبر دلالت می کند بر وجود این صفات در امام نیز دلالت می کند و عصمت و کمال علم را بغیر از حق تعالی
کسی نمی داند پس البته باید از جانب حق تعالی منصوص باشد و باتفاق امت غیر امیر المومنین منصوص نبوده است
پس باید آن حضرت امام باشد و ایضا هر گاه امامت مردد باشد میان حضرت امیر و میان ابو بکر و عمر و عثمان
و باتفاق امت حضرت امیر اعلم و اشجع و اورع و احسب و انسب ایشان بوده باشد البته او باید امام باشد و اولی
خواهد بود زیرا که تفضیل مفضول بر فاضل قبیح است بحسب عقل و انهم حق تعالی می فرماید هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا مساوی اند آنها که میدانند و آنها که نمیدانند متذکر نمی شوند مگر
مگر صاحبان عقول و باز فرموده است افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آن
کسی که هدایت کند بسوی حق سزاوارتر است با آنکه متابعت او کنند یا کسی که هدایت نمی یابد مگر آنکه کسی او را هدایت
کند چه می شود شما را چگونه حکم می کنید و از طریق عامه و خاصه متواتر است که همه صحابه خصوصا آن سه خلیفه بنا حق در
آیات و احکام مشکله بحضرت امیر رجوع می کردند و آن حضرت هر یک را با ایشان در حل آن احکام و تفسیر آیات محتاج
و ابن بابویه بسند معتبر از جابر روایت کرده است که گفت خدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم که بچه سبب محتاجند
مردم به پیغمبر و امام حضرت فرمود از برای آنکه عالم بر صلاح خود باقی بماند زیرا که خدا دفع می کند عذاب را
از اهل زمین هر گاه که در ایشان پیغمبری یا امامی بوده باشد چنانچه حق تعالی می فرماید و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم
یعنی نخواهد بود که خدا عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشانی و حضرت رسول فرمود که ستارگان امان اند
برای اهل آسمان از آنکه ایشان از جای خود بدر روند و اهل بیت من امان اند برای اهل زمین پس چون ستارگان
بر طرف شوند بیاید بسوی اهل آسمان آنچه ایشان نخواهند و چون اهل بیت من از زمین بر طرف شوند بیاید بسوی
اهل زمین آنچه نخواهند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین فرمود که مایم حجتهای خدا و
مایم خلیفه های خدا در میان بندگان و مایم امینهای خدا بر رازهای خدا و مایم کلمه تقوی که خدا در قرآن فرموده است
و الزمهم کلمة التقوی یعنی ولایت ما باعث نجات از عذاب خدا است و مایم عروة الوثقی که خدا در قرآن ذکر کرده
یعنی ولایت و متابعت ما حلقه محکمی است که هر که چنگ در آن زند هرگز نگسلد و او را به بهشت می رساند و مایم که
خدا و نشانهای راه هدایت خدا در میان مردم بسبب ما ها خدا نگاه میدارد آسمانها را از آنکه [illegible]

[illegible]

و انجاهای خود حرکت کنند و ببرکت ما باران منتشر شد و رحمت خود را پهن میکند و زمین هرگز خالی نمی باشد
از امام غایب اگر ظاهر باشد یا پنهان و اگر یک روز زمین خالی شود از حجت خدا هر آینه با اهلش موج زند چنانچه
دریا در طوفان با اهلش موج زند و در میان نیست معجزات وجود امام این قدر از برای رعیت نافع است اما خالی
یعنی که امام غایب را خوانند بسوی خود و گفتند ما بیشتر و اما می بینیم ادم بسا نبوی ما که سوها ما رسیده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

اعنی العقل و اعنی العرجمی [illegible] فقرها [illegible] است و قوت این که صد حرا است که دل را می رساند یکی عالی است
از معصوم سوال کردند مقصود از موی چه حاجت می باشد فرمودند انبیاء سرف میباشند همچنین که شخص با انها
و دستگاه انها را دید دیگر دستگاه خودش مطبوعش می اید [illegible] از خداوند عالم کلمه دارد و ماخذ ادم جنگ است که علما
ملازم کسی فلانه حسن را دارد و من نیز ادم و بلی دیگر از چیزها ملکه دل را می سراند محاوره با احمق است یعنی شخصی که دل را
مجبور اید بواسطه انکه شخص با کسی که رفاقت می کند از دو حال بیرون نمی باشد یا اینست که میخواهد جلب منفعت از او
یا میخواهد دفع مضرت از خودش بنماید و مجالست با احمق هیچ کدام از اینها نمی باشد چون عقل ندارد که دوستی نماید که
عین دشمنی است بلکه وقتی شخصی سوار بود و اسب می راند دید مار اژدها یک حیوانی که ... است میخواهد که او را اذیت
کند آن سوار اسب خانه را جلو داد و اسب بیرون آورد از اژدها را هلاک کرد و آن حیوان را خلاص داد ... از آن خوشحال
آن حیوان خوشحال شد و ... کرد ... از ... ادمی ... او ... هرجا که می رفت همراه او بود و
از او جدا نمی شد ... خواب او شده بود و خواست او ... کرد تا روزی یکی از عقلا با او برخورد و گفت ای عزیز من
این حیوان معروف است بحمق و نادانی ... بیرون ... می خوا ... معلوم است که ...
با احمق ... کرد ... آدمی ... مجالست و صحبت با او ... از این
جهت خوشش آمد ... گاه ... طالب ... جلی ...
حالینوس حکیم در کوچه می گذشت یک دیوانه آمد عبور کند ... چشمش بجالینوس افتاد ... دوید و او را نگاه می کرد و خنده می
جالینوس معجون درست کرده بود که رفع جنون می کرد ... که ... جالینوس ... که ... دوا ...
درست کرده ام بیاورید ... از غلامان ... جالینوس ... که ... بواسطه انکه عقل کل عقلا
متفق شده است ... کرده ... جالینوس ... بواسطه انکه ...
این دیوانه ... معلوم است که یک ... دیده است که رومی
مجلس ... و ... جالینوس ... خوش ...
هم با آن خوش ... که ... از اسبابی ... اند
... شده ... بودن ...
بودن ... و اوی ... و ... طوف در ...
او ... شده ... اسباب ... در ... بود ... علم ... ملوع
[illegible]

خالق بربان علم

اسعاد الله

[illegible]

جمع شد بدان سلک با بلقه که دوزنده برودی او کلمان مرد را شخصا نی که این مثل بادیه نجات [illegible] و او را احمق

چند علامت نوشته اند که مخفی نشناسند آنها را در رساله مرقع یکی آن که خود بینی را از همه کس بهتر می داند عقل خود را از همه بیشتر

میداند و با کسی در کارهای خود مشورت نمی نماید مشورت نماید او هم در کارهای آنها عقل کل بود در کار خود مشورت

نمی نمود و مشاوره در فی الامور احمق الناس من ظن انه اعقل الناس بلکه علامت دیگر احمق آنست که هر چه می شنود [illegible]

تو چه خود نگاه بدارد حضرت امیر المومنین ع فرموده اند قلب الاحمق فی فیه و لسان العاقل فی قلبه یعنی دیگر از علامات او آنکه

چیزی که محال باشد باور می کند یکی دیگر از علامات احمق آنست که در مجلس که نشسته [illegible]

حضرت امیر فرموده اند اذا تم العقل نقص الکلام [illegible] الناس [illegible] فهو الاحمق [illegible]

نیکو فکر کنی و بفهمی آنها که علامات و صفات احمق بود و اما چند طایفه هستند که اینها احمق [illegible] اول از اینها [illegible]

مریم مادر عیسی با اینها تعریف کرده حضرت امیر المومنین فرموده اند وقتی که مریم حامله بود [illegible]

نجاست بود در بیت المقدس [illegible]

[illegible] بیت المقدس از کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صاحب کتاب منهج الصادقین و خلاصة المنهج در احوال ذو القرنین می فرماید که پیغمبر نبود و لی مرسل نبود اما سلطنت
تمام داشت یعنی با وجود [illegible] و چهار نفر بودند که سلطنت تمام زمین کردند دو نفر مسلمان و
دو نفر کافر و اسکندر دوم سلطان جمیع اطراف عالم شد یک ملکی که نام او رفائیل بود گاهی برای او نازل می شد و صحبت
و اخبار آسمانی را برای او خبر می آورد روزی آمد و بود نزد ذو القرنین در بین صحبت ذو القرنین از او پرسید که
بگو بمن که عبادت اهل آسمان بهتر است یا عبادت اهل زمین آن ملک گفت چه می گویی عبادت اهل زمین
در جنب عبادت اهل آسمان هیچ نیست در آسمانها جایی نمی باشد مگر آنکه یا در حالت رکوع یا در حالت سجود
و ملائکه مشغول تسبیح و تهلیل و تحمید خدا اند فبکا بعد ذلک بکاء شدیدا رفائیل گفت چرا می گریی گفت
می خواستم که خدا [illegible] عمری بدهد که عبادت او را بکنم [illegible] تا باشم اما افسوس و دریغ
قصر عمر و سرعت سیران غافل شود عمر که چون لشکر زمان ایستاده نمی ماند و چون باد می رود رفائیل گفت اگر یک
آن چشمه که خدا خلق کرده [illegible] حیات ما [illegible] کجاست آن چشمه گفت
[illegible] آن چشمه را خلق فرموده [illegible] اصل مکان آن [illegible]
آسمان [illegible] ذو القرنین [illegible] برای او حاصل شد امر کرد
نقل که حاضر شوند علما و حکما [illegible] جمع شدند [illegible] ذو القرنین علما و حکما بسیار بودند
که علم حکمت [illegible] مثل افلاطون و ارسطاطالیس و بقراط و [illegible]
و دیگران [illegible] جمع شدند بعد با ایشان گفت [illegible]
آب زندگانی [illegible] پادشاه سخنی [illegible]
کسی شنیده [illegible] ساکت و صامت شدند [illegible] در آن مجلس سخنی نگفت مگر طفلی [illegible]
در آن مجلس بود [illegible] سخن [illegible] گفت ای پادشاه عالم
چیزی سوال می کنی که علم آن [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible]
و [illegible] ذو القرنین خوش وقت شد [illegible] طفل [illegible]
و اکرام کرد [illegible] گفت ای طفل [illegible]
چیز [illegible] گفت من [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چشمه [illegible]
فرستاد [illegible] آدم [illegible] از جبال و [illegible] و صحاری و چشمه [illegible]
در [illegible] ذو القرنین [illegible] خوش وقت [illegible]
لشکر [illegible]
لشکر [illegible] حرکت کردند و قطع مراحل [illegible]

فشد

شد و روانه شدند ذو القرنین عجایب در راه بسیار می دید و در صنایع و بدایع حضرت جل شانه عبرت می گرفت تا وقتی
که یک روزی [illegible] گفت من می خواهم بروم در میان دریا و سیر دریا [illegible] ای پادشاه عجیب است [illegible]
من تمام بروم [illegible] آیات الهی عبرت [illegible] وقتی از آنکه [illegible] کردند
برای او [illegible] برای او [illegible] و آسمان [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] عجایب [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] ذو القرنین [illegible]
جمله یک روزی صورت عجیب غریبی [illegible] ذو القرنین گفت [illegible]
کشتی گفت من ذو القرنینم گفت [illegible] صنایع [illegible] الهی [illegible]
از آن شخص پرسید بگو [illegible] گفت [illegible] زمانی که کشتی نوح [illegible] از کشتی افتاده
[illegible] ذو القرنین [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] ذو القرنین پیاده شد [illegible]
پس باز پرسید [illegible] شخص [illegible] مشغول [illegible]
آن بود [illegible] گفت من [illegible] مشغول بودم [illegible]
و از پادشاه پادشاهان [illegible] عظمت او [illegible] گفت [illegible]
در [illegible] سلطنت [illegible] باشد [illegible]
با [illegible] گفت کدام است آن خصال گفت [illegible] باشد [illegible]
دو [illegible] باشد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خصال [illegible]
ذو القرنین لشکر را حرکت داد و روانه شدند [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کدام [illegible]
صبح [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ذو القرنین گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عالم [illegible]
کشتی گفت من ملکی هستم که [illegible] عالم [illegible] کذشت [illegible]
خراب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible]

[illegible]

نیا کری بلی انجام من زنا دی اندازی هرجا کرده شد لیکن آب حیات است تا وصیدا من خضر رفت و سبد برد
خوانه لعل را اندا خت روشنائی ظاهر شد از این صدای لعل رفت چشمه سطح او جلوه کرد که صفات ...
بود لذ دی خورد جامهای خود را کند و غسل کرد و ... است و کیاست ... که آب حیات است بیرون آمد ...
القرنین را خبر کرد که چشمه حیات را چشم از ایشان ... و القرنین ... بود ... کردند ...
باشد ... ما یوس شد ... کردند ... او ... عالم ... است و در علم ...
که خضر از آن آب خورد ... القرنین را سبب کرد تا ... آب خورد ... سکندر ... ظلمات ...
و محنت ... آب حیات برادر جمیع امورات ... است در ... کرده ...
دیگری ... الله الله که لطف کرد ... مطلب ... حکایت ... بود ...
مقصود ... انها ... افاده ... است ... خضر ...
چنین اسکندر ... خضر ... عباس اسکندر ... خضر ...
آب حیات رفت اما عباس ... آب ... ظلمات ...
که خضر ... آب ... حیات ... آب ...
... آب ... اسکندر ... خضر ... آب ...
... خضر ... آب ... آب ...

[illegible]

یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین ای کسانی که ایمان آورده اید تقوی ورزید و باشید با صادقان و مقصود ...
... و ...

[illegible]

روزی از روزها رسول خدا در زمان مبارک امیر المومنین گوید که جمله بیک اعرابی فرمود ای مرد خوب خداوند عالم هیچ چیز
بعلی ابن ابی طالب عطا فرموده است که هر یک از آنها بهتر است از دنیا و مافیها پس فرمود وقتی که از جنگ بدر فارغ
شده بودم جبرئیل نازل شد و گفت حضرت حق ترا سلام می رساند و می فرماید با محمد سوگند یاد نمودم بذات شریف خود
که نبخشم از دوستی و محبت علی را در کسی که دل او را دوست دارم و نبخشم از دشمنی علی را در کسی که دل او را دشمن
دارم هر کرا دوست می دارم محبت علی را بر دل او می افکنم و هر که را دشمن می دارم دشمنی علی را بر دل او می اندازم
منقبت دوم آنکه بعد از جنگ احد و شکسته از شهید عم حمزه فارغ شده بودم جبرئیل نزول نمود و گفت ای محمد
حق تعالی سلام می رساند و میفرماید من واجب کردم نماز را و آن را از بعضی اشخاص برداشتم و واجب کردم
روزه را و آن را از بعضی مردم برداشتم و واجب نمودم حج را و برداشتم این تکلیف را از کسانی که استطاعت
ندارند و واجب گردانیدم دوستی و محبت علی را بر اهل آسمان و زمین و هیچ کسی را رخصت نداده در دوستی علی ای
ای اعرابی منقبت سیم آنکه خداوند عالم خلق نفرموده هیچ خلقی را مگر آنکه از برای او سیدی و آقائی قرار داد
ای اعرابی شهرها را سیدی و آقائی و وحوش قرار داد کاو را سید و نور که بیجان فرمود ماه مبارک رمضان را سید ماهها
قرار داد فرمود جمعه را سید روزها و مرد اسرافیل را سید و آقای ملائکه قرار داد آدم را سید بشر قرار داد و سید
انبیا فرمود و علی را سید اوصیا کرد منقبت چهارم آنکه دوستی علی ابن ابیطالب درختی است که اصل آن در بهشت
و شاخهای آن در دنیا است هر که چنگ زند بشاخی از آن او را به بهشت می رساند و بغض و دشمنی علی درختی است که
آن درخت در آتش دوزخ است و شاخهای آن در دنیا هر که بشاخی از شاخهای آن متشبث شود او را
بدوزخ می کشاند منقبت پنجم آنکه در قیامت نصب می کنند منبرها ... است عرش و بعد از آن می آورند کرسی و علم
نصب می کنند ای اعرابی علی ابن ابیطالب ای اعرابی دوستی علی حقا است پس دوست دار او را بدوستی که
دوست دارد هر که را دوست او است و در حدیث دیگر است که فرمود هر که حسین را دوست دارد خدا او را دوست

کفران نعمت چیز بعلی باده

از جمله اموری که باعث زوال نعمای الهی می گردد کفران نعمت است و آن عبارت است از ناشناختن نعمت کسی و شاد نبودن
بآن و صرف نکردن آن در مصرفی که منعم او بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را از فوز به
سعادت محروم و بعذاب الیم دچار می سازد و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سبب تغییر نعمت
شده چنانچه خداوند می فرماید فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای
خدا را پس خدا ایشان را گرسنگی و بیم و تشویش مبتلا نمود و نیز می فرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
خلاصه معنی آنکه خدا تغییر نمی دهد و باز نمی گیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا [illegible] نفوس خود را تغییر دهند و
بدیهای خود را نیکو دانند و ضد کفران شکر است و آن عبارت است از شناختن نعمت [illegible] را از او دانستن و بآن شاد
و خرم بودن و صرف نعمتهای آن شادی عمل کردن بآن معنی که هر منعم داده در محل گرفتن و [illegible] نعمت را مصرفی که او راضی
باشد و سزاوار است که شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار است بجا آورد و همه نعمتها [illegible] او دانستن و او را منعم و
نعمت خود شناسی و همه وسایط را مسخر و مقهور او دانسته باشی و اگر کسی بتو نیکی کند صورت آن که خدای تعالی دل
او را مسخر نموده است که بآن نیکی اقدام نموده و او خواهی نخواهی بر این داشته و کسی که این [illegible] اعتقاد کرده کنی
اعظم شکر را بجا آورده بلکه بنا باشد که همین را شکر گوید و این شکر قلبی است و بعضی چنین شده که از خلق [illegible]
و از خود هم نعمت بسیار می شود و شکر خدا کرده و لئن شکرتم لازیدنکم چنانچه مروی است که حضرت موسی در مناجات خود
عرض کرد الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جا دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر تو را ادا
کرد ندا آمد که اینها از من است و در کنی [illegible] شکر خدا است که سعادتی که باد عطا کرده شاد و خرم باشد اما آن
که باعث کامرانی و لذت او در دنیا است بلکه از آن راه که بواسطه آنها توان تحصیل رضای منعم را کرد و [illegible]
و علامت این آن است که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر چیزی که اعانت بر تحصیل آخرت باشد و دیگر هم شکر است که در دل و
زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و دل است که [illegible] الهی بوده و بگوید انسان را جواب چنانچه [illegible]
خلق بجا آوردن حمد او سعت [illegible] زبان است که اظهار نعمت الله کند و حمد الهی بجا آورد [illegible]
شکر خلق هم بجا آورد [illegible] و سعت [illegible] و او را گفتند [illegible] شود و دیگر چهارم است که نعمتها را الهیه
صرف در شان مقصود او بنماید [illegible] بکسی بدی و بجهت [illegible] خود [illegible]
تمام کند [illegible] اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادت او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان الهی
احتراز واجب و از جمله شکر چشم [illegible] و بعضی گفته اند که اگر کسی چشم را
در معصیت استعمال کند کفران نعمت [illegible] کرده است [illegible]
در دنیا موجود است [illegible] موجود است [illegible] معصیت الهی استعمال نماید همه آن
چیزها و نعمتها را کفران کرده در دنیا است کفران نموده است چنانچه امام جعفر صادق فرموده که شکر هر نعمتی از ورع
که خداوند [illegible] و اجتناب از محرمات است و تمام شکر [illegible] است [illegible]
[illegible]

وبجا علی بار سب حتی بو میں و بعد الوضا بس چون ابرابکونی شکر نعمتهای ان دو نوان ث را بجا آورده و در روایتی وارد
شده است که حضرت نوح م هر روز صبح این ذکر را از ان جهت خدا اوبخاو داشته شکور نامیده و نیز از ان حضرت مروی است
که هرگاه یکی از شما هامند که نعمتی از نعمتهای خدا او فی شود پس رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر سوار باشد فرود آید و
سجده کند و اگر نتواند رخسار خود را بر قربوس و اگر نتواند کف دست خود را بر رخسار خود و بخبی عاند که فایده شکر بر زبان
اظهار رضا مندی از منعم خود است و از بعضی بعربان شنیده است و نیکان سلف چون بعضی ملاقات می کردند احوال یکدیگر را
می پرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا شود تا هر دو با جر برسند و در بری حضرت رسول م بود در فرمودند
حکونه صبح کردی فلان گفت بخیر و حمد بی کم خدای را و شکر او را بجای آوردم حضرت فرمودند که همین را طالب بودم که شکر الهی
نمائی و از برای شکر ثمرات بسیار است من جمله کلام الهی است که می فرماید ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و امنتم و در
جای می فرماید و لئن شکرتم لازیدنکم و از ان جا بفهمی مفضایل است شکر که ادمی که ادمی نعمت و انتخاب شده او نعمتها
و بجلی اسلمند اشتر باشد خدا او ندی می فرماید و قلیل من عبادی الشکور یعنی اندک اند نیکان شکر گذارند در فضیلت شکر
همین بس که یکی از صفات خدا وندی است چنانچه فرموده است والله شکور حلیم و اول کلام اهل بهشت و اخر سخن
ایشان حمد است و از حضرت پیغمبر مروی که کسیکه چیزی بخورد انوقت شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا
روزه بگیرد و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل مریضی است که در مرض خود صابر باشد و غنی شاکر
مثل اجر فقیر قانع دارد و فردا که درروز قیامت ندا کند منادی که برخیزند حامدین پس جماعتی برخیزند
و لوائی از برای ایشان نصب کنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حامدین کنند ه گان فرمود که کسانیکه
خدا را در هر حال شکر می کنند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست سجده شکر با وجود نعمتها هر خیر برساند
معاد روف الدوه و بلا ها استغفار و ندامت در روقت گناه و معصیت و شکر در هنگام نعمت و باید در هر حالی
لطفها را ببر نماید از دست و زبان که مهده شکر بند را باید و خدا وند حضرت موسی وحی نمود که ای موسی حق
شکر مرا اورده عرض کرد پروردگارا چگونه شکر تو بجا آورم حق شکر تو و حال انکه هر شکری نعمت که تو مرا بان شکر
کنم نعمتی از نعمتهای تو است خطاب رسید که ای موسی حالا شکر مرا کردی که دانستی این هم از من است و شکر
نعمت هم لازم است من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق و حدیثی هم در این باب رسیده است که در حقیقت آه
و ملاء نعمتها ی حق تم انکه تو را معرفت خود و رسول را شناخته داده است و دو بهتی ایشان را نعوذ ز فرو
و بعد ه شکر نموده این خصوص را اظهار و دوستی بانی نمود که ان است حضور ها جناب علی و سید الشهدا علیهما السلام که این دو
در نامه احسان و شعبان خود ببکری کنند بعدا دوده و سنی ان بزرگوار ان حدیث عرض می شود جناب عبد الله فا آه
گفت با رسول خدا در سفری بودیم رسول خدا از مرکب فرود آمد و پنج سجده پیاپی کرد و چون تمام شد رفع آه
نمی گویم اظهار و دوستی بجا آرم سعی کنی دوست دوستان ایشان شوم و بعضی از اقسام شکر ها اظهار ان سجده شکر است
د سجده ها القلم داده خلاصه سجده شکر بسیار فایده فرمانست و فضل ان و حدیث خوبی در باب ان رسیده

[illegible]

[illegible]

اکتفا نکرده ایشان را بر شتران و استران سوار کنند و شهر بشهر ببرند و با این اکتفا نکرده دهها الی ... [illegible]

و با این اکتفا نکنند باد و هوای ایشان را و ... نهاده ببندند و ... بر سر با نگاه دارند و محمود و ... [illegible]

با این اکتفا نکرده ایشان را بکشند ... خواهند و با این اکتفا نکرده ... و ... بکوبند و با این اکتفا نکرده ... [illegible]

بر ... ادمی که ... و ... [illegible] ... و با این اکتفا نکرده شهرها را ... [illegible]

عید کنند ... [illegible] ... که اگر هزار هزار بگویم یکی از هزار ... [illegible]

نگفته ام و هر چون ... [illegible] ... سید الشهدا علیه السلام ... [illegible]

در اطراف عالم ... [illegible] ... معاویه ... [illegible]

... [illegible] ... معاویه ... خلیفه ... معاویه ... عثمان ... [illegible]

عمر و عمر ... ابابکر ... [illegible] ... سید الشهدا ... سید الشهدا ... جمیع ... اسلام ... [illegible]

کرده ... سید الشهدا ... [illegible] ... اعتقاد

[illegible]

روزی بود که آمد نزد امیر المؤمنین [illegible] حضرت فرمودند [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible] حضرت فرمودند [illegible]
[illegible] گفت یا علی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible]
حضرت فرمودند [illegible] ناگاه [illegible] حضرت فرمودند [illegible]
[illegible] آن شخص [illegible] عرض کرد یا علی [illegible] فرمودند
[illegible] آن شخص [illegible] است [illegible]
[illegible] حضرت فرمودند [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] گفت یا علی [illegible] حضرت فرمودند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرمودند [illegible] قصاب [illegible]
[illegible] قصاب [illegible]
[illegible] قصاب گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] آن شخص [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قصاب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] قصاب [illegible]
[illegible] قصاب [illegible] پادشاه [illegible] گفت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] قصاب گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حادث شده است [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] غضب شد [illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible] است حضرت فرمودند [illegible]
[illegible] قصاب گفت [illegible]
[illegible] قصاب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]

السلام علی الامام [illegible]
[illegible]

٨٧

١٣٧٤